کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم از معاملات و آن نیز ده اصل است اصل اول آداب
طعام خوردن اصل دوم آداب نکاح اصل سوم آداب کسب و تجارت
اصل چهارم آداب طلب حلال اصل پنجم آداب صحبت با خلق اصل ششم آداب
عزلت اصل هفتم آداب سفر اصل هشتم آداب سماع اصل نهم امر بمعروف
و نهی منکر اصل دهم ولایت داشتن اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه
راه عبادت هم از جمله عبادت و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه
دین را بدان حاجت بود هم از جمله دین بود و راه دین را طعام خوردن
حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و

اگر چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت عبادتست این چون وضو
باشد پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و کسی که پیش از طعام
دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره
نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده است که سفره از سفر
یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس
اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده
و رسول صلی الله علیه وسلم بر سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی
راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و بر جای تکیه زده نخورد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت من تکیه زده نخوردهام که من بندهام و بنده وار نشینم و بنده وار
خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای
شهوت ابراهیم شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخوردهام
و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که
بسیار خوردن از عبادت باز دارد و که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
همگی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نکنی
باری سه یکی شکم طعام را و سه یکی شراب را و سه یکی نفس را پنجم آنکه تا گرسنه

دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند رسول صلی الله علیه وسلم
هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی واگر نه دست
بداشتی و از پیش خود بخورد مگر از میوه که از جوانب طبق خوردن روا
بود که انختلف باشد و از میان کاسه ثرید نخورد از جانب خود خورد
و از میان نان نخورد بلکه از کناره در گیرد و گردی در آید و نان
بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان
ننهد و دست در نان نسترد و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد
برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را بگذاشته باشد
و اول انگشت بلیسد بدهان انگاه در ازار یا رمال تا آن اثر طعام خورده
شود که باشد که برکت خوراندران باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند
لیکن صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زرد الو یا چیزی که
انگشتردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا هر کارها
وی با حق تعالی مناسبتی گیرد که وی طاق است که او را جفت نیست و هر کاری
که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن بهم نبود انکار باطل و
بی فائده بود پس طاق از جهت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت

مراد از دست وی و از او کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود
که برده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا
و کفانا و اکفانا یا سیدنا و یا مولانا و قل هو الله و لایلاف قریش بخواند
و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون بشبهت بود حذر کند و
بگرید و اندوه آن بخورد و کی که میخورد و میگرید نه چون کسی بود که میخورد
و بغفلت میخندد و چون دست بشوید اشنان بدست چپ گیرد و انگشت
راست اول بشوید به اشنان انگاه دست بر اشنان زند و بدندان
و لب و کام فرا آرد و نیک بمالد و انگشتها بشوید از اشنان آداب طعام
خوردن با کسی آداب دیگر آنکه گفتیم اگر تنها بود و اما چون با دیگری
خورد هفت ادب دیگر در افزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه
که کسی بود که بسن مقدم بود در زهد و یا در علم و یا در ورع یا بسببی دیگر دست
فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش
نباشد بر سر طعام که آن سیرت عجم است لیکن سخن خوش میگوید از حکایت
پارسایان و سخن حکمت نه بیهوده نگوید سوم آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد
تا هیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام باشد چون طعام مشترک بود بلکه

و در دوی افتد و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمه نیم خورده
آلوده در کاسه نیندازد و لقمه که به دندان پاره کرده بود باز در کاسه نبرد که
طبع از این همه نفرت گیرد و حدیث چیزها مستقذر نکند **هفتم آنکه** چون دست در
طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم
کند اگر وی را اکرام کنند قبول کند و از جانب راست گرداند و به جمله دست تا جمع
کنند و هر یکی جداگانه نشویند که این عادت عجم است و اگر جمع دست یکبار
بشویند اولیتر و تواضع نزدیکتر و آب چون از دهان بیرون ریزد در رفق ریزد
تا رشاش آن به کسی نرسد و به فرش نرسد و کسی که آب بر دست ریزد بر پای بود اولیتر
از آنکه نشسته و در جمله این ادب در اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی
و بهیمه بدین ادب پیدا آید که بهیمه مقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد
که وی را آن تمیز نداده‌اند که آدمی را داده‌اند چون آدمی را این تمیز داده‌اند
و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد
والله تعالی اعلم **فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین**
بدانکه میزبانی کردن دوستی را از بسیاری صدقه فاضلتر است که در خبر است که
بر سه چیز حساب نکنند بنده را اول آنکه بسحر خورده دیگر آنکه بدان افطار کنند

میان هر خندقی پانصد ساله راه باشد و گفت خیرکم من اطعم الطعام گفت
بهتر از شما آنست که طعام بخلق بیشتر دهد **آداب طعام خوردن دوستان
که بزیارت یکدیگر شوند** بدانکه اندرین چهار ادب است **اول** آنکه قصد نکند
تا بوقت طعام در نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند
ناخوانده و گرسنه شدن فاسق است و خوردن حرام خورده و در وقت بیرون
آمدن غارت کننده اما اگر اتفاق بر سر طعامی رسد بی دستوری نخورد و
اگر گویند بخور و داند که از دل نمی‌گویند هم نخورد که نشاید و لکن تعللی کند و بتلطف
دست باز دارد اما اگر قصد کند نخانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل
وی آگاه بود روا باشد بلکه میان دوستان این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوایوب انصاری و ابو الهیثم
بن التیهان شدند و طعام خواستند و این عادتی باشد میزبان
بدان خبر چون داند که وی راغب است و از بزرگان کس بوده است که سعید
و شفقت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کس بوده است که سی دوست
داشته تا هر شبی در خانه یکی بودی این دوستان معلوم ایشان بودند
بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت دل و عبادت این قوم بودند

فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره خشک
و خرما پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که ندانیم که بزه کارتر است آنکه
حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و وی پیش نیارد و یا آنکه چون وی پیش آرد
حقیر دارند و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان
نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای تعالی متکلفان را
تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا را صلوة الله علیه طلب کردند
تا میانجی ایشان کند بخانه وی شدند و یرا ندیدند و زنی نیکو رو دیدند
عجب داشتند که وی پیامبرست و با چنان زن تنعم کند چون ویرا طلب
کردند جایی مزدور بود ویرا دریافتند طعام میخورد ایشان با وی سخن
میگفتند وی هیچ نگفت که با من نان خورید چون از نان خوردن فارغ
آمد برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این اثر کار
وی عجب آمد پس ویرا پرسیدند که این چه حالت باز گوی پس گفت بدانید
که آن زن با جمال برای آن میدارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و
دل من بجای دیگر نگذارد و دیگر آنچه شما را نگفتم که با من طعام خورید
که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی

و چه آرزوست شما را چون بدل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند آنچه
آرزوی ایشان بود و ثواب آن بیشتر بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که
آرزوی مسلمانی تمام کند هزار هزار حسنه ویرا بنویسند و هزار هزار سیئه
از دیوان او دور کنند و هزار هزار درجه ویرا بر دارند و از شراب بهشت
ویرا سیر کنند و فردوس و عدن و خلد اما اگر پرسد که چیزی آرم یا نه آن
مکروه و مذموم است بلکه آنچه باشد بیارد و اگر نخواهند باز گیرد فضیلت
آنچه گفته آمد در حق آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم
دعوت کردن دیگرست و گفته اند که چون مهمان بیاید هیچ تکلف مکن و
چون بخوانی هیچ چیز باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست
و آن عادت عرب است که ایشان در سفر بخانه بلدی فرو رسند و فرود آیند
و حق چنان مهمان گذاردن واجبست و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که کسی که وی مهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان
تکلف مکنید چون تکلف کردن گیرید آنگاه ویرا دشمن گیرید و هر که
مهمان را دشمن گیرد خدای عز و جل را دشمن داشته باشد و خدای عز و جل
ویرا دشمن دارد و مهمانی غریب که بر تو رسد برای وی وام کردن و

کرتر و یک باشد فراموش نکند کہ سنت بود و بہ نوع قصد تفاخر و کلاف
نکند لیکن اندیشہ آن کند کہ سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند
و ہر کہ داند کہ بروی دشوار خواہد بود اجابت کردن وی را نخواہد کہ
اگر اجابت نکند بی رنج باشد و ہر کہ در اجابت وی راغب نباشد وی را
نخواہد کہ اگر اجابت کند طعام وی بکراہیت خورده باشد و آن سبب
خطیئت باشد اما ادب اجابت آنست کہ فرق نکند میان درویش و
توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم درویشانرا
اجابت کردی و امام حسن ابن علی رضی اللہ عنہما بقومی از درویشان بگذشت ایشان
و پارهٔ نان خشک پیش داشتند میخوردند گفتند یا ابن رسول اللہ موافقت
کن از ستور فرود آمد و با ایشان موافقت کرد و گفت کہ خدای عز و جل
متکبرانرا دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما مرا نیز اجابت
کنید و دیگر روز طعامهای نیکو بساخت و با ایشان بہم بنشست و بخورد
ادب دوم آنست اگر داند کہ میزبان بروی منت خواہد نهاد و میزبانی
خواہد و خواہد کہ بنزدیک وی تعلق کند اجابت نکند بلکہ اجابت وی ناکردن فضلی
و منتی شناسد و ہمچنین اگر داند کہ مال وی شبهتی است یا در آن موضع

آنکہ اجابت بر نیت راندن شہوت شکم نباید کہ این کار بہایم بود و لیکن
نیت آن کند تا بسنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم کند و نیت حذر کند از آنکہ
رسول علیہ السلام گفت است کہ ہر کہ دعوت را اجابت نکند عاصی است در خدای
تعالی عز و جل و رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ہم بدین سبب گروہی گفتہ اند کہ
اجابت دعوت واجبست و نیت آن کند کہ برادر مسلمانرا اکرام کند
دوم خبر است ہر کہ مومنی را شاد کند ہمچنانستی کہ خدای عز و جل را شاد کرده
و باید کہ نیت زیارت میزبان کند کہ زیارت برادران و دوستان از عظیم‌ترین طاعات
ادب چہارم آنکہ نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگوید کہ از بدخویی و تکبر نیامد و
این شش نیت است کہ در ہر یکی ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات
از جملہ قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده اند تا ہر حرکتی و سکونی
ایشان از نیتی بوده است کہ با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان
ہیچ ضایع نشود ادب حاضر شدن آنست کہ قوم را در انتظار ندارد و تعجیل نکند
و در جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند کہ میزبان اشارت کند و اگر دیگر
مهمانان صدر بوی تسلیم کنند وی تواضع کند و در برابر حجره زنان
ننشیند و در جای کہ طعام از آنجا بیرون می آرند در آنجا ننگرد بسیار

ادب سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار نیز ننهد که تکبر بود
مگر بدان نیت که آنچه زیادت آید از اصحاب بود ابراهیم ادهم رحمه الله علیه
طعام بسیار نهاد وی سفیان ثوری گفت رحمه الله ترسی که اسراف کنی ابراهیم گفت در
طعام اسراف نباشد و باید که نخست نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان
نباشد که چون چیزی باز نماند از آن زبان دراز کنند بمهمانان و این خیانت
بود با مهمانان و روا نباشد مهمان را که بردارد چنانکه عادت گروهی
صوفیان است مگر میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم از ایشان و یا از دل او
میدانند که وی بدین رضا است آنگاه روا بود و شرط آنکه برهم کار ظلم نکند
اگر زیادت برگیرد حرام باشد و اگر میزبان کاره بود حرام بود و فرق نبود
میان آن و میان دزدیده و هرچه او کاره دست بدارد و بشرم نه بدل خوشی
آن نیز حرام باشد اما ادب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و
میزبان باید که تا بدر سرای با وی بیرون آید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین
فرموده است و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان
اگر تقصیری بیند فرو گذارد و آنرا بپوشد به نیکوخویی که حسن خلق از
همه قربات بسیار فاضلتر و حکایت است که استاد جنید را رحمه الله علیه کودکی

تا بنده در او زاید تا در راه او بندگی و دین در آید بزرگ بود و برای
آنست که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد
سبب شناخت راه است و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر است
از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
راه دین است شرح آداب شناختن آن مهم باشد و شرح آن بشناختن و رکن باب
حاصل آید والله تعالی اعلم بالصواب باب اول در فواید و آفات نکاح باب دوم
در آداب کیفیت عقد نکاح باب سوم آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح
باب اول در فواید و آفات نکاح و آفات آن بدانکه فضل نکاح بسبب فواید
است و فواید نکاح پنج است فایده اول فرزندست و بسبب فرزندان
چهار گونه ثواب یکی آنکه سعی کرده باشد در آنچه حق تعالی محبوب است از وجود
آدمی و بقاء تناسل و بیان دهر که حکمت آفرینش شناسد ویرا هیچ شک نماند
که این محبوب حق تعالی است هرگاه که خداوند زمینی را که زراعت را شاید به بنده خویش
دهد و تخم و ادوات دهد و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را
با وی بفرستد که ویرا فرا زراعت می دارد بنده اگر خود دارد داند که
مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان فرا او نگوید

ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از مادر و پدر فرمان یابد تا پدر و مادر رنج آن مصیبت بکشند و در قیامت انیشان شفیع مادر و پدر خود گردد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که فردا قیامت از حضرت رب العزة فرمان آید مر طفلان را که به بهشت در روید ایشان خویشتن را در خشم کنند و اندوهناک خویشتن را بیفکنند و گویند خدایا ما را میوهای که در بهشت در روید ما پدر و مادر و پدر چگونیم و البته در بهشت نشویم تا انگاه که مادر و پدر خود را با خود نبریم و رسول صلی الله علیه وسلم گوشه جامه کسی گرفت و میکشید و گفت همچنین که من جامه ترا میکشم فردا قیامت طفلان مسلمانان همچنین پدر و مادر را به بهشت میکشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکباره فریاد و گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کردن گیرند تا انگاه که ایشان را دستوری باشد که در میان خلق جمع شوند و هر کسی دست مادر و پدر خویش گیرند و یکی از بزرگان از نکاح حذر کرد تا شبی بخواب دید که قیامت است و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال را دید که قدحهای زرین و سیمین بر دست گرفته و خلق را آب میدادند گروهی را پس گفت مر آب خواستم از ین طفلان مرا آب ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست چون

و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت در عبادت ملالت آرد و دل دران گرفته میشود و این آسایش آن قوت را باز آرد و علی میگوید رضی الله تعالی عنه که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از ان نابینا شود و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که اندر مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی کلمینی یا عایشه بر من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خویشتن را که طاقت کشیدن بار وحی آرد چون باز وی را با این عالم آوردندی و آن قوت تمام شدی و تشنگی انکار بر وی غالب گشتی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حُبِّبَ اِلَیَّ من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت سه چیز را در ین دنیا دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و نماز و لیکن تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنایی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تست تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عینی که در وی است حاصل کند و برای این بود که

ورا عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون بشب از
خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان افکند و ایشان را
بر پوشد آن عمل وی از بن غزوه ها فاضلتر و بشر حافی گفت احمد حنبل را
سه فضیلت که مرا نیست یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای
عیال و من برای خود طلب کنم و بس و در خبرست از جمله گناهان گناهیست که جز
رنج عیال کشیدن کفارت آن نکند و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت
هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند قبول نکرد و گفت در تنهایی دل را حاضرتر
و همت را جمع تر می یابم تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده شدست
و گروهی مردمان از پس یکدیگر فرود می آمدندی و در هوا می رفتندی چون بوی
رسیدند اول مرد گفت که این مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت
این مرد آن مشوم است چهارم گفت آری و چون این خواب دید بترسید
از هیبت ایشان بعد از آن یکی را رسید که بازپسین ایشان بود که آن
مشوم کرامی گویند گفت ترا که پیش از این عبادات تو از جمله اعمال مجاهدان
باسمان می آوردند اکنون یکهفته است تا از جمله مجاهدان اعمال تو بیرون
کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال زن ستانی نکاحی

نتواند کرد و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزه کار شود و یا ضایع کند از
و در خبرست که کسی که از عیال بگریزد همچنان بنده باشد که از خواجه گریخته باشد
و نماز و روزه وی پذیرفته نشود تا باز نزدیک ایشان شود و در جمله
با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس خویش بر نیاید از آن اولیتر که بر عهدهٔ
نفسی دیگر نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت اگر توانمی
خویشتن را طلاق دهمی و دیگر را بر فتراک چون بندم و او جاتی را گفتند
چرا نکاح نکنی گفت مومنا ترا نتوانم و نیست گفتند چگونه گفت چون
زنی را بخواهم حق او در گردن خویش کردن نتوانم از این آیه که میترسم
ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم
که مرا بزن حاجت نیست زنی را بخویشتن غره چون کنم آفت سوم آنست
که دل در اندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر حق تعالی
و ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی
مشغول کند اسباب هلاکت و برای اینگفت حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید
خود یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله
پس هر کس که وی را قوت آن باشد که شغل عیال وی را از خدا تعالی

و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح بدین کابین پذیرفتم و اولیتر آن بود
که زن را ببیند پیش از عقد تا چون ببیند و انگاه نکاح عقد کند با الفت و
امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند بود و نگاه داشتن
چشم و دل از زنا نا بایسته و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد شرط پنجم آنکه
زن بصفتی بود که ویرا نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که
نکاح بدان حرام شود چه هر زن که در نکاح او خلال بود و قریب
دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده باشد یا بت پرست باشد یا زندیقه
باشد که بقیامت و بخدای و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که او روا دارد
بر روان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و بدین عقوبت
نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانیکه ایشان جهودی اند یا از نسل
کسانیکه ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستادن رسول کرده باشند
و یا بنده باشد و مرد بر کابین آزاد زنی قادر باشد و یا از زنا این مرد
بر خویشتن و یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند
محرم مرد بود یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهرت
بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده باشد یا

طلاق دهد مگر که بدالاً و نیخه باشد یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش
رسول گفت صلی الله علیه وسلم طلاق ده گفت ویرا دوست میدارم
گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی از پس وی و در خبر است
هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند چون
برای دین بخواهد مقصود مال و جمال خود حاصل شود صفت دوم
خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس بود و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش
با وی منغص بود و سبب فساد دین باشد صفت سوم جمال است که سبب الفت
آن باشد و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که
با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید نگریست و گفته اند هر نکاح که پیش از
دیدار بود آخر آن اندوه و پشیمانی بود و آنکه رسول گفته است صلی الله علیه وسلم
که زن را برای دین باید خواست نه برای جمال معنی آنست که برای مجرد
جمال نباید خواست بی دیانت و معنی آن نیست که جمال نگاه نباید داشت
اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد
این بپارسایی باشد از زهد احمد حنبل زنی یکچشم را اختیار کرد بر خواهر وی

روا نباشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که فرزند خویش بفاسق دهد
رحم وی قطع کرده و گفت که این نکاح بندگی است بنگرید تا فرزند
خویش را بنده که می گردانید والله تعالی اعلم بالصواب باب سوم در آداب
زندگانی با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح از جمله
از اصول دین باید که آداب دین در وی نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد
میان نکاح آدمیان و گشنی کردن ستوران پس دوازده کار ادب
نگاه باید داشت ادب اول ولیمه است و آن سنت موکده است رسول
صلی الله علیه و سلم گفت عبد الرحمن عوف را چون نکاح کرده باشی اولم
ولو بشاة ولیمه کن اگرچه یکی گوسپند باشد و هرکه گوسپند ندارد آنقدر
طعام که پیش دوستان نهد ولیمه باشد رسول صلی الله علیه و سلم چون
صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آنقدر که ممکن باشد بباید کرد
برای تعظیم کار نکاح را و باید که از یک روز اول در نگذارد و اگر ماجرا
افتد از هفته بیرون نشود و سنت است دف بر زدن در نکاح و اظهار
کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند
و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس آن شادی در محل خویش بود

ایشان اسیر اند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول
صلی الله علیه و سلم خشم و صفرای زنان احتمال کردی و روزی زن
عمر رضی الله عنه ویرا جواب باز داد عمر در خشم شد و گفت یا لکاع جواب باز
میدهی گفت آری که رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است زنان ویرا جواب
باز میدهند عمر رضی الله عنه گفت اگر همچنین است وای بر حفصه که خاکسار شد
بعد از آن چون حفصه را بدید دختر خویش را که جفت رسول صلی الله علیه و سلم
بود گفت ای دختر زینهار تا رسول خدای را جواب باز ندهی و بدختر ابوبکر
غره نشوی که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دوست دارد و از وی احتمال
کند و یکروز زنی بخشم دست بر سینه رسول صلی الله علیه و سلم زد مادر وی
با وی درشتی کرد که چرا با وی اینچنین بی ادبی کردی رسول گفت صلی الله علیه و سلم
بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و رسول علیه السلام
فرمود خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی گفت ای مسلمانان بهترین شما
آنست که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش از همه بهترم ادب سوم آنکه
با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بازی بدرجه عقل ایشان
کند که هیچکس با اهل خویش چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم

که بنده مرد باشد و گفته اند که با زن مشاورت باید کرد و خلاف آن باید کرد
از آنچه گوید و بحقیقت نفس زن همچون نفس است اگر اندکی فرو گذاری
از دست بشود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان
ضعفی است که علاج آن احتمال باشد و کژیست که علاج آن سیاست بود
مرد باید که چون طبیب استاد بود و هر علاجی را بوقت خویش نگاه دارد و
در جمله صبر و احتمال غالب باید در خبر است که مثل زن همچون استخوان
پهلوست کژ اگر خواهی که راست کنی بشکند ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت
اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد
و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و بر در ایستادن نگذارد که هیچ نامحرم
وی را نبیند و وی نیز هیچ نامحرم نبیند و نگذارد که از راه روزن
و دریچه نظاره مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون
خانه نخیزد بلکه از روزن و از بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این
آسان گیرد و نباید که نیز بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطن حالها مبالغت کند و وقتی رسول
صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز رسید نهی کرد و گفت

که از آن خللی نباشد و بیشتر زنان را آفت از مجلس و از نظاره مردان
خیزد و روزی نابینایی در خانه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عایشه
و زنان دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند که نابیناست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر وی نابیناست شما نابینا نه اید ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند و
تنگ نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم دیناری که مردی در غزا
نفقه کند و دیناری که بدان بنده خرد و آزاد کند و دیناری که در مسکین دهد
فاضلترین و مهمترین این دینارست که بر عیال خود نفقه کند و باید که
هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد
ساخت صفت آن پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته
یکبار باید که حلوا کند یا شیرینی سازد و با ایشان بخورد و دوست نگاه
باز داشتن از مردان نباشد و نان با اهل خویش بهم خورد و جمع چون مهمانی
دیگر بدارد که در آثار آمده است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند
با اهل بیتی که طعام یکجا بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال کند
که هیچ خیانت بیش از آن نبود که ایشان را بحرام پرورد ادب هفتم

مرا طلاق ده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم وی را طلاق نداد
دو شب نزدیک عایشه می بود وی یکشب نزدیک هر زنی ادب نهم آنکه چون زنی
بی فرمانی کند و شوهر را طاعة ندارد وی را بتلطف و رفق بطاعت خواند
اگر طاعت ندارد از وی خشم گیرد و در جامهٔ خواب پشت سوی او کند
و اگر از این پند نگیرد شب جامهٔ خواب جدا کند اگر از این نیز براه نیاید
آنگاه وی را بزند و چنان بر وی نزند که جایی بشکند و اگر در نماز
و یا در کار دین تقصیر میکند روا بود که از وی خشم گیرد ماهی و یا چندانی
که تواند رسول صلی الله علیه وسلم یکماه با جمله زنان خشم گرفتی ادب
دهم در صحبت کردن است باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل وی خوش کند رسول گفته است صلی الله
علیه وسلم روا نباید که بر زن افتد چون ستور باید که پیش از صحبت
رسولی باشد گفتند یا رسول الله رسول چیست گفت بوسه پس چون ابتدا
خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد
بخواند بهتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان ما رزقتنا که در خبر است
هر که این بگوید کودکی که در میان آید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال

کار کار بازماند گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده خدای تعالی است
فرزند خود بدید آید پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد و جابر میگوید
کنا نعزل والقرآن ینزل عزل می کردیم و قرآن فرود می آمد و حق
ما را نهی نکردند ادب یازدهم آمدن فرزند باید که چون فرزند بیاید در
گوش راست وی بانگ نماز گویند و در گوش چپ وی اقامت و در خبر است
هر که چنین کند کودک وی از بیماری کودکانه ایمن گردد و وی را نام
نیکو نهد که در خبر است دوست ترین نامها بنزدیک حق تعالی عبدالله و عبدالرحمن است
و آنچه مثل این نامهاست و کودک اگر چه از شکم بیوفتد سنت است وی را
نام نهادن و عقیقه سنتی موکد است و دختر را یک گوسپند و پسر را دو
گوسپند و اگر یکی بود هم رخصت است و ام المومنین عایشه رضی الله عنها
گفته است که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است چون بزاید قدری شیرینی
بکام وی بباید کردن و روز هفتم موی وی ستردن و هم سنگ موی
وی باسیم صدقه دادن و باید که بسبب دختر کراهیت نیارد چنانکه حق تعالی
گفت واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و بسبب دختر شادی بسیار
کند که نداند خیر او در کدام است و بسیار باشد که دختر مبارکتر بود و ثواب

وبتر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند
که زن را چرا طلاق میدهی گفت بتر زن خویش اشکارا نتوان کرد و
چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار
تا حدیث وی بکنم **فصل** انچه گفته اند حق زنست بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم ترست که وی بحقیقت بنده مردست و در خبرست که اگر سجود جز حق تعالی را
روا بودی زنان را فرمودندی تا شوهران خود را سجده کردندی ولیکن
حق مرد بر زن انست که در خانه بنشیند و بی دستوری شوهر بیرون نرود
و بر در و بام نشود و از شوهر خویش جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان
باشد در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در همه کارها وی بر او و شادی وی
حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست
شوهر وی بگوید جواب چنان دهد که وی آواز نشناسد و از جمله اشنایان
شوی خویش پوشیده دارد تا وی را نشناسند و با شوهر بدانچه باشد
قناعت کند زیادتی طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و
همیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه معاشرت را شاید و هر خدمت که
بدست خویش تواند کرد بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر نیکوئی که از وی

خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از کسب حلال کردن از جمله
جهادست در راه دین و از بسیاری عبادة فاضلترست که روزی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد بگاه بدیشان
بگذشت و بدکان بازار میشد صحابه گفتند دریغا که این بگاه
خاستن وی در راه خدای تعالی بودی رسول گفت صلی الله علیه وسلم
چنین مگوئید که اگر برای این میشود که خود را از خلق بی نیاز دارد و
یا پدر و مادر خویش را و یا فرزندان و اهل خویش را بی نیاز دارد وی
در راه خدایست تعالی و اگر از برای توانگری و تفاخر و لاف میشود در راه
شیطانست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که در دنیا حلال طلب کند
تا از خلق بی نیاز بود و تا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت
می آید و روی وی چون ماه شب چهارده باشد و گفت بازرگانان
راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان با هم خیزند و گفت
خداوند تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی
کسب پیشه ورست چون نصیحت بجای آورد و گفت تجارة کنید که روزی
خلق از ده نه در تجارتست و گفت هر که در سوال بر خود گشاده کند

بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی اندر غزا کردن واو نبی ابراهیم ادهم علیه السلام دید با حزمه بر گردن نهاده
گفتش تا کی خواهد بود که ازین کسب تو برادران تو از تو کفایت کنند
گفت خاموش که در خبر است هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت وبرا
واجب شود **سوال** اگر کسی میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما اوحی
الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک
وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی مرا نگفتند که مال
جمع کن واز بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح گوی واز ساجدان باش مشغول
عبادت کن خدای تعالی را تا آخر عمر واین دلیلست بر آنکه عبادت از کسب
فاضلتر که هر کسب که زیاده از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه
نقصان دین ودل در دنیا بستن باشد وآن سر همه گناهانست وهر کس که
مال ندارد ولیکن کفایت وی از مال صالح واوقاف بوی میرسد وبرا کسب
نا کردن اولیتر واین چهار کس باشند چون علوم شریعت یا دنیاوی بود
چون علم طب ویا کسی که بولایت قضا واوقاف مصالح خلق مشغول باشد
ویا کسی که در باطن وی راه هی باشد باحوال ومکاشفات صوفیان ویا کسی
که باوراد وعبادت ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردمان

کسب فاضلتر

بدانکه

اگر چه کسب بر وی مشکل شود باید پرسید وغالب کسب بر شش معامله
کرد وبیع وربوا وسلم واجارت وقرض وشرکت پس جمله شرایط این
عقود بگوییم **عقد اول** بیع است وعلم بیع حاصل کردن فریضه است وهیچکس را
ازین گزیر نباشد وعمر رضی الله عنه که در بازار بگشتی ودرّه
خلق را میزدی ومیگفتی که هیچکس مبادا که درین بازار معامله کند پیش از آنکه
فقه بیع بیاموزد واگر نه در ربوا افتد اگر خواهد واگر نه وبداند که بیع را
سه رکن است یکی خریدار ودیگر فروشنده که آنرا عاقد گویند ودیگر کالا
که آنرا معقود علیه گویند وسوم لفظ بیع **رکن اول** عاقد است باید که
بازاری با هیچ کس بیع نکند کودک وبنده ودیوانه ونابینا وحرام خوار
اما کودک که بالغ نبود بیع وی نزدیک امام شافعی باطل بود واگر چه بدستوری
ولی بود ودیوانه همچنین وهر چه از ایشان بستاند در ضمان وی باشد
اگر هلاک شود وهر چه بدیشان دهد بر ایشان تاوان واجب نیست که
وی ضایع کرد که بدیشان داد اما بنده خرید وفروخت وی بی دستوری
از وی چیزی بستاند بروی تاوان باشد واگر بوی دهد تاوان
نتواند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود واما نابینا معامله وی

از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم وی زندیق بود و معاملت و نکاح با وی نه بندد رکن دوم مال بود که بر وی معامله کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت اما اول آنکه پلید نبود چنانکه بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان فیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد بیع وی حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که هر دو پاکست شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبدان را باشد در مار اعتبار ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر بدین حقارت باطل بود که در وی غرضی درست نباشد هم باطل بود اما بیع زنبور انگبین و گربه و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست وی یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاوس و مرغان نیکو روا باشد و منفعت ایشان راحت دیدار ایشان باشد و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود و بها آن حرام بود که این منفعتها حرامست و شکستن این واجب و صورتها که از گل کرده باشند که کودکان بآن بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد

...از زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی این هم باطل بود اما دانستن مقدار بجای آن باید که عین بچشم بیند و آن بکیل حاصل شود یا بوزن چنانکه اگر گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جای خویش بتو فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن ندانند باطل بود اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم و از رای ببینند روا بود اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده بود از روزگار دراز باز و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل بود و بیع ثوب در پلاس و جامه فرانوشته و گندم در خوشه باطل بود و جو ... کنیزک خرد باید که موی سر و روی و دست و پای و آنچه عادت نگاه کردن است کرده بیند ... به بیند اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود و اگر از سرای خرد و کیمیا نه از سرای نه بیند بیع باطل بود اما جوز و بادام و خایه مرغ درست بود و اگرچه پوست پوشیده است که مصلحت آن در آن است بود و اگر همچنین فروشد و بیع باقلاتر و جوز تر هر دو درست بود بر جای خویش و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است ولیکن خوردن آن بدستوری مباح بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست نبود و باید که

میان اندک و بسیار در عادات اما بیع چیزی که قیمتی باشد عادت
بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و ستور و بنده و جامه قیمتی
و در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون شده باشند
بلکه حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراکنده خرند
اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات
و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند این از محقرات است یا نه و اندرین
هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر
کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک
وی نشود اما خوردن آن و تصرف کردن آن و ران حرام نبود که
بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک نیاید و اگر کسی را مهمان کند و
از آن طعام وی دهد هم حلال بود چه تسلیم مالک دلیلست بقرینه حال بر آنکه
مالک وی را این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض اگر بصریح بگفتی که این
طعام من فرا مهمان خویش داده آنگاه تاوان بازده روا بودی پس اکنون
که ملک نشود تا اگر خواهد باز گیرد تاوان واجب آید چون فعل وی دلیل کرد
هم این حاصل آید پس ناکردن اثر و ران کند که ملک نشود تا اگر خواهد

پلسم خالص باشد هر بود بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زرینه
که در وی شبه خالص نبود و همچنین بود عقد مرواریدی که در وی زر باشد نشاید
بزر فروختن و جامه زر نشاید بکام فروختن که آن قدر بود که بر آتش
عرضه کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید نسیه
بطعام فروختن اگرچه دو جنس بود بلکه باید که در مجلس هر دو قبض کنند
و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و جز یا تقابض نشاید بلکه برابر باشد
در پیمانه اگر بترازو برابر نبود روا بود که برابری در هر چیزی بدان
نگاه دارند که در عادت آن بود و غالب و گوسپند بقصاب فروختن
بگوشت و گندم بنان بنان پزان دادن و کنجد و جوز مغز بعصار دادن
بروغن این همه نشاید و هیچ نه بندد و لیکن اگر بیع نکند و فرا دهد و نان بستاند
وی را مباح بود خوردن و لیکن ملک وی نشود و نتواند فروخت و گندم
خبازرا مباح بود که در وی تصرف کند و لیکن بیع درست نبود و خریداری
گندم بنان نانوا دادن روا بود و نان فروش را آن نان بر خریدار هر وقت
که خواهد طلب کند تواند و اگر یکدیگر را بحل کنند این کفایت نبود
چه اگر کسی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو مرا نیز بحل کنی این نیز باطل بود

عقد سوم سلم است و اندر وی ده شرط است از آنکه باید درست
اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه یا آنچه
باشد بسلم دادم در خروارے گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین
و هر صفت که ممکنست که بدان قیمت بگردد و مقصود بود و اندر آن
مسامحت نبود و در عادت هم بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید
فرا پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو بخریدم چیزے بدین صفت
هم روا بود شرط دوم آنچه فرا مید بدو دهد فراستاند بلکه وزن و
مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت آید باز خواهد داند که چه قدر فرا
داده است شرط سوم آنکه هم در مجلس عقد راس مال تسلیم کند شرط چهارم
آنکه در چیزے سلم دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان و آنچه بدین ماند اما
هر چه معجون بود و از هر چیزے که مقدار هر یکی معلوم نشود چون غالیه
یا مرکب بود از هر چیزی که مقدار آن نیز معلوم نبود چون کمان ترکی
یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در وے
باطل بود که صفت نه پذیرد و درست است که سلم در نان روا بود

بود درم هم عمارة کن که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت
سلاخ بپوست گوسپند و اجارة آسیابان بسبوس یا بمقداری آرد باطل بود
و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که از آن مزد وی کند
و اگر گوید این دوکان بتو دادم هر ماهے بدیناری باطل بود که جمله مدت
اجارة معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم شود اما منفعت
بدان که هر عمل که آن مباح بود و اندر وی رنجی رسد و نیابت بوی راه یابد
اجارت بر وے درست باشد بپنج شرط و در وی نگاه باید داشت شرط اول
آنکه آن عمل را قدری و قیمتی باشد و در وی رنجے بود اگر طعام از کسی اجاره
کند تا دوکان بیار آید یا درخت اجاره کند تا جامه برای خشک کند و مانند
این همه باطل بود که این را قدرے نبود و همچون فروختن یکدانه گندم بود
و اگر بیاعی بود که وی را جاه و حشمت بود که بیک سخن وی بیع قرار دود وی را
مزدی شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع قرار دود باطل بود و آن مزد او را حرام
بود که در این هیچ رنج نبود بلکه تباع را و دلال را آنوقت مزد حلال
بود که چندانے سخن گوید و واجب کند که در آن سخن گفتن بسیار دشوارے بود
و را آنگاه بیش از اجر مثل واجب شود اما عادة آنکه آورده اند که دونیم

براي حلقه اين همه باطل بود كه اين حرام بود ومزد اين ستدن حرام
بود و همچنين كه عياران نقش كنند بر دست و سوزن فرو برند و سياهي
در افشانند ومزد كلاه دوزان كه كلاه ديبا دوزند براي مردان ومزد
درزيان كه قبا ديبا و ابريشمين دوزند براي مردان حرام است و اجارت
برين باطل بود و اگر همچنين كسي را باجاره كيرد تا وي را رسن بازي بياموزد
اين حرام است و نظاره درين حرام است و آنكس كه چنان كند در خطر خون
خويش است و هر كه بنظاره وي بايستد در خون وي شريكست كه اگر مردمان
نظر نكنندي آن خطر را ارتكاب نكردي و هر كس كه رسن بازي و والا بازي
و كارها پر خطر وي فا اين را چيزي دهد عاصي بود و همچنين اگر مسخره را
و مطرب را و نوحه گر را و شاعري را كه مردمان را هجو كند چيزي دهد حرام بود
ومزد قاضي بر حكم ومزد گواهي گواه حرام بود اما اگر قاضي سجل نويسد
ومزد كار خويش بستاند روا بود كه نبشتن آن بر وي واجب نيست لكن
بشرط آنكه ديگري را از سجل نبشتن باز ندارد و اگر منع كند و تنها نويسد و آنگاه
سجلي را كه در يك ساعت توان نبشت ده دينار خواهد يا دو ديناري اين حرام بود
اما اگر ديگري را منع نكند و شرط كند كه من بخط خويش نويسم الا بده دينار

متوسط به است كه حق از يكجانب است روا نباشد كه بحيلت صاحب حق را
از آن دارد كه تا صلح كند بكم از حق خويش اما اگر داند كه ظلم خواهد كرد
و بحيله وي را هراس ميدهد تا از قصد ظلم دست باز دارد درين رخصتي
هست و هر كه وي را نيت بر وي غالب بود كه نتوانستي حساب هر سخني كه بر زبان
وي برود خود بر خواهد گرفت كه چرا گفت و براي چه گفت و راست گفت
يا دروغ گفت و قصد وي درست داشت درين يا باطل ممكن نبود كه توسط
از وي بيايد و كسي كه حكم كردن از وي نيايد اما تشفيع بنزديك محتشمان
تا شغل كسي بگذارد و اگر رنجي كشد و بر آن مزدي ستاند روا بود بشرط آنكه
كاري كند كه در وي دشواري بود و عوض مجرد جاه نستاند و در كاري
سخن گويد كه روا باشد اگر در نصرت ظالمي گويد يا در رسيدن او را
حرام گويد يا در پوشيدن شهادت حق گويد يا در كاري كه آن حرام بود
عاصي بود و مزد وي حرام بود و جمله احكام در باب اجاره نوشتني است
كه دهنده و ستاننده درين هر دو عاصي باشند و تفصيل اين دراز است
اما بدين مقدار عامي محل اشكال بشناسد و بداند كه مي بايد پرسيد شرط
چهارم آنكه آن كار بر وي واجب نبود و اندر وي بنيابت برود چه اگر غازي را

وباید که وزن معلوم بود وباید که تسلیم کند بعامل اگر مالک شرط کند که در دست
میدارد روا نباشد **رکن دیگر** سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون
نیمه و ثلث یک اگر گوید ده درم مرا سود است یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود
رکن سیوم عملست وشرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است
نه پیشه وری اگر گندم بنان فروش دهد تا نان فروشی کند و سود آن بدو نیم کنند
روا نبود و اگر تخم کتان فرا عصار دهد همچنین و اگر تجارت شرط کند که جز از فلان
نفروشد و جز از فلان چیز نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط
آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود
بدو نیم و وی گوید بپذیرفتم چون عقد درست شد عامل وکیل او باشد در خرید و
فروخت و هر گاه که خواهد فسخ کند روا باشد چون مالک فسخ کند اگر مال جمله نقد بود
و سود نبود قسمت کند و اگر مال عروض بود و در وی سود نبود مالک را دهد و بر عامل
واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را رسد که منع کند مگر زیادتی
یافته باشد که بود بخرد آنگاه منع نتواند و چون مال عرض بود و در وی سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر
و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند و بروی واجب نبود فروختن آن

آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که
فتوی دهیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای عز و جل بود و آن
معاملتی بود که دران رنج و زیان مسلمانان باشد و آن بدو قسم است
یکی عام و یکی خاص اما آنچه عام بود دو چیز است اول احتکار است و محتکر
ملعونست و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام را نگاه دارد تا گران شود
آنگاه اگر همه بصدقه دهد هنوز کفارهٔ آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام
نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدای عز و جل بیزار است
و گفت هر که طعامی خرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود
که بصدقه داده باشد و بروایت دیگر همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد
و علی میگوید رضی الله عنه هر که چهل روز طعام بنهد تا گرانی بها بفروشد
دل وی سیاه گردد و ویرا خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش
زدند در آن طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خویش طعام ببصره فرستاد
از واسط تا بفروشد چون ببصره رسید نرخ غله سخت ارزان بود یک هفته
صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت نامه که چنین کردم جواب نوشت

و دوست است که گروه بود که در جمله انتظار گرانی میکنند و رنج مردمان
منتظر بودن مذموم است و سلف کروه داشته اند دو نوع تجارت را
یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن که در انتظار مرگ مردمان
و رنج مردمان بودن مذموم بود و دو نوع پیشه دیگر نیز مذموم داشته اند
زرگری که آرایش دنیا مردمان کند و قصابی که دل را سخت کند
نوع سوم از رنج عام سیم نبهره بدل دادن است در معاملت چه اگر داند
انکس که می ستاند خود ظلم کرده باشد بروی و اگر نداند باشد که وی
بر کسی دیگر ظلم کند و تلبیس و آن دیگری بر دیگری و همچنین تا روزگار
در دستها باند و مظلمه آن بروی می آید و برای این گفته است یکی از
بزرگان یکدرم نبهره دادن بتر از صد درهم بدزدیدن برای آنکه
معصیت دزدی برسد در وقت و این باشد که پس از مرگ وی میرود
و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت نمیرد و می رود و باشد که
صد سال و دویست سال باند و ویرا در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن
از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز بباید دانست اول
آنکه چون نبهره در دست وی افتد باید که در چاه افکند و نشاید که مرکسی را او

در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود و فذلک آنست که باید که
بر هیچ روا ندارد که با وی کنند و با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را
چیزی پسندد که خود را آن نپسندد ایمان وی تمام نبود اما تفصیل آن
چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آن که باشد که آن دروغ
بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بغیر گفت
او پس اینکه گفت او بیهوده باشد مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
از هر سخن که بگوید ازین بخواهند پرسید که چرا گفتی و آنکه بیهوده باشد
هیچ عذر نتوان نبود اما سوگند خوردن اگر از دروغ بود از کبایر بود و اگر
راست بود برای کاری خسیس نام خدای عز و جل برده باشد و این بی حرمتی
بود و در خبر است که وای بر بازرگانان که بلا والله و بلی والله گویند
و وای بر پیشه وران که فردا و پس فردا گفتن و در خبر است که کسی که کالای
خویش بسوگند ترویج کند خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد حکایت
کنند از یونس بن عبید که وی خز فروختی یکروز سفط باز کردند برای
خریداری شاگرد وی گفت یا رب مرا از جامه بهشت کرامت کن وی
سفط ببست و نفروخت پرسیدند چرا نفروختی گفت این ثنا گفت

عیب از نصیحت نبود و بد آنکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهده
بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا را عیب نخرد و آنچه خرد
در دل کند که گوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که این زیان بروی
افتاد و بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند مر آن کس را که تلبیس کرد خود را
در لعنت دیگر نیفکند و اصل آنست که بداند که روزی به تلبیس زیادت
نشود بلکه برکت از مال برود و بر خورداری نباشد و هر چه از طراری
بروزگار پراکنده بدست آرد بیک راه واقعه بوفتد که جمله ویرا زیان آید
و ظلمت بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یکروز سیل بیامد
و گاو ببرد آن کودک گفت که آن آب پراکنده که در شیر کرده بودیم
بیکبار جمع شد و گاو ما ببرد و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم که چون
خیانت بمعاملت راه یافت برکت از وی بشد و معنی برکت آن باشد
که کس باشد که مال اندک دارد و ویرا بر خورداری بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و در وی خیر بسیار باشد و کس باشد که مال بسیار دارد و آن مال
بسیار سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ بر خورداری نبود
پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز

و چون بستانند زیاده بسنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی
نیم حبه کم بستدندی و چون بدادندی نیم حبه زیاده دادندی و گفتندی
نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ که ترسیدندی که بهشت نتوانند بخرید
و گفته اند ابله کسی بود که طوبی و بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان
و زمین باشد بنیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که طوبی را با نیم حبه با ویل
بدل کند و هرگاه رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بهای آنرا بسنج
و چرب بسنج و فضیل عیاض پسر خویش را دید که میسنجید دیناری تا کسی را دهد آن
شوخی که در نقش وی بود پاک میکرد گفت ای پسر این ترا از حج و عمره فاضلتر
و سلف گفته اند که آنکه داوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی بستاند از همه
بترست و هر بزاز که پاس بپیماید تا بجز و سست فرا گیرد و چون بفروشد
سخت میکشد او نیز از این جمله است و هر که غله فروشد و بروی خاکی بود
زیادت از عادت او نیز هم از آنجمله است که گفتیم این همه حرام است بلکه
انصاف در همه معاملتها بر خلق واجب است که هر سخنی بگوید که مثل آن اگر
بشنود بکراهیت بشنود و فرق کرد میان دادن و ستدن و این بدان
برهد که هیچ چیز خود را از برادر فزونی ندارد و در هیچ معاملت و این صعب

سی هزار درم سود کرد پس با خویشتن گفت که با مسلمانان غدر کردم و
آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم اینچنین کی روا بود آن سی هزار
درم برگرفت و به نزدیک بایع شد و گفت این مال تست گفت چرا گفت
با وی بگفت گفت اکنون ترا بحل کردم چون بخانه آمد وی را شب اندیشه شد
گفت باشد که آن مرد از شرم گفته باشد و من با وی غدر کردم دیگر روز
باز آورد و با وی می آویخت تا آنگاه که جمله آن سی هزار درم از وی
بازستد و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست گوید و در گفت هیچ تلبیس نکند
و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن
مسامحت کرده باشد بسبب دوستی بایع که دوست وی بوده باشد یا خویش
وی بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و لیکن نرخ کالا ازان گران
گشته باشد و اکنون به ارزد باید گفت و تفصیل این در ارزت و درین باب
بسیاری خیانت کنند بازاریان و ندانند که این خیانت است اصل آنست
که آن بو العجبی اگر کسی بروی کند روا ندارد و نشاید که وی نیز با دیگران
کند باید که این را معیار خود سازد و هر که با عتماد خرید گفتن خرد
از آن خرد گمان برد که وی ارزان خریده باشد و استقصا تمام کرده

خریده بده گوید

یکی از بزرگان بود و دو دکان داشت و دوکاندار بود و جامه داشت بهای بعضی
پنج دینار بود و بهای بعضی ده دینار شاگردی از آن وی در وقت غیبت
وی جامه پنج دیناری بده دینار بفروخت با عرابی از آن بهترین جامه خواجه چو
آمد شاگرد وی گفت که آنچه کهین جامها بود بهای نیکو بدست اعرابی
بفروختم چون خواجه از شاگرد این بشنید آن بهاء جامه از شاگرد بستد
و بدست خویش گرفت و در طلب اعرابی رفت در محله بازار وی را طلب کرد
تا وی را بیافت اعرابی را گفت آنجامه که تو خریده زیاده پنج دینار نیرزد
اعرابی گفت من رضا دادم خواجه گفت چیزی که من بر خویشتن نپسندم
بر هیچ مسلمان نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من بستان و یا بیا
تا ترا جامه بهتر ازین بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که
این مرد کیست گفتند که این مردیست که او را محمد بن المنکدر گویند گفت
سبحان الله این آن مردیست که هر گاه که در بادیه باران نیاید ما باستسقا
شویم و نام وی را بحضرت خداوند سبحانه و تعالی شفیع می آریم در حال باران
می آید و سلف عادت داشتند که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این از
انتظار سود بسیار مبارکتر داشته اند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در بازار

یکی آنکه کم کردن و دیگری شکسته و نقدی که بهتر بود فرستادن و آنکه دیگر
مهلت دادن خود و رسول علیه السلام فرمود رحمت خدای تعالی بر کسی باد
که داد و ستد آسان کند و فرمود که خدای تعالی کارها وی آسان فرا گیرد
و هیچ حاجت فراتر پیش از مهلت دادن در رویش نیست و اگر ندارد خود
مهلت دادن واجب بود اما اگر کسی دارد و لیکن با زیان چیزی
بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجت باشد نفروشد نمیتواند داد
او را مهلت دادن از احسان بود و از صدقها بزرگ بود و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم
کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نکردی گوید نکردم الا آنکه
شاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامیست و معسرست ویرا
مهلت دهید و بر وی مسامحت کنید خدای تعالی عز و جل گوید پس تو امروز بنده
امروز معسری و درمانده ای اولیتر که با تو مسامحت کنیم و ویرا
حق تعالی بیامرزد و در خبرست که هر که کسی را وامی دهد تا مدتی بهر روزی
که میگذرد ویرا صدقه باشد چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن
مهلت دهد همچنان بود که گوئی آنقدر ماه بصدقه داده است و در سلف

حاصل نکند از مظلمت نرهد و این از گناهان بزرگست که خلق آسان
فرا گیرند درجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آنکس پشیمان شود بیع اقالت
کند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که بیعی را که باز پس آرد و نا کرده انگارد
خدای عز و جل گناهان وی نا کرده انگارد و این واجب نیست ولیکن
مزد وی عظیمست و از جمله احسانست درجه ششم آنکه درویشان را دهد هر
چیز که میفروشد اگر هم اندک بود و عزم آنکه اگر نباشدشان باز نخواهد و اگر
معسر بمیرد در کار ایشان کند از سلف کسانی بودندی که دو دفتر داشتندی
یکی نامها مجهول بودی که همه درویشان بودندی نام ایشان نوشتندی
تا اگر وی بمیرد از کسی چیزی باز نخواهد و این قوم را از جمله بهتران این
بلکه بهتر از آن داشتندی که خود با ایشان کار نداشتندی نام درویش نابردندی و اگر
باز ستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی اهل دین در معاملت
چنین بودندی و در جمله مردان دین در معاملت دین پدیدار آید
هر که پای از یک درم شبهت بیرون نهد برای دین را از جمله مردان
دین است و هر که ننهد نه مرد دین است باب پنجم در شفقت بردن بر دین
در معاملت دنیا بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند

و حلاج و دیگر پیشها همه کار وی میکنند که وی را بهمه حاجت است و زن هم
که دیگران در کار وی باشند و وی را منفعت بود و هیچکس را از وی
منفعت نبود که همه عالم درین جهان در سفرند و مسافران را باید که دست یکدیگر دارند
و با یکدیگر یار باشند وی نیز نیت کند که من بیازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانی را
از ان راحتی باشد چنانکه مسلمانان دیگر شغل میکنند که جمله پیشها فروض
کفایت است وی نیت کند که یکی ازین فروض قیام میکند و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول باشد که خلق بدان حاجتمند میباشند که
اگر این نبود کار مردمان بخلل باشد نه چون زرگری و نقاشی و گچگری
که اینهمه آرایش و زینت است و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهتر است
اگرچه مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساخت زرگری برای مردمان
آنچه حرام است و از پیشهایی که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است
و فروختن کفنست و قصابی است و صرافی که از دقایق ربوا بود و خویشتن
بدشوار نگاه توان داشتن و حجامی که در وی جراحت کردن آدمیست
و بیگمان آنکه سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه
ازان پاک کردن دشوار بود و نیز دلیل خسیسی همت کند و ستوربانی

که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فرا رسند حق تعالی ایشانرا پرسد
که بندگان مرا بر چه کار گذاشتید گویند خداوندا تو داناتری بحقیقت تو میدانی
ولیکن چون ایشانرا در نماز گذاشتیم که میگردند و چون بر ایشان رسیدیم هم در نماز
میگردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشانرا بیامرزیدم و باید که در میان
روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و در هر کاری که باشد آن کار را
فرو گذارد و بمسجد شود و در تفسیر این آیت آمده لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله که ایشان قومی بودند که چون آهنگر پتک برداشته بودی چون
بانگ نماز بشنیدی آن پتک را فرو نیاوردی و چون خراز ایشان درفش
فرو برده بودی چون بانگ نماز بشنیدی باز برکشیدی احتیاط هشتم
آنکه در بازار از ذکر و تسبیح غافل نباشد چنانکه تواند بزبان و دل اینکار
ندارد و بداند که آن شود که درین وقت فوت شود همه جهان در مقابله آن
نرسد و اگر در میان غافلان بود ثواب آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که ذاکر خدای تعالی در میان غافلان همچون درخت سبز باشد در میان
خشک و همچون زنده باشد میان مردگان و همچون مبارز بود در میان
گریختگان و گفت هرکه در بازار درآید و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له

که کفایة روز حاصل شود باز گردد و باز بمسجد شود و کفایت عمر آخر بدست آرد
که آن غرور از ترست و حاجت بدان بیشترست و از زاد آن مفلس ترست
و حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه بود رحمة الله علیهما مقنعه فروختی چون حبه
سود کردی سفط فراهم افکندی و بخانه باز رفتی و ابراهیم بن بشار گفت خواجه
ابراهیم بن ادهم را روزی بدیدم گفتمش کجا میروی گفت امروز بگل کار
می روم گفت یا بن بشار تو میجویی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از وی
درنگذری تا آنچه تو میجویی از تو درگذرد و هرگز حریصی محروم ندیدی
و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ چیز نیست که دانگی سیم بر بقال دارم
گفت دریغا مسلمانی تو که دانگی داری و بکار میشوی و در سلف گروهی
چنین بوده‌اند که در هفته دو روز بیش بازار نرفتندی و باز از گروهی بودندی
که نماز دیگر بر خواستندی چون قوت روز بدست آمدی بمسجد شدندی ششم
آنکه از شبهت دور باشد و اگر چه حرام کرد فاسق و عاصی بود
و هر چه در آن شک باشد از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان اگر
وی از اهل دلست و این عزیز بود که هر چه در دل خویش از آن کراهیتی
یابد نخورد و با ظالمان و با پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم ا

خدای با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه پیش من نهاد گفتم خداوندا
این همه صحایف گناهان است گفت پنجاه هزار کس معاملت کردی
هر یکی صحیفه ایست گفت در هر صحیفه معاملت خویش دیدم در وی از اول
تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود از آنکس که تلبیس وی را
زیان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از
عهده آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و راه شریعت که گفته اند
در معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند هر که این
یک سنت بجای آرد ثوابی عظیم بود که در خبرست که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت روزگاری آید که اگر کسی در آن روزگار ده یک این احتیاط
کند که شما می‌کنید وی را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما باوران دارید
بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان را یاور نباشد بر خیرات و
غریب باشد در میان غافلان و این بدان گفته می‌آید تا کسی که
این بشنود نومید نشود و نگوید که اینهمه بجای که تواند آورد که نقد
که درین روزگار گناه داران بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد باید
که آخرت از دنیا بهتر دوست دارد اینهمه بجای آورد که ازین احتیاط جز در وقتی

که جبرا ازکی بدوزخ افکند

حکم مخالطت با ایشان **باب اول در ثواب** و فضیلت طلب حلال بدانکه
خدای تعالی فرمود **یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا** گفت ای
پارسولان من آنچه خورید حلال خورید و پاک و پاکیزه خورید و آنچه
کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه وسلم برای این گفت
طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال
خورد که هیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل وی را پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل وی
ببرد و سعد وقاص از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای
مرا اجابت آید بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال بخور تا دعا مستجاب
شود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بسیار کسند که طعام و جامه و غذای
ایشان همه حرام است و انگاه دست برداشته اند و دعا میکنند چنین
دعا را کی اجابت کنند و گفت که خدای تعالی را فرشته است در بیت المقدس
که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق تعالی نه از وی فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت هر که جامه خرد بده درم که یک درم در ان میان
حرام بود تا انجامه بر تن وی بود خدای تعالی نماز وی نه پذیرد

و تیره کند چون کسی باشد که جامه پلید به بول بشوید تا پلیدتر شود و یحیی
بن معاذ گوید طاعت خزانه خدایست و کلید وی دعاست و دندانهای
وی لقمه حلالست و سهل تستری گوید رحمه الله علیه که طاعة هیچکس بحقیقت
ایمان نرسد الا بچهار چیز اول آنکه همه فرایض بگذارد و بشرط سنت
و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست باز دارد و بظاهر
و باطن و همبرین صبر کند تا در مرگ و گفته اند که هر که چهل روز شبهة
خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن المبارک گوید یکدرم از
شبهت با خداوند وی دهم دوست تر دارم از انکه هزار درم بصدقه
دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت
افتد ناچار اگرچه وی خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندام وی
بطاعت بود و توفیق خیر بوی پیوسته باشد و اخبار و آثار درین بسیار است
و بسبب این بوده است که اهل ورع درین احتیاط عظیم کرده اند و
یکی از ایشان وهب بن الورد بوده است که هیچ نخوردی تا بدانستی
که از کجاست یکروز مادرش قدح شیر بوی داد او پرسید که از کجاست
و بها را از کجا آورده اند که خریده اند و چون بدانست گفت که چرا

حرام است ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند
حرام‌تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن عظیم‌تر اگرچه هم
حرامی بر همه افتد و هر چه حرام‌تر خطر عاقبت وی بیشتر و امید عفو ضعیف‌تر
چنانکه بیمار انگبین خورد و خطر آن بیشتر از آنکه فانید و شکر خورد و خطر وی
بیش از آن باشد که اندک خورد و تفصیل آنکه حلال کدام و حرام کدام است
کسی داند که همه فقه برخوانده بود و بر همه کس واجب نبود همه فقه برخواندن
که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت است و نه از جزیه اهل ذمه است
او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه برخواندن لیکن بر هر کسی
آن واجب است که بدان محتاج است چون دخل وی از بیع است
علم بیع بر وی واجب بود و اگر از مزدوری است علم اجاره بر وی
واجب بود و هر پیشه را علمی است علم آن پیشه که میکند بر وی واجب بود
آن درجه دوم ورع نیکمردانست که از شبهات احتیاط کنند و این
آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست
از آن نیز دست بدارد و شبهت نیز بر سه قسم است بعضی آنست که
واجب بود از وی حذر کردن و آن از درجه اول است و آن مستحب بود

همدران شب بخواب دیدم شخصی را که با من میگفت کسانیکه خاک دیوار را
بدانند چه قدر بود فردا قیامت بدهند و کسانیکه درین درجه باشند از هر چیز
اندک بود در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد چون راه آن
گشاده شود بزیادت آن کشد و دیگران نیز از درجه متقیان بود
در آخرت و برای این بود که حسن رضی الله عنه خرما از مال صدقه در دهان
گرفت که کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم بدید گفت کخ کخ القها یعنی
از دهان بیفکن از دست مشکی از غنیمت آورده بودند پیش عمر عبد العزیز
بینی را فرا گرفت گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی
از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت
گفتند چراغ چرا کشتی گفت اکنون وارث را درین روغن حق افتاد
و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه نگاه داشته بود تا زن وی برای
مسلمانان میفروخت یکروز در آمد از مقنعه وی بوی مشک شنید گفت
این چیست گفت مشک می‌سنجیدم دستم بوی گرفت بمقنعه بمالیدم مقنعه
از سر وی باز کرد و بجوی آب بیاورد و آب میریخت و در گل میمالید و میشست
تا هیچ بوی در وی نماند آنگاه باوی داد و این مقدار در محل مسامحت

و دوست داشتن مباح جمله دل را بستاند و تا طلب بسیار افکند و چه معصیت
راست نیاید تا ذکر حق تعالی را از دل ببرد و سر همه شقاوتها این بود
که غفلت از حق تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری
بدر سرای محتشمی برگذشت یکی با وی بود و بدان نگریست
وی را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان اسراف نکنند تا شما شریک
در مظلمت آن اسراف و احمد حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای
بگچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک وی برنخیزد اما گچ کردن دیوار
کاره هم که از آن آرایش بود و چنین گفته اند از بزرگان سلف که
هر که جامه تنک و باریک پوشد دین وی نیز تنک شود و در جمله مقصود
آنست که از حلال بیک دست بدارند از بیم آنکه بحرام کشد درجه چهارم
ورع صدیقانست که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بجای ادا کنند
ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد مثال آنکه
بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی را سلطان کنده بود و
و همچنین گروهی در راه حج آب نخوردندی از حوضها که سلطانان
کنده باشند و همچنین گروهی بودند که انگور نخوردندی از بستانی که

هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که این نظام مخصوص است
که وی حرام خورد و قوت وی از حرام است و اما آنکه زنا کند مثلا
قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام
بود سری سقطی میگوید روزی در دشت فرا آبی و گیاهی رسیدم
گفتم ازین بخورم که اگر هرگز حلالی خواهم خورد این خواهد بود
هاتفی آواز داد که قوتی که ترا بدین جای رسانید این قوت از کجا آوردی
گفت پشیمان شدم و استغفار کردم اینست درجه صدیقان و ایشان
اندیشها باریک در چنین کارها کردندی و احتیاطها بسیار کردندی
و اکنون این بدل افتاده است احتیاط در جامه شستن و آب
پاک طلب کردن و ایشان از آن آسان فرا گرفته اندی و با پای برهنه
رفته اندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی و لکن آن طهارت
آرایش بیرون است و نظاره گاه خلق است اندر آن نفس را نصیبی
عظیم است تا ابلیس مسلمانان بدان مشغول میدارد و این آرایش باطن است
و نظاره گاه حق است از آن دشوار باشد درجه پنجم ورع موحدان
و موحد آنست که هر چه جز برای حق تعالی را بود از خوردن و خفتن

و آنگاه و نان فراخ بازکنند و حدیثها نیکو نیکو میگفتند
ما را ازین آفت نگاه دارد و الله اعلم باب سیوم در جدا کردن حلال
از حرام و پرهیز کردن ازان بدانکه گروهی گمان برده اند که مال
دنیا همه حرام است و یا بیشتر حرام است و سه قسم است آن قوم که احتیاط
ورع برایشان غالب بوده است گفته اند که هیچ چیز نخوریم مگر گیاه
که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت برایشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد از همه می باید خورد
و گروهی که باعتدال نزدیکتر بوده اند ایشان گفتند که از همه می خورد
ولیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعا بلکه درست
آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن است و در میان شبهتی
می باشد چنانکه در خبرست که آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است
غلطیست که میکند که حرام بسیارست ولیکن بیشتر نیست و فرق است
میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند ولیکن
بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیار اند ولیکن مظلومان بیشترند
و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان بگفته ام و اصل آنست که

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی و از مال وی خوردن روا بود و توقف
کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود اگر آنکس از توقف تو بخورد رنجور شود آن
رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن با اهل صلاح خود معصیتی
باشد سوم آنکه وی را بظلم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا آنکه بدانی
که جمله مال وی یا بیشتر حرام است از مال وی حذر واجب بود مگر آنکه
دانی که از جایی حلالست که آنجا از حلال وی علامتی ظاهر بود بدانکه
بدانکه دست وی دست غصب نیست چهارم آنکه دانی که مال وی بیشتر
حلالست ولیکن از حرام خالی نیست قطعا بدانکه مردی دهقان بود
ولیکن عملی از ان سلطان دارد و یا بازرگان بود که معاملت
با سلطان میکند نیز مال وی حلال بود روا بود هم که بیشتر فرا گیرد که حلال است
ولیکن حذر و ورع مهم باشد و وکیل عبدالله مبارک از بصره بنوشت
سوی وی نامه و گفت با کسانی معاملت کرده میشود که ایشان با سلطان
معاملت میکنند جواب گفت اگر جز با سلطان معاملت ندارند با ایشان معاملت
مکنید و اگر با دیگران نیز معاملت می کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن پنجم آنکه بود که ظلم وی ندانسته و از مال وی خبر نداری الا آنکه

که اگر کسی از سوال وی بخواهد رنجید سوال حرام بود که ورع و احتیاط است
و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آرد و نخورد و اگر نتواند
بخورد و تا ممکن بخور نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد ممکن باشد که وی بشنود و حرام بود
که این تجسس است و غیبت است و گمان بد است و این همه حرام است برای احتیاط را
این مباح نشود و رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بپذیرفتی
و نپرسیدی الا جایی که شبهتی ظاهر بودی در ابتدا که در مدینه شد آنچه پیش او
آوردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن
هیچکس نخورده شدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطان طرح کنند یا گوسپند
غارتی افتد اگر داند که بیشتر در بازار مال حرام است باید که نخرد تا آنگاه که
سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا باشد
ولیکن سوال از ورع مهم باشد والله اعلم بالصواب **باب چهارم در ادرار سلطان**
و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد ستدن بدانکه هرچه در دست
سلطان روزگار است که از مسلمانان ستدند یا از مصادرت یا از رشوت
این همه حرام است حلال در دست ایشان سه مال است یکی مالی که از کافران بغنیمت
بگیرند و دیگر جزیه که از اهل ذمه بستانند چون بشرط شرع ستانند یا از میراثی

و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه به نزدیک ایشان نشوند
و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین در این باشد حالت دوم
آنکه نزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام گویند و این در شریعت مذموم است
عظیم مگر بعذر و ضرورتی بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده است امرای
ظالم را پس گفت هر که از ایشان دوری جوید برست و هر که با ایشان بهم
در دنیا افتاد وی هم از ایشانست و گفت پس از این سلطانان ظالم باشند
هر که در دروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی باشد از من نیست و او را
بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزدیک
خدای تعالی علمایی اند که به نزدیک امرا شوند و گفت بهترین امرا آنهااند
که به نزدیک علما شوند و گفت علما امانت داران پیغامبرانند تا با سلطان
مخالطت نکنند چون کردند خیانت کردند در امانت از ایشان حذر
کنید و دور باشید و بوذر گفت مر مسلمه را که دور باش از درگاه
سلطان که از دنیای ایشان هیچ بتو نرسد که نه زیادت از آن از
دین تو بشود و گفت در دوزخ وادیست که هیچکس نباشد در آنجا مگر
عالمانی که بزیارت سلطانان شوند عباده بن الصامت میگوید دوستان

به قوم

ودشت کوز کردن و سر فرو داشتن انهم نشاید مگر سلطان عادل یا
یا عالم را یا کسی که بسبب دینی مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت
کرده اند بسبب ظلم جواب سلام ظالمان نداوند تا استخفاف کرده باشند
بسبب ظلم اما معصیت گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلا احد الله تعالی
ترا زندگانی دهاد و امثال این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا همیشه دوست داشته باشد که
همیشه در زمین کسی بود که خدایرا معصیت میکند پس هیچ دعا روا نباشد
مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات وطول الله عمرک فی طاعته
و چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت فرا نماید
و گوید که همیشه میخواهم که بخدمت برسم اگر اشتیاق در دل ندارد دروغ
گفته باشد و نفاقی کرده بود بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار
ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که خدایرا اخلاص کند
باید که دیدار ویرا چنان کاره باشد که ترا اخلاف کند و چون ازین
فارغ شد ثنا و را گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نباشد و این نشاید چون ازین نوع فارغ شود
آن باشد که دل ظالم شاد کرده باشد

دیگر عذر آنکه بظلم تو در حق خویش یا شفاعت در حق مسلمانی اندرین
رخصت بود و بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد
و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری
از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خویشتن را عذر دهد که من
برای شفاعتی میشوم و اگر آن کار شفاعت از دیگری برآید یا دیگریرا
قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی شود
بلکه بطلب جاه میشود حالت دیگر آنست که به نزدیک سلاطین نشود لکن
سلاطین نزدیک وی آیند و شرط این آنست که چون سلام دهد اگر اکرام کند
بر پای خیزد روا باشد که آمدن وی اکرام علم است و برین نیکوئی مستحق
اکرام است چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا
فرا نماید او نیز بود مگر که ترسد که ویرا برنجانند که حشمت سلطان در میان
رعیت باطل شود چون نشست یک نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی
میکند که نداند که حرام است تعریف کند و دیگر چون ظلم و فسق چند
تخویف کند و پند دهد و گوید که لذت دنیا بدان نیرزد که مملکت آخرت
از پی آن از دست بشود و بزیان آید و آنچه بدین ماند سیوم آنکه اگر

کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ان نیز نخواهم البته
نشد بازداد و حال سخن علما با سلاطین چنین بوده است و چون در
نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد به نزدیک هشام
بن عبد الملک که خلیفه بود و چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه
رسول صلی الله علیه وسلم به نزدیک من آرید گفتند که همه برده اند گفت
از تابعیان طلب کنید طلب کردند طاوس را یافتند نزدیک وی
آوردند چون در شد نعلین بیرون نکرد و گفت السلام علیک یا هشام
پس هشام در خشم شد عظیم و قصد آن کرد که وی را هلاک کند گفتندش
که این حرم رسول است صلی الله علیه وسلم و این مرد از بزرگان علماست
این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم
خشم وی زیاده شد گفت چهار ترک ادب کردی یکی آنکه نعلین بر کناره
بساط ما بیرون نکردی و این به نزدیک ایشان زشت بودی که پیش
ایشان با موزه و با نعلین هم بساط نشستی و تا اکنون نیز در رسم
خلفا رسم این است و دیگر آنکه مرا نام خواندی و امیر المومنین نخواندی
و بکنیت نخواندی و این نیز نزدیک عرب زشت بوده و دیگر آنکه در پیش من بنشستی

و بر پای خاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید
بو حازم را طلب کرد و بخواند که از بزرگان علما بود و از وی پرسید گفت
وی را که سبب چیست که ما مرگ را کاره ایم بو حازم گفت از آنکه دنیا آباد کرده اید و
آخرت را خراب کرده و هر کرا از آبادانی بسرای خراب باید شد برنج باشد
و کاره باشد رفتن را گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی
شوند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا به نزدیک عزیزان
خویش رسد چگونه باشد چون وی را بگیرند و بقهر پیش خداوند او برند گفت
کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود چون پیش حق تعالی شوم گفت
خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی چنانکه خدای تعالی میگوید در قرآن حمید و فرقان
مجید خود خبر میدهد ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم گفت رحمت حق تعالی
کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک نیکوکاران سخن علما و دین با سلاطین
گذشته چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان ثنا و دعا و فضائل بود
و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی
جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بودن ایشان بود که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و

دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در وی بستدن توقع کنند و از تفرقه وی غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رحمه الله خلفا بستد و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی

وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج شدند طاوس در بامداد سرد بود در وی بفرمود تا طیلسانی آوردند و بر وی افکندند طاوس سخن میگفت و همی جنبید تا طیلسان از وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب گفت با طاوس اگر آن طیلسان بستدی و بدرویشی دادی بهتر از آن بودی که وی را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان می ستاند و آنچنانکه من بدرویش دادم شرط سوم آنکه دوستی ظالم در دل تو پدید نیاید بسبب آنکه مال بتو فرستاد و تا تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنه باشد و سبب آن بود که برکندن وی اندوهگین شود و بزیادة حشمت و ولایة وی شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده که در حق من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل کند و این برای آن گفت که دل هرآینه بضرورت میل کند

باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن باب سوم در حقوق مسلمانان و رحم و خویشان و بندگان و همسایگان باب اول در حقوق دوستی و برادری که برای حق تعالی را بود بدانکه با کسی دوستی و برادری گرفتن برای خدای تعالی از عبادتها فاضلترست و از مقامات بزرگست و در وین رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که خدای تعالی بوی خیر خواسته باشد وی را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یاد وی دهد و گفت هیچ دو برادر فراهم نرسند که یکی را از ان دیگری فایده باشد و در وین و گفت هر کسی را در راه خدای تعالی برادری گیرد وی را در بهشت درجه رفیع دهند که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد و ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارة باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی نهند گرد اگرد عرش گروهی را از مردان که رویها ایشان چون ماه شب چهارده بود بر آن کرسیها بنشانند همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء خدای تعالی باشند که نه ایشان را بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت اهل تحابّون فی الله

ازان آگاه نباشد و گفت هیچکس زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی میکند از پس وی که فرخ مبارکت باد بهشت خدای تعالی و گفت مردی بزیارت میشد نزدیک دوستی خدای تعالی فرشته را بر راه وی فرستاد و این فرشته ویرا پرسید کجا میروی گفت بزیارت گفت زیارت که گفت بزیارت فلان برادر گفت چه حاجت داری بر وی گفت نه گفت حق خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکوئی کرده است گفت نه پس چرا میروی گفت برای خدای تعالی ویرا دوست میدارم پس این فرشته گفت خدای تعالی مرا پیش تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا واجب کرد بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویز در ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای عز و جل و حق تعالی وحی فرستاد ببعضی انبیا که این زهد که پیش گرفته بدان راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی رستی و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدان عز خویش حاصل کردی لیکن بنگر که هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان من دشمنی کرده و خدای تعالی بعیسی پیغامبر صلوات الله علیه وحی فرستاد

در روز قیامت عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر آن عمود هفتاد هزار کوشک تا از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند نور ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند یکدیگر را بیائید تا بنظاره ایشان رویم چون بنظاره آیند ایشان را بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نبشته المتحابون فی الله این دوستان خداوند تبارک و تعالی اند و ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آنوقت که معصیت میکردم با اهل طاعت دوستی داشتمی این را کفارت آن گردان و مجاهد میگوید دوستان خدای چون یکدیگر ببینند چنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسی که در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در صحبت بوده باشد و بدان سبب الفتی افتاده باشد از جمله نبود و دیگر هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود و دیگر آنکه هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی از دنیائی هم ازین نبود که

زن خویش را دوست دارد بسبب آنکه ویرا از فساد نگاه دارد و سبب
آمدن فرزند باشد که ویرا دعا نیکو کند این دوستی برای خدای عزوجل
بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه باشد بلکه اگر شاگردی اوستاد را
بدو سبب یکی آنکه خدمت وی میکند و دیگر بدانکه ویرا فارغ دارد تا بعبادت
پردازد و انقدر که برای عبادت از جمله دوستی خدای بود عزوجل
و برین ثواب باید والله اعلم درجه دوم این بزرگتر و آن آن بود
که کسی را دوست دارد بی آنکه ویرا هیچ غرضی از وی حاصل آید
ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست که نه از وی تعلم کند و نه تعلیم
و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید ولیکن بدان سبب که وی مطیع
خدایست و محب خدایست عزوجل این دوستی برای خدای تعالی بود و این
عظیم تر بود که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد همچنانکه
هر که بر کسی عاشق بود کوی و محلت ویرا دوست دارد و دیوار و سرای
ویرا دوست دارد بلکه سگی که از کوی او بود آنرا از دیگر سگان دوست تر
دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق را و کسی را که فرمان بردار
معشوق بود یا چاکر و بنده وی که هرچه با وی نسبتی گرفت دوستی بدان

بغداکردن جاه و مال پدید آید کسی بود که ایمان و دوستی وی چنان
قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کسی بود که نیمه بدهد
چون عمر رضی الله عنه و کسی بود که اندک بیش نتواند داد و هیچ مومن
از اصل دوستی خدای خالی نبود اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی
برای خدای عزوجل که کدام بود بدانکه هر که مطیعانرا دوست دارد
برای خدای تعالی را بالضرورة کافران و ظالمان و فاسقان را دشمن دارد
چه هر که کسی را دوست دارد دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا
دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمان باشد
و فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد و برای فسق ویرا دشمن دارد
و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند ویرا خلعت دهد
و یک فرزند را جفا کند و بزند از وجهی ویرا دوست دارد و از وجهی
دشمن و این محال نبود و چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار
و یکی ابله و نافرمان و یکی ابله و فرمانبردار آن یکی را دوست دارد
و یکی را دشمن و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن دارد
این بر معاملت وی پدید آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت و آن دیگر

واین نیز به نیت واندیشه بگردد کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ
قهر ربوبیت مضطر بیند وبچشم رحمة نگرد واین نیز بزرگ جایی
غره شدن احمقانست کسی باشد که مداهنه باشد ورباطن وی ونیندارد
که توحیدست ونشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند ومال وی ببرند
وویرا استخفاف کنند وزبان بوی دراز کنند خشم نگیرد وهم بدان
چشم شفقت دروی نگرد وچون از توحید بصورت خلق میکرد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم دندان مبارک وی بشکستند وخون
براندام مبارک آلوده گشت وفرو میدوید ووی میگفت اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون چون در حق خویش بگرداند ودر حق خدای عز وجل
خاموش باشد این مداهنه ونفاق وحماقت باشد پس هر که توحید
بروی چنین غالب نباشد وفرق ویرا در دل وشمن بگرداند دلیل
ضعف ایمان وی باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید وتو خشم نگیری
دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد **فصل** بدانکه درجهٔ مخالفان
خدای تعالی بتفاوتست درخشم وتشدید با ایشان وتعریض که متفاوت
بود درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند دشمنی ایشان فریضه است

کی بود که شراب خوردن وفسق کردن مشغول بود وکس را از وی رنجی
نباشد کار وی سهل تر باشد وبا وی بلطف گفتن ونصیحت اولیتر اگر
امید قبول افتد واگر نه اعراض کردن از وی نیکوتر اما جواب سلام باز دادن
ولعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم شراب خورد وحد بر
بزدند یکی از صحابه ویرا لعنت کرد وگفت چند خواهد بود واز فساد وی
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا نهی کرد وگفت ویرا چون شیطان خصم
بروی هم برسر وی است تو نیز یار شیطان مباش **باب دوم در حقوق صحبت**
وشرایط آن بدانکه هر کسی صحبت ودوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی کرد از
که در وی سه خصلت باشد **خصلت اول** آنکه عاقل بود که در صحبت
احمق هیچ فایده نبود وآخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو
نیکویی کند باشد که در کاری کند که زیان تو در آن بود که از احمق دوری
فریضه است ودر روی احمق نگریستن خطیه است واحمق آن بود که حقیقت
کارها نداند وچون ویرا بگویند فهم نکند **خصلت دوم** خلق نیکو بود
که از بدخویی سلامت نبود وچون آن خوی بد در وی بجنبد حق تو
فرو نهد وباک ندارد **خصلت سوم** آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیة

جمله این خصال کمتر جمع شود ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود
انس است خلق نیکو طلب کنی واگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم
طلب کنی واگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و هر یکی را
شرطی دیگر است و بدانکه خلق از سه جنس‌اند بعضی چون غذااند که از ایشان
گزیر نیست و بعضی چون دارواند که در بعضی از احوال بدیشان حاجت
افتد و بس و بعضی چون علت‌اند که هیچ وقت بدیشان حاجت نبود
ولیکن مردم مبتلا شوند بدان و مداوای باید کرد تا برهد و در جمله صحبت با کسی
باید کرد که وی را از تو فایده باشد دینی و ترا از وی والسلام **فصل**
پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی بدانکه عقد برادری و صحبت چون
بسته شود همچون عقد نکاح است که وی را حقوق است و رسول میگوید
صلی الله علیه وسلم مثل دو برادر چون مثل دو دست‌اند که هر یکی دیگری را
می شویند و این حقوق ده جنس است **حق اول** در مالست و درجه بزرگترین
آنست که حق وی را تقدیم کنی و ایثار کنی چنانکه در حق انصار آمد که گفت
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة درجه دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد و مال
میان خویش و وی مشترک دانند و درجه بازپسین آنکه وی را چون

او بیشتر از من نباشی گفت بدین درجه رسیده‌ام گفت بس برو که این کار
تو نیست ابن عمر گوید که یکی از صحابه سری بریان فرستاد و گفت آن فلان
برادر من محتاج‌تر که وی حاجتمندتر است بوی فرستاد آن کس نیز برادری دیگر
فرستاد و همچنین هفت دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان
مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی را وامی داشتند این وام آن بگذارد
چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست و علی میگوید
رضی الله عنه بیست درم در حق برادری صرف کنم دوست دارم از آنکه
صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک
باز کرد یکی کژ و یکی راست و یکی از صحابه با وی بود آن مسواک راست بوی داد
و کژ از جهت خود نگاه داشت این صحابی گفت یا رسول الله این نیکوتر است
تو بدین اولیتری گفت هیچ کس با کسی صحبت نکند که نه وی را سوال کنند و بپرسند
از حق صحبت که نگاه داشتی یا ضایع گذاشتی اشارة کرد بدانکه حق صحبت
ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که دوست‌تر نزدیک
خدای تعالی آن بود که رفیق‌تر بود **حق دوم** یاری دادن آن بود در هم
حاجتها پیش از آنکه در خواهد و نگوید و قیام کردن بمهمات وی با خوش

و با وی مزاح مکن و وی را وعده مده که دهی خلاف مکن و بزرگان چنان
چنین گفته اند که چون فرا برادر خویش گوئی که برخیز و گوید تا کجا وی را محبت
و دوستی را نشاید بلکه باید که برخیزد و نه پرسد و ابو سلیمان دارانی میگوید
دوستی داشتم هر چه خواستی بدادمی یکبار گفتم بچیزی حاجتست گفت چند باید
حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد و بدانکه قوام صحبت بموافقت است
در هر چه موافقت بتوان کرد حق چهارم آنکه بزبان دوستی و شفقت اظهار
کند رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیعلمه هر کی را
دوست دارد باید که وی را خبر دهد برای آن گفت تا دوستی در دل آنکس نیز
پدیدار آید آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از همه احوال
وی بزبان بپرسد و در شادی وی و اندوه فرا نماید که با وی شرکت
و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند و چون وی را
آواز دهد بنام نیکوترین باید که خواند و اگر وی را خطابی باشد اگر گوید
که وی دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر به سه چیز
صافی شود یکی آنکه وی را بنام نیکوتر خواند و بسلام ابتدا کنی و در نشستن وی را
تقدیم کنی و از این جمله بهتر آن بود که در روی ثنا گوی و در غیبت وی

و اسباب وی گو نا دارد اگر کسی در وی قدحی گوید با وی مگوید که رنج او
رسانیده بود و چون وی را نکو گویند از وی پنهان ندارد که از آن حسد
خیزد و اگر در حق وی تقصیر کند گله نکند و وی را معذور دارد و از تقصیر خویش
که در طاعت خدای عزوجل میکند باز اندیشد تا از آن عجب ندارد که کسی
در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیر نبود و
بر هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است
که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که یک نیکوئی ده تقصیر
بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید پناه جوئید از یار بد
که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر
تقصیر را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد
نبرد که گمان بد حرام است رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای عزوجل
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه گمان بد برد
و عیسی صلی الله علیه میگوید چه گوئی در کسی که برادر خویش را خفته بیند
و جامه از عورت وی برگیرد تا برهنه شود گفتند یا رسول الله که روا دارد
که اینچنین کند گفت شما که عیب برادر خویش ببینید و آن را آشکارا کنید

نه بهشت که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن آینه مومن بود
یعنی که عیب و نقصان خویش از وی بداند وچون برادر شفقت عیب تو
در خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که
کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماریست یا کژدمی از وی خشم نگیری بلکه
منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است و لیکن زخم آن
در گور پدید آید و زخم وی بر روح بود و آن صعبتر از کژدم اینجهانی که
زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای تعالی بر آنکس باد که عیب من
بهدیه پیش من آرد و چون سلمان بنزدیک وی آمدی گفتی یا سلمان راست بگو
تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من از مردمان که از آن کاره بودی
گفتی مرا عفو کن از این حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که
بر خوان تو دو نان خورش بود و یکبار دو پیراهن داری یکی شب و یکی
روز را گفت این هر دو نیز نباشد دیگر هیچ چیز شنیدی گفت نه و حذیفه
بنوشتی به آنکس بداد و ترا امید است آن محبت برای دین و صلاح تو کرد
قناع غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد
و آنگاه رغبت دنیا کرد ایمن نباشم از وی که از جمله متهزیان باشد

هرچه گویم طاعت دار من باشی گفتم سمعا وطاعة گفت تو بره بیار
وجامه وزاد هرچه بود وداشتم در آنجا نهاد و بر پشت گرفت و میبرد
هرچند گفتم مرا ده که مانده شدی گفتا نه گفته که امیر توئی تو فرمان بردار
من باش و یکشب باران آمد تا روز بر پای ایستاد و گلیمی بر زبر من
میداشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت
دارم تا با خویشتن گفتم کاشکی وی را امیر نکردمی حق خشم عفو کردن
از زلت و تقصیر کردن بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کنند اعتقاد
عذر دهی از خویشتن بخواه و بپذیرد و اگر نپذیرد خود را گوی ای بی غیرت
بدخوی و بدگو هر کسی که تو را او را تو عفو او عذر بخواهست نپذیرفتی و
اگر تقصیر در آن بود که بروی معصیتی برود وی را بلطف نصیحت کنی
تا دست باز دارد و اگر اصرار کند خود نادیده انگاری و اگر اصرار کند
نصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف که چه باید کرد مذهب
ابوذر غفاری رضی الله عنه آنست که از وی بباید برید که میگوید چون
برای خدای او را دوست داشتی اکنون برای خدای او را دشمن گیر
ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطیعه نباید کرد که امید آن باشد که از آن

بجود چشم وی بزنی خراباتی عاشق شد و در ماند و باوی بهم نشست
چون چند روز بر آمد آن دیگری بطلب وی آمد حال وی بشنید
در نزدیکی او نشد چون چند روز بر آمد ویرا بدید از شرم گفت
که من خود ترا نمی‌شناسم و ندیده ام گفت ای برادر دل مشغول مدار که
هرگز بر تو این شفقت و دوستی نبوده است که اکنون است و دست بگردن
وی افکند و بر روی وی بوسه میداد چون آن شفقت وی بدید و
بدانست که از چشم وی نیوفتاد برخاست و توبه کرد و باوی بهم برفت
پس طریقت بوذر غفاری رضی الله عنه نیکوتر نزدیکتر است اما این طریق
لطیف‌تر است و فقیهانه‌تر است که این لطف راهی بود بتوبه وی و در
روزگار ماندگی به برادران وی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما از جهت
فقه آنست که دوستی چون بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم
بسبب معصیت و برای این گفت خدای تعالی **فان عصوک فقل انی بری مما تعملون**
گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو گوی بیزارم از عمل
شما نه گفت بیزارم از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت
معصیت کرد چرا او را دشمن نداری گفت معصیت ویرا دشمن دارم

که در غیبت دعا کنند دیگر نه و ابو الدردا میگوید هفتاد دوست را نام
برم در سجود و همه را یک یک دعا کویم و گفته اند که برادر آن باشد که پس از
مرگ تو همچنان از میراث تو مشغول باشند و وی دعا میکند بجای تو مشغول گشته تعالی
با تو چه میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده
دست بهر جای میزند وی نیز منتظر دعا باشد از فرزند و اهل و دوستان و
از دعا زندگان چون کوهها نور بگور مردگان می‌رسد و در خبر است که دعا
برادرکان عرضه میکنند بر طبقها نور و میگویند این هدیه فلانست همچنان شاد
میشوند که زنده بهدیه شاد شوند **حق هشتم** آنکه وفا و دوستی نگاه دارد و معنی وفا داری
یکی آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشد
پیرزنی در نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رفت ویرا اکرام کرد و صحابه عجب داشتند
از آن پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم که وی در روزگار خدیجه بر ما آمدی و دیگر
وکرم عهد از ایمانست و دیگر وفا آنست که هر که بدوست وی تعلق دارد از
فرزندان و بنده و شاگردان بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود
از آن شفقتی که بر وی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی در او رسد همان
تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر و فخر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی

برهنه بجه

از تکلف حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد و از ایشان
هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نیند بشد و همه حقها قیام کند یکی گفت
پیش جنید که برادران درین روزگار عزیز شدند تا یافتن چه باید
بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو میکشد این عزیز است
و اگر کسی بخواهی که رنج مونت وی تو بکشی انچنین بسیار هستند نزدیک من
و بزرگان چنین گفته‌اند هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزهکار شود
و ایشان نیز بزه کار شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند بجور شوند
همه ایشان و هم وی اگر دون ایشان داند براحت و سلامت باشند هم وی
و هم ایشان و ابو معویة بن الاسود گفت که دوستان من همه از بهتر من اند
که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن و فضل مرا دانند باب سوم در حق
مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر یکی بر قدر
نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و نزد
یکترین برادری برای خدایست و حقوق آن گفته آمده است و باشد
که دوستی نبود ولیکن قرابة اسلام بود و این را حقوق است حق اول آنکه
هر چه بر خویشتن نپسندد بر هیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت

بر هیچکس تکبر نکند که خدای تعالی متکبر را دوست ندارد و رسول گفت صلی
الله علیه وسلم وحی آمده است بمن که تواضع کن و خلق را بفرمای تا یکدیگر
تواضع کنند و هیچکس فخر نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن بیوه
و با مسکینی راه بدیدی می‌برسیدی و تواضع میکردی و با ایشان میرفتی
تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچکس بچشم حقارت نگرد که باشد که
از اولیاء خدای تعالی باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیاء خود را پنهان
پوشیده کرده است تا کس را بر ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام در هیچ
مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسقست و در خبرست که
هیچ نمامی در بهشت نشود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید تا نیز
پیش دیگری بد میگوید از وی دور باید بودن و وی را دروغ زن
باید داشت حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد و بیش از سه روز
که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز
زبان باز گرفتن و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند و عکرمه
میگوید خدای تعالی یوسف را گفت علیه السلام درجه تو و نام تو بزرگ از آن
کردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبرست که آنکه از برادر عفو کند

رسول صلی الله علیه وسلم را در پیش نشاندند او در پس کودک خرد پیش
وی برونده تا نام بر نهد و دعا کند در کنار گرفتی و وقت بود
که کودک بول کردی بانکه برزدندی و قصد آن کردندی تا از وی
بستانند گفتی که بگذارید تا بول تمام بکند بر وی برین مکنید و انگاه بنشستی
و هرچه بر خرد بودی آب بر پاشیدی و نه شستی و نمالیدی حق هشتم
انکه با همه مسلمانان روی خوش و بشاشت دارد و در روی همکان
خندان باشد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی دوست دارد
و آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرت است
استقبالت گشاده و زبان خوش انس گوید زنی بیچاره در راه
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا با تو کاریست گفت در این کوی
هرجا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم انگاه در کوی بر راه بنشست
پیش وی تا سخن خویش جمله بگفت حق نهم انکه هیچ مسلمانی را وعده
خلاف ندهد و در خبرست که سه چیزست که در هرکه بود وی منافق است
اگرچه نماز کند و روزه دارد در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف
کند و در امانت خیانت کند حق دهم انکه حرمت هرکسی به درجه او بدارد

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود بخندید عمر گفت مادر و پدر من
فدای تو باد یا رسول الله از چه خندیدی ما را خبر کن گفت دو مرد از امت من
پیش رب العزة بزانو درافتند فردا قیامت یکی گوید بار خدایا بر من
ظلم کرده است انصاف از وی بستان خدای تعالی گوید وی را حق وی بده
گوید بار خدایا تو میدانی که حسنات من همه خصمان ببردند مرا هیچ نمانده است
متظلم را گوید اکنون چه میگوئی چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا اگر
حسنه ندارد من گران بارم از معصیت خویش از این معصیتهای من با وی
حواله کن تا من سبکبارتر شوم پس معصیت وی بر گردن وی نهند گران بار
شود و هنوز مظلمتی بماند انگاه رسول صلی الله علیه اینجا بگریست و گفت
آنست عظیم روز و با فزع روزی که هرکسی حاجتمند باشد که باری
از وی برگیرند انگاه خدای تعالی متظلم را گوید سر بردار تا چه بینی سر برادرد
و بر نگرد و گوید یارب شهرهای بینم از سیم و کوشکهای می بینم از زر در صنع
بجواهر و مروارید این بنده گوید بار خدایا از آن کدام پیغامبرست
یا کدام شهیدست حق تعالی گوید آن کسست که بها این بدهد این بنده
گویدش بدانکه از برادر خود عفو کنی این بنده گوید بار خدایا عفو کردم

بام آن سرای بر شد چون فرود آمد مرد را دید و زنی در حجره دید گفت ای دشمن
خدای پنداشتی که خدای عز و جل چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین
شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی گفت چگونه
من سه معصیت کردم بیان کن گفت اول آنکه خدای تعالی میگوید و لا تجسسوا
تو تجسس کردی و جای دیگر فرمود و اتوا البیوت من ابوابها و تو از راه
بام در آمدی و جای دیگر فرمود و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
و خدای تعالی گفت بدستوری در خانه کسی شوید و سلام کنید تو بی دستوری
در آمدی و دیگر آنکه سلام نکردی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اگر عفو کنم
توبه کنی اگر عفو کنی هرگز بر سر این چنین معصیتی نشوم پس از وی عفو کرد
و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش بدان دارد
تا سخن مردمان که بی وی میگویند بشنود روز قیامت ارزیز گداخته
در گوش وی ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد که هر که سبب
معصیتی و مکری باشد در آن شریک باشد رسول میگفت صلی الله علیه و سلم
چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله
گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند

و حرمت وی فرو نهند که خدای تعالی وی را نصرت کند آنجا که حاجتمند تر بود
و هیچ مسلمانی نیست که نصرة فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی وی را ضایع
بگذارد جایگاهی که او دوست دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد خوی مبتلا
شود مجاملت و مدارا کند تا بر هد و با وی درشتی نکند و در تفسیر ابن عباس
میگوید رضی الله عنه در معنی این آیه و یدرؤن بالحسنة السیئة که فحش را بسلام و
مدارا مقابله کنند و عایشه میگوید رضی الله عنها مردی دستوری خواست
که در نزدیک رسول آید صلی الله علیه و سلم گفت دستوری دهید که بد مردیست
او در میان قوم خویش چون در آمد چندان مراعات کرد و مردمی وی را
چنان پنداشتم که وی را نزدیک وی منزلتی است چون بیرون شد گفتم که گفتی
بد مردیست و وی را چندین مراعات کردی گفت یا عایشه بدترین مردمان
نزد خدای تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر وی وی را مراعات کنند و در
خبر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارید
آن صدقه باشد و ابو الدرداء میگوید که بسیار کسیست که ما در روی او میخندیم
و دل ما وی را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و خواست و دوستی بر درویشان
دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا مرد کار

گفت خدای تعالی هیچ طاعتی دوستر از ان ندارد که شادی بدل مسلمانی
رسانی و گفت دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان
آوردن و راحت بخلق رسانیدن و دو خصلت که هیچ شری ورای آن
نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و گفت هر که را اندوه بر مسلمانان
نیست او از ایشان نیست و فضیل را دیدند که میگریست گفتند ش چرا
میگریی گفت بر اندوه آن بیچاره که بر من ظلم کرده است که فردا در قیامت
سوال کنندش که چرا ظلم کردی و بر وی بود هیچ عذر و حجت ندارد و معروف
کرخی میگوید که هر که هر روزی یکبار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم فرج عن امة محمد نام وی را در جریده ابدالان بنویسند
حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد بسلام ابتدا کند پیش از سخن و دست درا
فرا گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که سخن گوید پیش از سلام جواب
مدهید تا پیش سلام کند و یکی بنزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سلام نکرد گفت بیرون شو و باز درآی و سلام کن انس میگوید چون
هشت سال خدمت کردم رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا انس طهارت
تمام کن تا در عمر زیادتی شود و بر هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود

و برادر با مخاصمی که دانستی که وی از آن کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام
کند جایی که عادت شده باشد باک نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی آن تهمت
رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که دوست دارد که مردمان پیش او بر پای
بایستند و وی نشسته باشد گو جای خویش در آتش دوزخ فرا گیر حق هیجدهم
آنکه کسی را عطسه آید الحمد لله گوید ابن مسعود گوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه و سلم ما را بیاموخت که چون کسی را عطسه آید باید که گوید الحمد لله
رب العالمین چون این گفت کسی که بشنود گوید رحمک الله چون بگفته
وی بگوید یغفر الله لی و لکم چون عطسه آید آواز دو دستی و دست
بر روی باز داشتی و اگر کسی را در میان قضا حاجت عطسه آید الحمد لله بباید گفت
بدل و ابراهیم نخعی گفته است که اگر زبان گوید باک نیست کعب احبار میگوید
که موسی صلوات الله علیه و سلامه گفت یا رب نزدیکی تا سخن پنهان گویم
یا دوری تا بآواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام
گفت یا رب ما را حالها است چون جنابت و قضا حاجت که ترا در چنان
حال از یاد کردن خویشتن اجلال کنیم گفت بهر حال که باشی مرا یاد کن
و باک مدار حق بیستم آنکه بیمار پرسیدن عادت کنی را که آشنا بود و اگر چه

والکمین را شفاوت کا مین زمان که بخشنده هستی و مری یعنی نوشش و کواره
تا این هر چهار فراهم آید و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع
نکند و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد و چون
دارو خورد توکل بر آفریدگار کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که
بسیار ننشیند و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرا نماید که بحرمت
بسبب بیماری وی و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد
و چون بدر سرای شود دستوری خواهد و در مقابله در نه ایستد بلکه
یکسو در ایستد و در برفق زند و بگوید یا غلام و چون گویند کیست گوید
منم و لیکن بجای این گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که در یی نیز همچنین
باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
هر که از پس جنازه برود وی را قیراطی مزد است و اگر بر سر گور وی رود
و تا آن ساعت بنشیند که او را دفن کنند مزد وی دو قیراط هر قیراطی
چند کوه احد و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و سخن نگوید و نه خندد
و بعبرت مشغول شود و از مرگ خویش اندیشه کند اعمش رحمه الله علیه گفت
چون از پس جنازه رفتیمی ندانستیمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر

رفتیمی

یا رسول الله گفت این گور مادر منست از خدای تعالی دستوری خواستم تا ویرا
زیارت کنم و ویرا آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا
دستوری نداد و مهر فرزندی من در دل بجنبید بگریستم اینست جمله تفصیل
حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت اما حقوق همسایگان و روی زیادتست
رسول گفت صلی الله علیه وسلم همسایه هست که ویرا یک حق است و آن همسایه
کافرست و همسایه هست که ویرا دو حق است و آن مسلمانست و همسایه هست
که ویرا سه حق است و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است و رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا وصیت میکرد بحق همسایه تا پنداشتم
که همسایه را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای عز و جل و
بقیامت ایمان دارد گو همسایه خویش را گرامی دارد و گفت مومن نبود
هر که همسایه وی از شر وی ایمن نبود و گفت نخستین دو خصمی که در قیامت
باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بسگ همسایه انداخته باشد ویرا
برنجانید گفتند یا رسول الله فلان زن روز روزه میدارد و شب نماز
میکند و لیکن همسایه را می رنجاند رسول صلی الله علیه وسلم گفت جای
وی دوزخ است و گفت چهل سرای همسایه باشند زهری گفته است چهل از راست

و فرمان ما مادر و پدر نبرد م

فرمان بردار نویسیم و هر که فرمان من برد تو ویرا فرمان بردار
نویسیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد
بزو ماد ر و پدر دهد تا ایشانرا مزد بود وا ز مزد وی هیچ چیز کمتر
نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مادر و پدر من بمردا
چه حق مانده است ایشانرا بر من تا بگذارم پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
برایشان نماز کنی و از خدای عزوجل آمرزش خواهی و عهد و وصیت
ایشان بجای آری و دوست ایشانرا گرامی داری و خویشاوندان
ایشانرا نیکو داری و گفت حق مادر دو بار چند حق پدر است **اما حقوق**
فرزندان یکی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت
با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که همچنانکه پدر و مادر را
حق است فرزندانرا حق است و یکی از حقوق فرزندان آنست که ویرا ببدخوی
فرا عقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای رحمت کناد برپدری
که فرزند خویش را با فرمان برداری بر بیارد و انس میگوید رضی الله عنه
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم پسر را که هفت روزه باشد عقیقه کنید
و نام نیکو بر نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون

بروی رحمت کرده باشند و بدانکه از جمله حقوق وی یکی آنست که از بام
بخانه وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان
وی بسته نکنی و اگر خاک پیش در سرای تو افکند با وی جنگ نکنی
و هر چه از عورت وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث وی در غیبت نگوئی
و چشم از حرم وی نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری
~~و این از آن حقوق که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری~~ بو ذر
میگوید برادر دوست من رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که چون طبیخی
کنی آب بسیار در آن کن و همسایه را از آن نصیبی ده و یکی از عبدالله مبارک
پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند اگر ویرا بی جرمی بزنم بزه کار
شوم و اگر نزنم همسایه رنجور میگردد چه کنم گفت تا غلام بی خردی
بکند مستوجب ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه ویرا
ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی **اما حقوق خویشاوندان** رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که خدای عزوجل میگوید من رحمانم و خویشاوندی
رحم است و نام وی از نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی
پیوندم و هر که ببرد از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر وی

و فرمان مرغ نبردار من م

و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و از عظیمی حق
ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشتر علما برانند که اگر طعام
باشد از شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر فرمایند که بخورد
اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر از شبهت
حذر کردن و دیگر آنکه هیچ سفر نباید شدن بی دستوری ایشان که اگر آن
مباح است اگرچه اصل فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری
خواست تا بغزا رود گفتش والده داری گفت دارم گفت به نزدیک وی
بنشین که بهشت تو زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست
در غزا گفتش مادر و پدر داری گفت دارم گفت نخست دستوری از
ایشان بخواه اگر دهند فرمان ایشان کن که پس از توحید هیچ قربت
نبود نزد خدای تعالی بهتر از آن و بدانکه حق برادر مهین بر کهین
چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول گفت صلی الله
علیه و سلم از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان خویش
رزق کنید و طعام دهید از آنکه خود خورید و از آن پوشانید
که خود پوشید و کاری شان مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر ایشان [illegible]

ایشان هم

از قدرت خدای تعالی باز اندیشد بروی و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم هر که زیردستی را طعام سازد و رنج و دود آن کشیده و از وی
باز داشت که وی را با خویشتن بنشاند تا نان با تو بخورد و اگر این نکند
لقمه را بگیرد و در روغن زند و بدست خویش در دهان وی نهد و بر زبان
بگوید که این بخور اصل ششم در آداب زاویه گرفتن از خلق و عزلت
گرفتن بدانکه علما را اختلاف است که زاویه و عزلت کردن فاضلتر
یا مخالطت کردن با خلق مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و
داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه
مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان آنست که عزلت
و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جماعتی از بزرگان
علمای ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر گوید رضی الله عنه نصیب
خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین رحمه الله میگوید که عزلت
عبادتست و یکی خواجه داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا
روزه گیر و گشای تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند
و خواجه حسن بصری رضی الله عنه که در توریه است که هر آدمی که قناعت کرد

که وی را عزلت کردن فاضلتر و کسی بود که وی را مخالطت کردن فاضلتر
و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته نیاید
فواید عزلت بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر
و فکر که بزرگترین عبادات فکر است در عجایب صنع خدای تعالی و در
ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت
بلکه بزرگترین آنست که همگی خود بذکر خدای تعالی دهد تا از هرچه جز ویست
بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی نماند و این جز بخلوت
و عزلت راست نیاید که هرچه جز حق است همه شاغلست از حق خاصه کسی را
که آن قوت ندارد که در میان خلق بود و با حق بود و بی خلق بود چون انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار خویش
عزلت گرفت و بکوه حرا شد از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت
گرفت و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت
اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق خود جای نگذاشته است
که دوستی دیگری را در آن مدخل نیست و جای نیست و مردمان پنداشتند
که وی را هیچ کسی دوست نیست و نه عجب که اولیا بدین درجه رسند که

جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک
اویس قرنی شد اویس گفت بچه آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای را داند و بدیگری بیاساید
و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شاد شوم در دل من در آید گویم
تا روز خلوت نشینم با خدای تعالی چون روشنایی روز پدید آید اندوه
بر دل من پیدا شود گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند
مالک بن دینار گوید هرکه حدیث کردن با مخلوقات دوست تر دارد
از مناجات کردن با حق تعالی علم وی اندکست و دلش نابیناست
و عمرش ضایع است و یکی از حکما میگوید هرکرا تقاضا دارد که
کسی را بیند و با وی بنشیند آن از نقصان ولیست که دل وی از انجه
می باید خالیست از بیرون مدد خواهد هرکرا انس بمردمانست وی
از جمله مفلسانست پس از انجه بدان که هرکه ویرا قدرت آنست
که بر دوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی یا بر دوام فکر علم و
معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی این از هر عبادت که تعلق بخلق دارد
بزرگتر که غایت همه سعادت آنست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت

وخه اتبعا الحجم آورده و سری سقطی میگوید که اگر برادری در پیش
من آید من دست بمحاسن فرو آرم تا راست شود ترسم که در جریده
منافقان نام من اثبات کنند و فضیل جائی نشسته بود یکی در نزدیک
وی شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و انس و موانست بدیدار تو
گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آن تا تو
مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا هم بدروغ تو میگوئی و من نیز همی
دیگر من با تو هم ازینجا باز گرد یا من ازینجا برخیزم هر که از چنین
سخنها حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون
یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از دین پرسیدندی
حاتم اصم حامد لفاف را بدید گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت گفت
سلامت پس از آن بود که از صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که
در بهشت شوی و چون عیسی را صلوات الله علیه و سلامه گفتندی چگونه
گفتی آنچه سود من در آنست آن بدست من نیست و آنچه زیان من
در آنست بر دفع آن قادر نیستم و من خود گرو کار خویشم
و کار من بدست دیگریست پس هیچ درویشی نیست درویش تر و بیچاره تر

وعیال دارد و هیچ چیز ندارد این پیری در خانه من

چگونه و این از آن گروه نرسید که اگر یا روی نداند در پرسیدن
منافق بوده باشد و بزرگان گفته‌اند که کسان دیدیم که هرگز یکدیگر را
سلام نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی
و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ
خانه پرسند و اگر یک درم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد
مگر نفاق پس چون خلق بدین صفت شده‌اند هر که با ایشان مخالطت
کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک باشد و اگر مخالفت
نکند بر او دشمن گیرند و گران جان دانند و همه بعیب وی مشغول
شوند و دین وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر کار وی شود
و معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر کسی که نشینی
صفت وی بتو سرایت کند چنانکه تو را خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد
چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست
با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان در دنیا
مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بسیار بیند اگر چه منکر بود
آن فسق را چون بسیاری بیند بر چشم وی سبکتر شود و هر معصیت که

خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و اگر کار وی با گفتار برابر بود
آن زهر قاتل باشد حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد که با خویش گوید
اگر مسلمانی اصل و حقیقتی بودی آن اولیتر بودی که اگر کسی طبیبی را بیند
در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان
ازین دور باشید که همه زهر است هیچکس وی را باور نکند و دلیری وی در خوردن
حجتی کرد و بر آنکه در وی زهر نیست بسیار کس است که بر حرام خوردن و
معصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالم میکند دلیر شود و بدین
سبب است که زلت عالم حرام است بحکایه کردن بدو سبب یکی آنکه غیبت بود
و دیگر آنکه مردمان را دلیر کردن که این بحجت گیرند و بدان اقتدا کنند
و شیطان بنصرة آن برخیزد و گوید تو آخر تو محتشم تر و پرهیزکار تر
از فلان نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالم تقصیری بیند
دو چیز بیندیشد یکی آنکه بداند اگر عالمی تقصیری کند باشد که علم وی
کفارت آن باشد که علم شفیع است و عامی را که علم نیست چون ظلم کند
بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال
حرام نشاید همچون دانستن عامیست که خمر و زنا نشاید و هر کسی

سلامت نماند مگر آنکه میگریزد از جائی بجائی و از کوهی بکوهی
و از سوراخی بسوراخی چون روباه خویشتن از خلق میدزدد و گفتند
یا رسول الله این کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست
نتوان آوردن آنوقت عزب بودن حلال بود گفتند یا رسول الله
چگونه بود و ما را نکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بر دست زن
و فرزند بود و اگر نباشند بر دست قرابت باشد گفتند چرا یا رسول الله
گفت وی را بتنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که وی طاقت
آن ندارد از وی درمیخواهند تا وی در هلاک خویش افتد
و این حدیث اگرچه در عزوبت غولی نیز ازین معلوم میشود و
آن زمان که وعده داده است رسول الله صلی الله علیه و سلم
پیش از روزگار ما بدین دراز آمده است و سفیان ثوری در روزگار
خویش میگفت والله لقد حلت العزوبة بحدای که عزب بودن اکنون
حلالست **فایده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده
باشد تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی
نباشد و از طمعها خالی نباشد و از آن خالی نباشد که از وی ...

از و احتجا منهم منکر بدان و دنیا آراسته ایشان که انفت ...
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید
که نعمت خدای عز و جل در چشم شما حقیر نماید و هر که نعمت توانگران
ببیند اگر در طلب آن افتد چون بدست نیارد و آخرت بزیان آید
و اگر طلب نکند بر بی مرادی صبر افتد و آن نیز دشوارست فایدهٔ ششم آنکه
از دیدار گرانان و احمقان و دیدار کسانی که بطبع مکروه باشند برهد
اعمش را گفتند چرا چشمت چنین مخلل شد گفت از پس که در گرانان
نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تبست جان را نیز تبست و تب جان
دیدار گرانست و شافعی میگوید با هیچ گران جان ننشستم الا که
نه آنجانب که با وی داشتم گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیاییست
ولیکن دین نیز بدان پیوسته است که چون کسی بیند که دیدار وی ناخوش
بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از آن
سلامت یابد اینست فواید عزلت آفات عزلت بدانکه از مقاصد
دینی و دنیاوی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز
بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفات

و به باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود
فرا پیش دارد مثلا چون ابتدا کرد بطهارت بگوید که طهارت
جامه و پوست مختصرست و مقصود از وی طهارتی دیگرست
ورای این طهارت و آن چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامها
پاک داشتن از معاصی و تفصیل این بگوید و بگوید باید و بدان
کار کند اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی جاه است
چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت دیگرست
ورای این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز
حق تعالیست و حقیقت لا اله الا الله اینست که در وی هیچ معبود نماند
جز یکی خدای تعالی و هر که در بند هوای خویشست فقد اتخذ الهه هواه
هوای خویش را بخدای گرفته است و از حرمت لا اله الا الله محرومست
و وجه رستن از هوا بشناسد تا هر چه ما در ربع مهلکات و منجیات
بگفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگردش ازینکه
ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات
طلب کند یا مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند

بکسی فروشد که او را قصد راه زدن باشد و اگر گوید باشد که او را
قصد دین کند همچنین باشد که این قاطع طریق باشد که روزی
توبه کند و بغزا شود و اگر گوید شمشیر وی را با تو بخواند و علم وی را با جدال
خواند اینهمه غلطاست که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام و نحو
و لغت این هیچکس را با خدای نخواند اگر اندرین تحذیر و ترغیب
نباشد و در دنیا و دین بلکه هر یکی ازین تخم حسد و کبر و تعصب
در دل میکارد و می پرورد چنانکه گفت لیس الخبر کالمعاینة و نگاه کن
تا ببینی که بچنین علم مشغول بوده اند و چگونه مرده اند آن علم که با خرت
دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و علم تفسیر و این علوم است
که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم را مبذول
باید داشت که در همه کس اثر کند الا کسی که بغایت متحدول بود
و آن نادر باشد اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی
عزلت گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه
مهم است برخواند و هم طلب مال و جاه بر خود غالب بیند باید که از
تعلیم بگریزد اگرچه در تعلیم وی دیگرانرا خیر بسیار بود ولیکن

حذر کنند و دور باشند که در ایشان نه مال است و نه جمال بلطافت هر دو دوست
با تو باشند و بباطن دشمن و در روی تو ثنا گویند و در غیبت زشت
گویند همه اهل نفاق و سخن چینی و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان
آن بود که از تو زر و نان خویش سازند با غراض فاسد خویش وار تو
خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر برمی آیی و آمدن خویش
نزدیک تو منتی دانند و خواهند که عز و جاه و مال فدای ایشان
کنی بعوض این که بنزدیک تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان
و پیوستگان ایشان قیام کنی بعوض و سفیه ایشان باشی با دشمنان
ایشان و اگر در یکی ازین خلاف کنی آنگاه ببینی که چگونه در تو زبان دراز
کنند علم تو و چگونه در دشمنی کردن آشکارا شوند و بحقیقت چنانست که
وی گفت که هیچ شاگرد او مر زرا یکان او استادی را قبول کند اول
او را با تو خواهد که روا نبود و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که ترک
شاگرد بگیرد و از برای آن تا در چشم مردمان محتشم نماید و نه اجر
ایشان رهیت تواند کرد که خدمت ظالمان و مهمت باز کرد با ایشان
سلطان خویش و در کار ایشان در رود و از ایشان خود هیچ خبر ندارد

آنست که از میان هست و ریاضت کردن که بسبب صبر کردن بر خلاف
مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگست کسی را که هنوز
ریاضت تمام نیافته باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت
پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان
صوفیان مخالطت بدین سبب کنند تا بسؤال عوام رعونت و کبر از نفس بشکنند
و بتفقد صوفیان تجمل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن
ببرند و بحرمت ایشان برکت و دعا و همت ایشان حاصل کنند
اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه بگردیده است
و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است
ویرا اولیتر فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج
میکشد چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست بلکه آنست که علت بشود
چون علت قطع شد همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست
بلکه مقصود از ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر
خدای تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ویرا شاغلست از انس از
خویشتن دور کند تا بدان پردازد و بدانکه چنانکه ریاضت کردن

آفاتست و هم و نفاق و تکلف بوی راه یافته است و کس بود که خویشتن
از آفات آن نگاه نتواند داشتن و بشرط آن قیام نتواند کردن ویرا
عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و آنهمه ورعی کرده که
سلامت دین در این دیده اند آفت ششم آنکه در میان مخالطت کردن و
قیام نمودن بحقوق نوعی از تواضع بود و در عزلت نبود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که مردم
بزیارت وی شوند ~~بوی سبب ادب گرفته~~ اندر روایت کرده اند
که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت
تا پنداشت که نزدیک حق تعالی ویرا محلی پیدا آمد وحی آمد به پیغامبران
روزگار که ویرا بگوی که روی زمین پر بقبقه نام و بانگ خویش
کردی و من این بقبقه تراهات قبول نکنم پس بتر رسید و دست از آن بداشت
و در زیر بی نشست خالی گفت اکنون خدای از من خشنود شد بار دیگر
وحی آمد که از وی خشنود نیستم پس بیرون آمد و بازار ها ایستادن گرفت
و با خلق مخالطت کردن گرفت با ایشان می نشست و طعام میخورد و
در بازار میرفت وحی آمد اکنون خشنودی من یافتی بدانکه باشد که

اگر در خرابات رود آنکه دوست و مرید او باشد گوید که برای ملامت
میرود تا خویشتن از چشم مردمان بیفکند و جمله در هرچه باشد مردمان
در حق وی دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در سخن
مردمان سهل تستری رحمه الله علیه میگوید مریدی را کاری فرمودم گفت
نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب کرد و گفت کس بحقیقت
این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند
جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد تا باک ندارد بهیچ چیز
حسن بصری را گفتند که قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بدان
اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من خویشتن را دیدم که طمع
فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرکه طمع سلامت از مردمان
بکند محال بود که آفریدگار را از زبان ایشان سلامت نیامد و پس
از جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد هر کسی باید که حساب خویش برگیرد
و خویشتن را برین عرضه کند تا بداند که ویرا کدام اولیتر است آداب
عزلت بدانکه چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خویش
از مردمان باز دارد و طلب سلامت نکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت

آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین سفر
دعوت میکند بدین که در قرآن کریم مجید خبر میدهد او لم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض وما خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر
سفر کند و کالبد را از جای برد تا از هر جای فایده گیرد و مثل اینکس
چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر
چون کسی که بر جای نشسته باشد تا کعبه نزدیک وی آید و گرد وی طواف میکند
و اسرار خویش با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و از این بود
که شیخ بو سعید گفتی که نامردمان پای آبله کردند اما مردان دل آبله کردند
و بمقصد خویش رسیدند و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم که شرح
سفر باطن دقیق بود و در خور کتاب شرح آن نتوان گفت که دراز شود
والسلام باب اول در انواع سفر و آداب آن باب دوم در علم خصلتها
سفر باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن فصل اول در نیت سفر
بدانکه سفر پنج قسم است سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه است چون
علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و در خبر است که هر که
از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه خدای است تعالی تا باز آید

که تماشا نیز غرض است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خوروی بود و
چنین مردم خسیس باشند و این غرض نیز در خوروی باشد اما گروهی
از مرقعه داران عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایگاهی
بجایگاهی میشوند بی آنکه مقصودی بری باشد که خدمتی ویرا لازم گیرد
ولیکن مقصود ایشان این تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت
ندارند و از باطن راه ایشان گشاده نشده است در مقامات تصوف
و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی از پیران بنشینند
بر یک جای و در شهرها میگردند و هر کجا که سفره آبادان بینند از آنجا
زیاده مقامی کنند و چون سفره آبادان نبود زبان بخادم دراز کنند
و وی را میرنجانند و جای دیگر که سفره بهتر بود انجا می شوند و باشد که
زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست و نه آن باشد این سفر
اگرچه حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگر عاصی
و فاسق نه اند و هر که نان صوفیان خورند و سوال کنند خویشتن بر صوفی
ایشان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه فرا ستانند حرام باشد نیز که
مرقع در پوشند و هیچ نماز نکنند صوفیانه ... این باشد که او را

هیچ دام زو کمتر و مثل این دام بسیار کس درین دام افتاده اند و هلاک شده اند
آداب مسافرت در ظاهر از اول سفر تا آخر آن هشت ادب است اول آنکه
پیش مظالم باز دهد و ودیعتها باز دهد و هر کرا نفقه بروی واجبست نفقه
بنهد و زاد سفر از حلال بدست آرد و آنقدر برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد
که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر
از جمله مکارم اخلاق است ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین
یاور او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از سفر تنها و گفته اند
سه تن جماعتی باشند و گفته است که باید که یکی را امیر کنند که در سفرها اندیشها
مختلف افتد و هر کاری که تدبیر آن با یکی نبود تباه بود و اگر سر کار عالم
با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود و سفر
بسیار کرده باشد ادب سوم آنکه رفقا حضر را وداع کنند و هر یکی بگوید
استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم
چون کسی از نزدیک وی بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع
کند همه را بخدای تعالی سپارد و بگرد و عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد

فاخلفني بهن شيا اهلي ومالي وهي خليفتي في اهله ومال دو دورجول واره
حتی یرجع الی اهله ادب پنجم آنکه چون بدر سرای برسد این دعا را بگوید
بسم الله وبالله وتوکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله رب
اعوذ بک ان اضل او اظلم او اجهل او یجهل علی چون بر ستور نشیند بگوید
سبحان الذي سخر لنا هذا وما کنا له مقرنين و دیگر جهد کند تا ابتدا سفر با...
روز پنجشنبه بود که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدا سفر روز پنجشنبه کردی و
ابن عباس میگوید هر که سفر خواهد و یا حاجتی خواهد خواست اول کسی که وباید خو...
که رسول صلی الله علیه سلم دعا کرده است اللهم بارک لامتي في بکورها یوم خمیسها
وبارک لامتي في بکورها یوم السبت پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارکست ادب ششم
آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نه ایستد و در خواب نشود و بر روی ستور
نزند و بامداد و شبانگاه یکبار پیاده رود تا پای سبک کند و ستور نیز
سبک بار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کری گرفته بشرط آنکه
هیچ فرود نیاید آنگاه فرود آمدندی تا آن بجای صدقه نشیند بر ستور
و هر ستوری را که بزنندی بسبب بار گران بر پشت وی نهند آن ستور
و در قیامت خصمی کند ابو الدردا را شتری بود گفتی زنهار ای

اگر سفر ... (catchword)

وقتی دو کس خلاف کردند چون در خانه خود ناگاه درشدند کارها منکر
دیدند تا بر نجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت
نماز بکردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا
و سنت مؤکد است راه آورد آوردن برای اهل خانه را چنانکه در
خبر است اگر چیزی ندارد سنگی در توبره کند و در خانه آرد و این
مثل است تاکید این سنت را این است آداب ظاهر سفر اما آداب
خاص و باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین وی
در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردد و نیت کند
که در هر شهری که شود گورهای بزرگان زیارت کند و شیوخ را طلب کند
و از هر یکی فایده گیرد نه برای آنکه حدیث گوید که مشایخ را دیدم لیکن
تا بدان کار کند و در هیچ شهری بیش از ده روز نه ایستد مگر با شارت شیخ
که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز بیش نه ایستد که
حد مهمانی اینست مگر که دل وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون به نزد
پیری شود دیگر روز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نباشد
و چون بسلام رود در سرای نکوبد صبر کند تا وی بیرون آید و بیگاه

بود در جمله سفر برای غرض بود چون آن غرض که باعث وی است
حرام بود سفر حرام بود و سفر دراز آن باشد که شانزده فرسنگ
باشد و کم ازین قصر نشاید و هر فرسنگ دوازده هزار گام و اول سفر
آن بود که از عمارت شهر بیرون شود و اگرچه از خرابه و بستانها بیرون
نشده باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر
عزم اقامت کند سه روز یا زیادت اندرون در بیرون شدن و بیرون آمدن
و اگر عزم نکند ولیکن در بند گذاردن کارها بود و نداند که کی گذارده شود
و هر روز چشم میدارد تا گذارده شود و زیادت سه روز تاخیر افتد
بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند و همچون مسافر
که دل قرار نگرفته است و عزم بدان ندارد رخصت چهارم جمع است
و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر دهد تا با
نماز دیگر بهم کند و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین کند همچو نماز شام و نماز خفتن
همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم بکند باید که اول نماز پیشین
بکند آنگاه دیگر و اولیتر آن بود که سنتها را وست بنهد اندرو تا فضیلت
آن فوت نشود که فایده در سفر بدان بود و لیکن اگر خواهد سنتها

در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نزدیک شافعی این نیز
پس چون دیگر پای بشوید در موزه کند باید که اول پای
از موزه بیرون کند باز به پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بوی
عادت بود رفتن و اگر چرم ندارد روا بود سوم آنکه تا بکعب موزه
درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد
نشاید نزدیک شافعی رحمه الله علیه و نزدیک مالک است اگرچه دریده بود
چون بروی بتوان رفت روا بود و این قول قدیم است شافعی را
و نزدیک ما اولیتر آنست که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن بهر وقت
ممکن نباشد چهارم آنکه موزه از پای بیرون کند اگر مسح کرده و چون
بیرون کرد اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بر پای شستن
اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله
قدم کشد و بر پشت پای اولیتر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت
اولیتر بود و یکبار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشید
بر یک شبانروز اقتصار کند و سنت است که هر گاه که موزه در پای
خواهد کرد نخست نگونسار کند یک روز رسول صلی الله علیه و سلم یک موزه

برکسی که راکب بود دشوار بود و در رکوع و سجود اشارة میکند و
بوقت تشهد میرود و تحیات می خواند و نگاه دارد تا پای را برنجاست
ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاست که در راه باشد از راه بگردد
و بر خویشتن راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد و یا در صف قتال
بود یا از سگ یا از گرگ میگریزد ویرا روا بود که فریضه کند یا در رفتن
یا بر پشت ستور همچنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم
آنکه روزه گشادن و مسافر که نیت روزه کرده باشد و پیش از
صبح بدر آید روا باشد که بگشاید و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید
روا نبود که بگشاید و اگر بگشاید پس بشهر رسید روا باشد که در شهر روز[ه]
نان خورد و اگر گشاد و گو شهر رسید روا باشد که نبود
که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزدیک ابو حنیفه رحمة الله علیه اتمام روا نبود اما روزه داشتن
فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد
آنگاه گشادن فاضلتر و این هفت رخصت است سه در سفر دراز
روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه روز و شب و سه در کوتاه نیز

بل آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتیست که گوهر
آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی
عالم حسن و جمال و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم
محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون
متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل
پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد آدمی خود نداند که
آن چیست و این در دلی بود که آن دل ساده بود و از عشقی و شوقی
که راه بدان بود نیز خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول
بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید و چون آتشی که دم در وی
دمند افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل آتش دوستی خدای تعالی باشد
سماع ویرا مهم بود که آتش تیزتر شود و هر کرا در دل دوستی باطلی باشد
سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را خلاف است
در سماع که حلالست یا حرام و هر که حرام کرد از اهل ظاهر بود و آنست
که ویرا خود صورت نه بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی

در طریق بازی این کار اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست
این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام بود بدان سبب
که خوش است که خوشیها همه حرام نیست و آنچه خوشیها حرام است
نه از آن سبب حرام که خوشست بلکه از آن حرام است که دران
ضرری باشد و فسادی که آواز مرغان خوشست و حرام نیست پس
آواز خوش در حق گوش همچون سبزه و آب روانست در حق چشم
و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق
و چون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس لذتیست
چرا باید که حرام بود و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظاره دران
حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که روز عید
زنگیان [illegible] بازی میکردند رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی
که بینی گفتم خواهم بر در بیستاد و دست پیش فرا داشت تا زنخدان
بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت
که بس باشد من میگفتم نه و این در اخبار صحیحست و ازین خبر
پنج رخصت معلوم شود یکی آنکه بازی و لهو و نظاره چون گاه گاه

و ازان کودکان

گفت پروبال ایشان است پیغمبر فرمود صلی الله علیه اسب را پروبال
از کجا باشد گفت نشنیده که سلیمان را صلوات الله علیه و سلامه اسبی بود
با پر و بال رسول صلی الله علیه و سلم بخندید چنانکه همه دندانهای وی پیدا شد
و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که [illegible] کردن در وی
ترش کردن و خویشتن را از چنین چیزها وا هم گرفتن از دین نیست
خاصه با کودکان و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی بد
زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت
کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبرست که بال
اسب از خرقه بود و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک من
دف میزدند و سرود میگفتند روز عید رسول صلی الله علیه و سلم درآمد
و بر جامه خواب بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه
درآمد و ایشان را منع کردن گرفت و گفت در خانه رسول صلی الله علیه
و سلم مزمار شیطان چه کنید رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا ابا بکر
دست از ایشان بدار که روز عیدست پس دف زدن و سرود گفتن
ازین خبر معلوم شد که مباحست و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و سلم

شوق تو یکی خواهد شد وی قادر بود بر آنکه نرود با ایستد و بدین نزدیک بود سرود و غازیان و سماع ایشان که خلق را تعزی خوانند و جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان بر کف دست نهادن در دوستی خدای عز و جل آرزومند کنند و این نیز مرد با شد و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیر را زیادت کند و روی مرد بود و چون جنگ با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود نوع دوم سرود نوحه با بگریستن آورد و اندوه را در دل زیادت کند اندرین نیز مزد بود و چون نوحه گری بر تقصیر خود بود در مسلمانی و گناهان که بروی رفته است و بدانچه وی را فوت شده است از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که وی چندان نوحه گری کردی که جنازها از پیش وی بر گرفتندی و وی در آن الحان بودی و از وی خوش و اما اگر اندوهی حرام باشد در دل حرام بود چنانکه وی را کسی مرده باشد که خدای تعالی میگوید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم

دوستی خدای تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون آمیخته شده بسبب گروهی که بصورت ایشان اند در ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفت پدید آید و با وی لطفها بود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستگی گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صاف شود که نقره را در آتش دان افکند و همه کدورتها از وی بر رود و باشد که بسیاری ریاضت آن نیاید که بسماع حاصل آید و سماع آن نیز تناسب را که روح آدمی راست با عالم ارواح زا جنبانید تا بود که وی را بکلیه ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم برود بیخبر شود و باشد که قوت اعضا وی نیز ساقط شود و بیوفتد و از هوش بشود و آنچه ازین احوال درست باشد و در اصل بود درجه آن بزرگ بود و کسی را که بدان ایمان دارد و حاضر بود

لذت ...

چه عجب که ویرا چشم نداده اند که آن نظاره کرد بدان ورتوان یافت
واگر کودک لذت ریاست و سلطنة و فرمان دادن و مملکت
داشتن انکار کند چه عجب که وی را جز بازی داند و بمملکت داشتن
چه راه بود و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان انکه و دانشمندانست
وانکه عامی همه منکر اند چون کودکان اند که چیزی را که بدان
هنوز نرسیده اند منکر اند وانکس که اندک مایه زیرکی دارد
اقرار دهد و گوید که مرا این حالت نیست ولیکن میدانم که ایشان را هست
که باری بدان ایمان دارد و روا دارد و اما انکه هرچه خود
ویرا نبود و محال دارد که دیگریرا بود بغایت حماقت باشد وازین قوم
باشد که حق تعالی در قرآن کریم خود میگوید واذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم **فصل** بدانکه انجا که سماع مباح گفتیم پنج سبب
حرام شود باید که ازان حذر کند **سبب اول** انکه اگر از زنی شنود یا از
کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود چه اگر کسی را دل
بکار حق مستغرق باشد چون شهوت در اصل آفرینش هست و
صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع

و هرچه با ایشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب بدانکه
شراب زنا یاد دهد وازروی آن بجنبانند اما طبل شاهین و دف
اگرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است
و این چون رود و نای نیست که این از شعار شراب خوارگانست پس
بدان قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده اند در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
و فرموده است زدن آن در عروسی و بدانکه جلاجل در افزاید حرام نشود
که در ان خبری نیامده است و طبل حاجیان و غازیان را خود
رسم است زدن اما طبل مخنثان حرام بود که آن رسم ایشان بود و
آن طبل دراز بود میان باریک و دو سر پهن اما شهین اگر سرود بود
واگرنه حرام بود که شبانان نیز عادت بوده است که می زده اند
و شافعی رحمة الله علیه گوید دلیل بر ان که شهین حلالست که آواز آن
چون بگوش رسول آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت گوش دار چون
دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد و دلیل است
که مباح است اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که ویرا در آن وقت
حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز ویرا

ورخور حال ایشان باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی
نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الهیات فهم کنند
چنانکه شاعر گوید کفتم شمارم یک یک حلقهٔ زلفش تا بو که ز تفصیل سر جمله
برآرم خندید بمن بر سر زلفک مشکیش یک پیچ بپیچید و غلط کرد
شمارم که ازین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند که کسی خواهد بتصرف عقل
بوی رسد تا سر یک موی ازین حضرة الهیة شناسد یک پیچ که در وی
افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلهاش مدهوش شود و چون حدیث
مستی و شراب بود در شرح آن ظاهر فهم کنند مثلا چون گوید شعر
از می دو هزار رطل اگر بپیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی آن فهم کنند
که حقیقت که کار دین بحدیث و بعلم راست نیاید بذوق راست آید اگر
بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین کتاب
تصنیف کنی و کاغذ بسیار درین سیاه کنی هیچ سود ندارد تا بدان
صفت نگردی و آنچه در میتها خرابات گویند همه فهم دیگر کنند چون
گویند شعر هر کس بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول
دین است ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین

چیزی فهم کنند که آن معنی تازی بود لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد
کرده مقصود ایشان تفسیر شعرست که یکی میگفت ما زارنی فی النوم
الا خیالکم صوفی را حال آورد گفتند این حال چرا آوردی که خود
ندانی که وی چه میگوید گفت میگوید که ما زاریم و راست میگوید
که ما زاریم و درمانده ایم و در خطریم پس سماع ایشان باشد که
چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود
و از هر چه بیند همه آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل
ندیده باشد این ویرا معلوم نشود سبب چهارم آنکه جوان باشد
شهوت و شهوت بروی غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد
که چه باشد غالب آن بود که حدیث زلف و خال و صورت نیکو
شنود که شیطان پای در گردن وی کند و شهوت ویرا بجنباند
و عشق نیکو رویان در دل وی آراسته کند و احوال عاشقان که
می‌شنود ویرا نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی
نیز بر طریق عشق برخیزد و بسیار اند از زنان و مردان که جامه
صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند آنگاه همه بعبارت

تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغایر ایمن باشد اگرچه بزرگ بود
وان نوحه و گریستن و توبه او از ان حکایه کردند تا آن بحجت
خویش بگیرد و خود را معذور ندارد و یک سبب دیگرست ولیکن
آن نادر باشد که کسی بود که ویرا در ان حالت که صوفیان را باشد
چیزها نماید و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا اش را کشف افتد
بمثالی و انکه اکشف بود که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که
مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت جمال
باشد در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت
جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیة الکلبی نبود و رسول
صلی الله علیه وسلم جبریل را صلوات الله علیه و سلامه بر صورت وی
دیدی انگاه باشد که چیزی از ان کشف افتد بر صورة امردی
نیکو و از ان لذتی عظیم یابد چون از ان حال باز وا رسد آن معنی
باز در حجاب شود و وی در طلب و شوق آن معنی افتد که الصورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد انگاه اگر چشم ظاهر وی
بر صورتی نیکو افتد که با این صورت مناسبت دارد آن حالت

رسول صلی الله علیه وآله وسلم

و هیچ گیرودار نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر
کسی بعادت گیرد مسخره باشد نشاید باب دوم در آثار سماع و آداب
آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم انگاه حرکت و درین
هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما اگر کسی که سماع بطبع و غفلت کند
یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از ان بود که در فهم و حال وی سخن
گویند اما انکه غالب بر وی اندیشه دین بود و حب حق تعالی بود و
درجه اول مرید است که ویرا در طلب خویش و سلوک راه خویش احوال
مختلف باشد از قبض و بسط و آثار توفیق و نواری و اثار قبول و آثار رد
و همگی دل وی آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در وی حدیث
عتاب و قبول و رد و وصل بود و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط
و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و امن و وفا بعهد
و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق و آنچه بدین ماند
بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی است فروختن گرد
و احوال مختلف بروی پدید آید و ویرا در ان اندیشهها مختلف
افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد محکم نبود باشد که ویرا اندیشهها فتنه

ونهاده اند و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است

درجه دوم آن باشد که از درجه مریدان درگذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایه ازان حال رسیده باشد که آنرا فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کند با هر چه جز حق است و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافه کرده و سماع اینکس نه بر سبیل فهم معنی باشد بلکه چون سماع بوی رسد آنحالت نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلیه از خویشتن غایب شود و ازین عالم بیخبر شود و باشد که اگر بمثل در آتش افتد خبر ندارد و چنانکه ابو الحسن نوری رحمه الله در سماع بجایی در دوید که نی درانجا کشته بودند و بدرو ده و همه پایش میبرید و وی بیخبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که ویرا تمام از خود بکلیت بازستاند چنانکه آن زنان که یوسف را دیدند صلوات الله علیه و سلامه همه خویشتن را فراموش کردند و کارد بر دستها نهادند و دستهای خویش را ببریدند و باید که ازین نیستی انکار نکنی و گویی که من ویرا می بینم چگونه نیست گشته که وی نه آنست که تو میگویی که می بینم که آن شخص است

بلکه انواع بسیار بود و اما دو جنس باشد ~~دوست است~~ که یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات اما جنس احوال چنان بود که صفتی ازان بر وی غالب شود و ویرا چون مستی کرداند و آن صفت گاه شوق بود و گه خوف و گه آتش عشق بود و گه طلب و گه اندوه بود و گه حسرت و اقسام این بسیارست اما چون غالب شود آن آتش در دل دود آن بدماغ شود و حواس ویرا غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و یا اگر ببیند و شنود ازان غایب و غافل بود چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد و از انچه صوفیانرا باشد بعضی در کسوت مثال یعنی شکل بعضی صریح و اثر سماع دران ازان وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بروی نشسته باشد که پاک کند آن گرد را ازان تا صورت در وی پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نشود که بدان رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خویش معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خویش کند و هر چه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما انقدر

گویند

سرود هیچ عجب نیست اول آنکه آیات قرآن همه باحوال عاشقان مناسب
ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزها
دیگر بسیارست که قرآن شفاء همه اصناف خلق است چون معربی
مثل این آیت برخواند که مادر را از میراث شش یک بود و خواهر را
نیمه بود یا آنکه زنی را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عده باید داشت
و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود
و از هر چیز وی را سماع باشد اگرچه مقصود دور بود و آنچنان
نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانند و بشنوند
و هرچه بسیار شنوده آمد اگاهی فرا دل نهد و هرچند احوال تازه کی
کم پیش بار شنود بران حال کند بار دوم آن حالت حاضر نیاید
و سرود نو بر نوان گفت و قرآن نو بر نوان خواند و چون عرب
می آمدند در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و قرآن تازه می شنیدند
میگریستند احوال بر ایشان پدید آمد ابوبکر گفت رضی الله عنه
کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دلهای ما
سخت شد یعنی که با قرآن قرار گرفت پس هرچه تازه بود اثر آن

بروف لفظ که صورت شعر ان را ورزند باید سبب پنجم هر کسی حالی
باشد حریص بود برآنکه بیتی شنود موافق حال خویش چون موافق
نبود آنرا کاره باشد و باشد که گوید که این مگوی دیگر گوی و
نشاید قرآن را در ان معرض آوردن که از ان کراهت آید
و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نباشد پس اگر بیت موافق حال وی
نباشد وی بر وفق حال خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن
فهم کنی که شاعر آن خواسته است اما قرآن نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش
و از معنی قرآن بگردانی پس سبب اختیار مشایخ قوال این بوده است
که گفته آمد و حاصل این معانی با دو سبب آید یکی صفت شنونده و دیگر
بزرگ و حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نیفتد مقام سوم حرکت
و سماع و رقص و جامه دریدن است و هرچه دران مغلوب باشد و
بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا مردمان
نماید که وی صاحب حالت است و نه باشد این حرام بود بلکه عین نفاق
بود ابو القسم نصیرآبادی رحمه الله گفت من میگویم که این قوم
بسماع مشغول شوند بهتر از آنکه بغیبت بو عمرو نجید گوید اگر کسی

آنکه ثنا از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادة عرب که در نشاط و شادی
کنند و فرا جعفر گفت تو بمن مانی بخلق و خلق بشادی این
رقص کرد و زید بن حارثه گفت تو برادر و مولای مایی از شادی
رقص کرد و پس کسی که میگوید که این حرام است خطا میگوید بلکه غایت
این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب کند
تا آن حالت که در دل وی پیدا آید قوی تر شود آن خود محمود بود
اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود
اما چون مغلوب بود روا بود هر چند که جامه باختیار درد ولکن
باشد که در آن اختیار مضطر باشد که چنان شود که اگر خواهد که نکند
نتواند که ناله بیمار باختیار است ولکن اگر خواهد که نکند نتواند و
نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن بتواند داشت بهمه
وقتی چون چنین مغلوب باشد ماخوذ نبود اما صوفیان حرکت
کنند باختیار جامه بدرند و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض
کرده اند که این نشاید خطا کرده اند که کرباس نیز پاره بکنند
تا پیراهن دوزند ولکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی

جایگه زنان جوان بنظاره آیند و در میان قوم جوانان باشند
از اهل غفلت که شهوة برایشان غالب بود این همه حرام بود
چه سماع درین وقت آتش شهوة از هر دو جانب تیز کند و هر کسی
بشهوة بجای نگرند و باشد که دل او بخته شود و آن تخم بسیاری فتنه
و فساد شود و هرگز چنین سماع نشاید کرد و پس چون کسانیکه اهل سماع
باشند بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر
ننگرند هر کسی همگی خویش بدان دهد و در میان سخن نگویند و آب
نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت
نکنند بلکه در تشهد نماز نشینند همچنان نشینند و باوب نشینند و همه دل
باحق تعالی مشغول دارند و منتظر آن باشند که تا چه فتوح پیدا آید از غیب
بسبب سماع و خویشتن نگاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت نکنند
و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد دستارها بنهند و این اگرچه همه بدعت است و از صحابه و تابعین
نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید کرد بلکه بسیار
بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید رحمه الله علیه جماعت تراویح وضع

فرمان میدهد و میکوید که از شما کروهی باشند که کار ایشان
آن باشد که خلق را بخیر دعوة کنند و بمعروف فرمایند و از منکر
باز دارند و این دلیلست که فریضه است و لیکن فرض کفایت است که
چون کروهی بدین قیام کنند کفایه باشد اما اکر نکنند همه خلق
بزه کار شوند و جایی دیکر حق تعالی میفرماید الذین ان مکناهم
في الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف
و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور امر معروف و نهی منکر را با نماز
و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفات یاد کرد و رسول
کفت صلی الله علیه و سلم امر معروف کنید و اکر نه خدای تعالی بدترین
شما را بر شما کمارد و بر شما مسلط کند انکاه چون انکس که در میان شما
بهتر باشد دعا کند نشنوند و صدیق رضی الله عنه روایة میکند که
رسول صلی الله علیه و سلم کفت هیچ قوم نیست که میان ایشان معصیت
رود و انکاه امر معروف نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد
که بهمه برسد و کفت همه کارهای نیکو در جنب امر معروف چون قطره ایست
در جنب دریای عظیم و کفت هر سخن که آدمی کوید همه بر وی است مکر امر معروف

با ایشان که اهل فسق اند بدست و اکر نه تواند بزبان و اکر نتواند
بدل نیز و ورای این خود مسلمان نباشد و کفت خدای تبارک و تعالی
وحی فرستاد بفرشته که بفلان شهر رو و آنرا زیر و زبر کن کفت بار خدایا
در آن شهر فلان نیک مردیست که یک طرفة العین از ذکر خالی نیست
و معصیتی نکرده است چکونه آن شهر را زیر و زبر میفرمایی کفت اکرچه چنین است
اما هرکز یک ساعت از جهت معصیت روی ترش نکرد و بسبب معصیت
دیکران و عایشه رضی الله عنها روایة میکند که رسول صلی الله علیه و سلم
کفت خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد
بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و پرسیدم که چرا یا رسول الله
کفت زیرا که بر دیکران بر ای خدای خشم نکرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده
جراح میکوید که رسول را کفتم صلی الله علیه و سلم که از شهدا که فاضلتر
کفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا وی را بکشد اکر نکشد هرکز
قلم بر وی نرود اکرچه بسیار عمر دارد و در خبرست که ایزد جل و عز
و تعالی و تقدس وحی فرستاد به یوشع بن نون که صد هزار مرد از
قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار مرد از نیکان و شصت هزار از شرار

وپند و هر چراکه بروی خندند هیچ فایده نبود و وعظ وی اثری نکند
آنحسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزهکارتر شود و چون واندکه نشنود
و بروی خندد که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل
شود و بدین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود
خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند و ازین بود که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آنشب که مرا معراج بردند قومی را دیدم که لبهای
ایشان بناخن پیرای آتشین میبریدند پرسیدم از اخی جبرئیل صلوات الله علیه
که این چه قوم اند گناه اینها چیست گفت این کسانی اند که خلق را
کارهای خیر میفرمودند و خود نمیکردند و خلق را از شر نهی میکردند و
خود دست باز نمی داشتند و وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که یا پسر مریم
نخست خویشتن را پند ده اگر نفس تو پذیرفت آنگاه دیگران را پند ده
و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود و بقهر چنانکه
خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشکند و اگر کسی قصد فسادی میکند وی را
بقهر از ان منع کند این فاسق را روا باشد که بر هر کسی دو چیز واجبست
یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر یکی دست بداشت

بود در ستایش گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند
شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و
این همچون عبادتست واجبست و هر حسبتی که در باب اول روایت کردیم
دلیل کند برانکه هر که مومنست وی را این سلطنت داده است شرع بدستوری
سلطان درجه چهارم آنست که بزند و بزاران هم اهلاک کند و باشد که چون
آنقوم در مقابله در آیند بسلاح حاجت آید که قومی را جمع کند و این
که بفتنه ادا کند چون سلطان باشد اولیتر آنست که بی دستوری
سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر
کرد وی را پیش از نصیحت و تلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند و
چون خشمگین خواهد شد خاموش باشید اما سخن درشت گفتن چون احمق
وجاهل و مثل این نشاید با پدر و زدن وی خود البته نشاید که گستن
اگر خویشتن کار نبود و زدن وی درحد اگر چه پسر جلاد بود نشاید لیکن این
او نیز نبود اما اگر بتواند که خمر وی بریزد و جامه ابریشمین وی
از وی باز کند و چیزی که از او در حرام ستدست با خداوند دهد و کوزه
سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این

كه مال كسي را تلف ميكند هم منع بايد كرد و آنچه معصيت بود اگرچه صغيره
بود حسبت بايد كرد چون عورت برهنه كردن در گرمابه و از پس زنان
باز نگريستن و بخلوت با ايشان نشستن و انگشترين زرين و جامه
ابريشمين داشتن و از كوزه سيمين آب خوردن و مثل اين صغاير بر همه
حسبت كرد شرط دوم آنكه معصيت در حال موجود بود اما اگر كسي
فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشايد وي را رنجانيدن جز نصيحت كردن
اما حد زدن جز سلطان را نشايد و همچنين بگفتن كه عزم كردم كه امشب
شراب بخورم نشايد كه وي را برنجانند كه باشد كه نخورد و چون گويد كه
نخواهم خوردن نشايد گمان بد بردن اما چون با زني بيگانه بخلوت
بنشيند حسبت روا بود و مثل آنكه با وي نزديك شود كه خلوت نفس
معصيت است بلكه اگر بر در گرمابه زنان بايستد چون بيرون مي آيند
مينگرد حسبت بايد كرد كه اين ايستادن معصيت است شرط سوم آنكه معصيت
ظاهر بود بي تجسس اما تجسس نشايد و كنجكاوي نشايد و در سراي نشايد
شد بي دستوري و در شدن و طلب كردن تا چه ميكنند و نشايد از در و بام
نظر كردن تا بنگرد تا آواز رود بشنود و حسبت كند بلكه هر چه

و امثال اين اما اگر شفعوي بيدوائي كند يا نبيذ خرما خورد بروي
اعتراض روا بود كه مخالفت كردن صاحب مذهب خويش از نزديك
هيچكس روا نبود و گروهي گفته اند كه حسبت در خمر و زنا و چيزي روا بود
كه حرامي آن باتفاق و بيقين باشد نه آنكه باجتهاد بود و اين درست
كه اتفاق محصل است كه هر كه بخلاف اجتهاد خويش و يا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خويش كاري كند وي عاصي است پس اين بحقيقت
حرام است و هر كه را در قبله اجتهاد بجهتي ادا كند و نماز از آن جانب كند
و نماز كند عاصي است اگرچه ديگري مي پندارد كه وي مصيب است و آنكه ميگويند كه
روا باشد هر كسي كه بمذهب هر كه ميخواهد فرا گيرد اين سخن بيهوده است و
اعتماد را نشايد بلكه بر كسي مكلف است بدانكه بظن خويش كار كند و چون
ظن وي آن بود مثلا كه امام شافعي عالم تر است وي را در مخالفت
وي هيچ عذر نباشد جز بجور و تهتك اما مبتدع كه گويد خداي را عز و جل
جسم گويد و قرآن را مخلوق گويد و گويد خداي تعالي را نتوان ديدن
و امثال اين بروي حسبت بايد كرد اگرچه بر حنفي و مالكي حسبت نكند كه
خطا يا اين قوم قطعي است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لكن بر مبتدع

ورین واجب آید مثلا اگر جایی خمر بسیار بود و تا آن بریزد ماند
واجب آید ریختن آن و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند
مانده خواهد شدن واجب نبود که حق وی چنان نگاه باید داشت
که حق دیگران روزگار وی حق ویست واجب نبود بر وی که در عوض
مال کسی دیگر دهد اما واجب بود که در عوض دین دهد و از معصیة
منع کند و در حسبت سیم رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز
تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور بود و جز انکار
بدل واجب نیاید و اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که ویرا بزنند و بمعصیة
دست به ندارند انجهار صورت بود یکی آنکه داند که ویرا برنجانند و
سخن ویرا فایده نبود بر وی واجب نبود ولکن مباح بود که بزبان
بدست حسبت بکند و بر زخم صبر کند بلکه بدین ثواب یابد و در خبرست
که هیچ شهیدی ازان فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و ویرا
بکشند دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر
مطلق این بود و اگر نکند عاصی بود سوم آنکه داند که معصیت دست به ندارند
ولیکن ویرا نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود بر وی تعلیم

هم نشاید که ضرری بی فایده احتمال کردن و نشاید اندرین قاعده
دو اشکال است یکی آنست که باشد که هر کسی از بد دلی و گمان بد باشد
دیگران باشد که از زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشاوندان
بترسد اما وی آنست که اگر بغالب ظن داند که ویرا بزنند معذور بود
و اگر غالب آن بود که نزنند ولکن محتمل بود بدین معذور نباشد
که احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود و محتمل بود که گوییم حسبت
واجب آید که یقین شک نخیزد باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب
سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود بر مال بود یا بر جاه
یا بر تن یا خویشاوندان و شاگردان یا کم آن بود که توبه
زبان دراز کند یا کم آن بود که در فایت و منع و یا وی نیاید بر وی
لیکن آید و اقسام این بسیارست و هر یکی را حکمیست و آنچه در حق خویشتن
ترسد دو قسمست یکی آنکه ترسد که چیزی در مستقبل ویرا حاصل نیاید
اگر چنانکه بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر خواجه
حسبت کند اورا از نوی باز گیرد یا چون اورا کاری افتد حمایت نگیرد
اینهمه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست که هراس فوت شدن

وزبان بوی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها مناقشت وی کنند شک نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که از معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند یعنی در غیبت بد انکه منع کسی را از غیبت کند از دوست نبوه دارند و وی را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت درآویزند انگاه بدین عذر روا بود اما اگر از بیم ترسد در حق پوستگان و خویش وندان خویش چون ایشان که داند که وی را رنجانند و مال بندارد تا بستانند لیکن بانتقام وی خویشان وی پوستگان وی را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر کردن در حق خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و از این نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه احتساب را هشت درجه است اول پرسیدن حال انگاه تعریف کردن انکس را انگاه پند دادن انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست تغییر کردن انگاه بزخم بیم کردن و تهدید کردن انگاه بزدن انگاه سلاح برکشیدن انگاه یاوران خواستن انگاه حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه داشتن واجب است

که هرکه از مادر زاید عالم نبود لکن بیاموزد و هرکه نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و او ستاد بود باشد مگر از ناحیت شما کی نیست که بشما آموزد این و امثال این میگوید تا دل وی خوش کند و هرکه چنین نکند تا کسی برنجد مثل وی چون کسی بود که خون از جامه بیول بشوید خواهد تا خیر بکند پیش از ان شری بکرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت برفق کند نه بعنف که چون داند که حرام است و در تعریف فایده نبود تخویف باید که لطف در ان بود مثلا چون کسی غیبت میکند گویند که کیست از ما که وی را عیبی نیست بخویشتن مشغول گردم بود و ان اولیتر با خیر برخواندن از غیبت و اینجا افتی عظیم است که از ان سلامت نیابد روا الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن و وعظ در ان تفاخر نفس است یکی غرور خویش اظهار کردن دیگر عز علم و علو و رفعت برانکس اظهار کردن و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب ان بود که وی میندارد که وعظ میکند و طاعت شرع میدارد و بحقیقت وی طاعت شهوت و جاه داشته است و این معصیت که بر وی رفته باشد از انچه انکس میکند باشد کم

که از پس هوای خویش میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که
از وی در میگذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند فایده
خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت
بوی نگرد و از وی اعراض کند درجه پنجم آنکه تغییر کردن بدست
و اندرین دو ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلا
ویرا گوید تا وی از جامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود
و خمر بریزد و از جامه دیبا برخیزد و اگر جنب است از مسجد بیرون شود ادب دوم
آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کشد و آب آنجاست که بر کمترین
اقتصار کند که چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نکشد
و پای نگیرد و نکشد و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند و در زاهبه
باز کند تا در زمین شود و جای شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر
نتواند که درست وی نبود روا بود که سنگی بروی زند و بشکند
و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سرتنگ بود چنانکه اگر بریختن
مشغول شود ویرا بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در
ابتدا بتحریم خمر فرموده اند شکستن جای خمر لیکن آن منسوخ است

آنگاه روا بود که بزند لیکن باید که دست فرا ران دارد و ساق
وا ر و و از جایی که با خطر بود حذر کند درجه ششم آنکه محتسب تنها
بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که از فاسقان
نیز قومی جمع شوند و بقتال او آیند گروهی گفته اند چون چنین بود
بی دستوری امام نشاید چون ازین فتنه خیزد و قتال او اکنده
گروهی گفته اند چنانکه روا باشد که قومی بی دستوری امام بغزای کافران
شوند روا باشد که بجنگ فاسقان شوند و اگر محتسب را نیز بکشند
شهید باشد آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست
یکی علم و یکی ورع و یکی حسن خلق چون علم نداند منکر از معروف
باز نداند و چون ورع نبود اگر باز شناسد کار بغرض کند و چون
خلق نیکو نبود چون ویرا برنجانند خشم وی بر اید حق تعالی را فراموش
کند و بر حد بنه ایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق و حکایت
حسبت وی معصیت گردد و علی رضی الله عنه با کافری بسیار آویخته بود
چون ویرا بیفکند بر سینه وی نشست تا ویرا بکشد کافر آب دهن در روی
وی انداخت علی دست از وی بداشت گفتند یا امیر المؤمنین چرا بگذاشتی

بار دیگر عذر و خواهی خواست از من گفت چنین گربه را از خانه
بیرون کردم انگاه بحسبت آمدم و هرکه خواهد که مردمان وی را
دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت
نتواند کرد کعب احبار بو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان
قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت توریة میگوید هرکه حسبت کند حال وی
در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و بو مسلم
دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن
عاصی تا بروی معصیت کند و بچشم شفقت نگرد و وی را همچنان منع کند
که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد و یکی بر مامون خلیفه
حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد خدای تعالی
بهتر از تو بنده بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی یعنی موسی
و هارون را صلوات الله علیهما بفرعون علیه اللعنة فرستاد و گفت
فقولا له قولا لینا سخن نرم گوی تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول
صلی الله علیه وسلم اقتدا کند که برنایی بنزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد کردند
ای

گفت بقصد و کرامت پس نا کرد انرا گفت اگر از زشتی میگفتید گفتی
نحو اهم کرد و نیز باشد که دشنام داد وی و مر وی دست دراز نی
کرده بود و کارد کشیده و هیچکس را زهره نبود که گرد وی گردد یا گرد وی
شود و زن فریاد میکرد و بشر حافی از انجا بگذشت چنانکه کتف وی
بر کتف وی باز آمد و آهسته گفت خدای میبیند که کجایی و چه میکنی
از هیبت وی آن مرد بیوفتاد و از خویش بشد و عرق از وی رفتن گرفت
و زن از وی خلاص یافت وی را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی
بر من بگذشت و کتف وی بکتف من رسید و آهسته گفت که خدای تعالی
همی بیند که کجایی و چه میکنی از هیبت آن از پای بیوفتادم گفتندش
که این بشر حافی بود گفت آه با این خجلت دیگر چگونه نگاه کنم و
هم در وقت وی را تب گرفت و بهفته فرمان یافت این بود عادت
سلف رحمة الله علیهم اجمعین والسلام باب سوم در منکرات که غالب است
در عادت بدانکه عالم پر منکر است درین روزگار و مردمان نومید
شده اند که این اصلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نه اند و از انچه
قادر اند نیز دست بداشته اند که نه که اهل دین اند اما اهل غفلت خود
چنین اند

مدرس شود و کس نام ندبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روز
نوروز روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سده
چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نه بیند و محققان گفته اند که
روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز
برند بهیچ جه بلکه با روزها دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین
چنانکه از وی خود نام و نشان نیاید **منکرات شاه راه** آنست که
ستون و رشاه راه بنهند و دوکان کنند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند
و یا بول کنند چنانکه کسی بر ستور بود و در آنجا نگنجد و خروارها با
بنهد و ستور به بندند و راه تنگ کنند و این نشاید الا بقدر حاجت
چند آنکه بار فرو گیرند و با خانه نقل کنند و خروارها خار که جامه دردد
نشاید راندن بجایی که تنگ بود مگر که هیچ راه نیاید جز آن آنگاه
برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیاده از آن که
طاقت دارد نشاید و کشتن قصاب گوسفندان را بر راه چنانکه
جامه مردمان را خطر بود نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن
سازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن

از آن ضرری نباشد روا بود ولیکن اگر دوکان کیرد همیشه مکروه بود
اما منکر کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن
بر دوام و قباله نبشتن نشاید مگر گاه گاهی که حکم فرا رسد که رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد حکم کرده است اما آنکه گازران در مسجد جامه
خشک کنند و رنگرزان جامه را رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکرات است
بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که در وی زیادت و نقصان
بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد
که سلف چنین کرده اند اما کسی که خویشتن بیاراید و شهوت
بر ایشان غالب بود و سخنها بسجع و سرودها میگویند و زنان
جوان در مسجد حاضر آیند این از کبایر بود بیرون مسجد کردن ایشان بد
بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صالح بود و زی وی هیات اهل دین
دارد و وقار دارد و بر صفت که بودن باید بلکه عایشه صدیقه
در روزگار خویش منع کرد زنان را از مسجد و در روزگار رسول
صلی الله علیه وسلم منع نبود و گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی
که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات دیگر آنست که در مسجد

دیگر بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان جوان
خود تحریم آن او بود و حسبت بدین همه واجب بود و اگر نتواند حسبت نکرد
که بیرون شود و احمد حنبل برای سرمه دان سیمین که بدید برخاست
و بیرون شد و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد
یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین
دارد هم نشاید که این حرام است چنانکه خمر حرام است و نیز چون
خوی بر آن کند از پس بلوغ هم در وی بماند اما چون ممیز نبود
و لذت آن نیابد و مکروه بود ولیکن چنانکه بدرجه تحریم نبود
و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخنده آرد
نشاید نشستن بدوی تفصیل منکرات دراز بود و چون این شناختی
منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکام و دیوان سلطان و غیر آن
بر این قیاس کن **اصل دهم از رکن معاملات** در رعیت داشتن و
ولایت راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت
خدای تعالی است در زمین چون بر سبیل عدل رود و چون از عدل
و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافه ابلیس است لعنة الله علیه

بدین حسرت برخیزد و ممکن نیست از شهوات صبر کردن الا برنج
ولیکن چون ایمان درست شده باشد بدانکه بسبب این لذت
که روزی چند باشد و آن نیز منغص و مکدر باشد لذت آخرت
فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایت و بی کدورت را بوی
راه نیست صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان بود که کسی
معشوق دارد و باوی گویند که اگر امشب نزدیک وی شوی نیز
هرگز ویرا نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب ویرا بتو تسلیم کنیم بی رقیب
و بی منغص اگرچه عشق وی یکشب بافراط بود صبر یکشب بر وی آسان
بود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود
باز آن نسبت ندارد که دنیا را نهایت نیست و درازی ابد را خود
نهایت نیست و در وهم آدمی نگنجد اگر تقدیر کنند هفت آسمان و زمین
پر کاورس است و هر هزار سال مرغی یکدانه کاورس میگیرد از جمله
کاورس نیست شود و ملامت این مرغ هیچ نماند و از ابد
هیچ چیز کمتر نشود و نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثلا صدسال بود یا بیش
و مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب ویرا مسلم باشد و صافی

وگفت بدان خدای که نفس محمد بید وی است که هر روزی والی عادل
چندان عمل برفع کنند که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن
وی بهفتاد هزار نماز برابر آید چون چنین باشد چه غنیمت بود
بیشتر از آنکه ایزد سبحانه و تعالی کسی را منصب ولایت دهد تا یک ساعت وی
برابر عمر دیگری باشد چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود
مشغول بود معلوم باشد که مستحق مقت بود و این عدل بدان راست آید
که ده قاعده نگاه دارد قاعده اول آنکه هر واقعه که پیش آید تقدیر کند
که وی رعیت و دیگری والی هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانی را
نپسندد اگر پسندد غش و خیانت کرده بود در ولایت روزی
رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود جبرئیل بیامد و گفت
تو در سایه نشینی و اصحاب تو در آفتاب همین قدر رخصت بادی
عتاب کرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه خواهد که از دوزخ
خلاص یابد و در بهشت باشد باید که چون مرگ وی را دریابد بکلمه لا اله
الا الله دریابد و بدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانی را نپسندد
وگفت هرکه بامداد برخیزد و وی را جز خدای تعالی همتی دیگر باشد وی

هر والی که با رعیت رفق کند فردا با وی رفق کنند و دعا کرد
وگفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن
و هرکه عنف کند تو با وی عنف کن گفت نیکو چیزیست ولایت و فرمان
و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام دارد و بد چیزیست ولایت و فرمان
کسی را که در حق آن تقصیری کند و هشام عبدالملک از خلفا بود پرسید
از ابو حازم رحمه الله که از جمله علماء بزرگ بود که حیلت تدبیر
نجات درین کار گفت آنکه درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال
بود و جایی نهی که بحق بود گفت آنکه تواند گفت آنکه طاقت
دوزخ ندارد و در بهشت رفتن دوست تر دارد قاعده پنجم آنکه
جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین ائمه آنست که شما را دوست دارند
و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند
و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی بدان غره نشود
که هرکه بوی رسد بروی ثنا گوید پندارد که همه از وی خشنودند که آنهمه
از بیم بود بلکه باید که معتمدان را بفرماید تا تجسس کنند و احوال او از خلق بپرسند

دو رخانه قومی بودند از قریش پس گفت ایمه و سلاطین که از قریش
باشند باید که سه کار بجا آورند یکی آنکه چون از ایشان رحمت خواهند
رحمت کنند و دیگر چون حکم خواهند عدل کنند و دیگر آنچه بگویند
بکنند هر که انچه که گفتم نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله
آدمیان بروی باد و نپذیرد خدای عزوجل از وی نه فریضه را
و نه سنت پس نگاه کن که چگونه ازین عظیم کاری باشد که بسبب آن
هیچ عبادت قبول نکند نه فریضه و نه سنت و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هر که میان دوکس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان
باد و گفت سه کس اند که خدای تعالی روز قیامت در ایشان بنظر رحمت
ننگرد یکی سلطان دروغ زن و دوم پیر زانی و سوم گدای گنده او ر
یعنی درویش متکبر و لاف زن و گفت صحابه را رضی الله عنه که زود بود
که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شمارا گردد همه عاملان آن نواحی
در آتش باشند الا آنکه از خدای تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و
امانت بگذارد و گفت هیچ بنده نیست که خدای تعالی رعیتی را بوی سپارد
و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که خدای تعالی

باشد که در تو حاجتی شده باشد و اگر رحمة کنی حاجتمند رحمة است
خنک توی مرده که نه هرگز امیر بودی و نه عریف و نه کاتب و نه عوان
و نه جابی زکاة و از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کنند
نیافتند و گفتند که آن خضر بود علیه السلام رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که وای بر امیران و عریفان و وای بر امینان که ایشان باشند
در قیامت خواهندی که گیسوی خویش در دنیا از آسمان آویخته بودندی
و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده تن ولایة ندهند که
ویرا روز قیامت می آرند دست بغل درکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند
و اگر نه عذاب دیگر در افزایند و عمر گفت رضی الله عنه وای بر داور
زمین از داور آسمان روزی که ویرا بینند مگر آنکه داد بدهد
و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشاوندان میل نکند و بیم و امید
حکم نگرداند لیکن از کتاب خدای تعالی آینه سازد و در پیش چشم خویش
نهد و بدان حکم میکند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم روز قیامت
والیان را بیارند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزینه داران
مملکت من بودید چرا ورا چنان زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید

ند از دست رنج خویش پس او صلوات الله علیه وسلامه در محراب سید
و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خویش
خورم پس خدای تعالی ویرا زره گری بیاموخت و آهن را بدست وی
نرم گردانید و عمر رضی الله عنه شبهای بجای عسس خود گرد مدینه
تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفت اگر گوسفندی گرگین را از کنار
جوی فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که در قیامت
مرا از آن بپرسند با چندین احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود
که هیچ آدمی بدان نرسد عبد الله عمرو عاص میگوید من دعا کردم
که خدای تعالی مرا در خواب نماید تا عمر را ببینم و از وی بپرسم که
خدای تعالی با تو چه کرد با چندان احتیاط که ترا بود و در دین پس
دوازده سال ویرا بخواب دیدم که می آمد چون کسی که غسل
کرده باشد و ازار بخویشتن فراز گرفته پرسیدم من که یا امیر المؤمنین
چون یافتی خدای تعالی را گفت یا عبد الله چند گاه شد تا از نزدیک شما
بیامده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم
و بیم آن بود که کار بر من تباه شود اگر نه آن بودی که خدای رحیم بود

و حذر کنند از دیدار علماء حریص بر دنیا که ویرا غره دهند و بر وی
ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا که از آن مردار حرام که در دست
وی است چیزی بحیلت دیگر بدست آورند و عالم دین دار آن بود
آن بود که بوی طمع کند و انصاف دهد چنانکه سفیان الثوری
در نزدیک هارون الرشید شد پرسیدش که توی سفیان زاهد گفت سفیان
منم اما زاهد نه ام گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق
بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی و بجای فاروق
بنشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی
و بجای ذو النورین بنشانده است و از شرم و کرم درخواهد چنانکه از وی
رضی الله عنه و بجای علی بن ابی طالب بنشانده است رضی الله عنهم و از تو
علم و عدل درخواهند چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت اری
خدای تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند از تو دربان آن خانه
و سه چیز بتو داده است بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است که
خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمندی که بنزدیک تو آید
از بیت المال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای را خلاف کند

وانصاف از تو طلبد هارون بگریستن افتاد و عباس گفت
یا فضیل خاموش که بکشتی امیرالمومنین را گفت یا هامان تو و
قوم تو ویرا هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی هارون ویرا گفت
که ترا هامان از آن میگوید که مرا بفرعون مانند میکند پس [illegible]
دست بر سینهٔ وی بنهاد گفت این حالت از کابین ماورم گفت ترا
میگویم آنچه داری دست بدار با خداوندان باز ده تو مرادی
و از پیش وی برخاست و بیرون آمد و آن زر نستد و عمر بن عبدالعزیز
محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هرکه از مسلمانان
از تو کهتر است ویرا پدر باش و هرکه مهتر است ویرا پسر باش و هرکه برابر
در سن تو است ویرا برادر باش و عقوبت هرکسی که کنی در خور گناه وی کن
و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بود
یکی از زهاد نزدیک خلیفهٔ روزگار شد گفتش مرا پندی ده گفت
من بسفر چین رفته بودم آن ملک را گوش کر شده بود و عظیم میگریست
و او را پرسیدم که چرا چنین زار میگریی گفت نه برای آن میگریم
که شنوائی ام بخلل شد ولکن از برای آن میگریم که مظلومی

چنین گویند که آنشب با اهل خویش صحبت کرد و هردوی عبدالعزیز
پدید آمد و از وی عمر عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود و در عدل
و مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود و گفته اند که از برکات نیت نیکوی پدرش
بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبدالعزیز را گفتند سبب توبهٔ تو
چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم مرا گفت که یاد کن از آن شبی که
فردای آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و هارون الرشید را
دید یکی از بزرگان در عرفات پای و سر برهنه بر سنگ ریزه گرم
ایستاده دو دست برداشته میگفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من
آنست که هر زمان بر سر گناه شوم و کار تو آنست که هر زمان رحمة کنی
و بر سر مغفرت شوی بر من رحمة کن بزرگان گفتند که بنگر جبار زمین
پیش جبار آسمان چه زاری میکند و عمر عبدالعزیز بوحازم را گفت
مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و مرگ زیر سر نه و هرچه روا داری که مرگ
ترا بدان دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری از آن دور باش
باشد که خود مرگ نزدیکست پس باید که صاحب ولایت این حکایات را
پیش چشم خود دارد و این پندها که دیگران داده اند بپذیرد و

که در هلاکی توسعی کنند برای درمی چند که بدست آرد و در جمله عادل
و در رعیت نگاه ندارد و کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل نگاه
ندارد و کسی که فرزند و اهل و غلام خانه خویش را بر عدل ندارد
و این نکند الا کسی که نخست در درون تن خویش عدل نگاه دارد
و عدل آن بود که ظلم و شهوت و غضب عقل را بازدارد تا ایشان را
اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتر
خلق آنند که عقل را کمر خدمت بسته اند از برای شهوت و غضب تا حیلت
استنباط میکند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسد و عقل از جوهر
فرشتگان است و از لشکر خدای تعالی است عز و جل و شهوت و غضب
لشکر ابلیس است کسی که لشکر خدای را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران
عدل چون کند پس آفتاب عدل نخست در سینه پدید آید انگاه نور آن
با اهل خانه و خواص سرایت کند انگاه شعاع آن برعیت رسد هر که
بی آفتاب شعاع را چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل
از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند
و حقیقت و باطن آن را دریابد و بظاهر آن غره نشود مثلا چون

عقلت قاعده دهم آنست که غالب بر وی الا تکبر نباشد چه از تکبر
خشم غالب شود و ویرا بانتقام دعوت کند و خشم غول عقلست
و علاج و آفت آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما
چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب
عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند چون این پیشه گرفت
مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان
و کردان باشد و مردان ابله که مانند سباع و ستوران باشند حکایت
کنند که بوجعفر منصور خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که جنایتی
کرده بود مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیش
که خبری از رسول صلی الله علیه و سلم از من بشنوی گفت بگو گفت حسن بصری
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت در اول وقت
که خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا نزدیک
خدای تعالی دستی است برخیزد هیچکس برنخیزد مگر آنکسی که از کسی عفو
کرده باشد فرمان آید که دست از وی بدارید که آنچه کرده بود من از وی
عفو کردم و منشور خشم ولاة از آن بود که زبان با ایشان دراز کنند

دست ما برآید آنمرد خجل شد پس جامهٔ خویش بوی داد و هزار درم
فرمود و برآن مرد میرفت و میگفت گواهی دهم که این جز فرزند
پیغامبر نیست و هم از وی روایت است غلامی را دوبار آواز داد و
جوابش نداد بعد از آن پیش آن غلام باز رفت و او را گفت
ای غلام ترا دوبار آواز دادم نشنیدی گفت شنیدم گفت چرا
جواب ندادی گفت از خلق تو ایمن بودم که مرا بدین نرنجانی گفت
شکر مر خدای را که بنده من از من ایمن است و غلامی بود ویرا پای
گوسپندی بشکست گفت ای غلام چرا پای این زبان بسته بشکستی گفت
از جهت آنرا تا ترا بخشم آرم گفت من اکنون آن کس را بخشم آورم که
این ترا بیاموخت یعنی ابلیس را و غلام را آزاد کرد و یکی ویرا
دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست
اگر آن عقبه بگذرم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم گذشت
خود بتر از آنم که تو می بیند اری و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
کس بود که بحلم و عفو درجه صایم و قایم بیابد و کس بود که نام وی
در جریدهٔ جباران نویسند و هیچ ولایتش نباشد مگر اهل خانهٔ خویش

پس از نماز

گفت مادر را چندین گناه نیست گفت کن و پدرت را گفت پدرم را
چندین گناه نیست گفت برادرت را و عبد الله بن مسعود میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت
این قسمتی است که نه برای خدای تعالی است یعنی که با نصاف نیست ابن مسعود
رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم حکایت کرد وی خشمگین شد
و روی مبارکش سرخ گشت بیش ازین نگفت که خدای تعالی بر برادرم
موسی رحمت کناد که ویرا بیش ازین برنجانیدند و وی صبر کرد و این جمله
از اخبار و حکایات کفایت بود که نصیحت کرده آمد اهل ولایت را
که چون اصل ایمان برجای بود این اثر کند و اگر اثر نکند آنست که
اصل ایمان برجای نیست و دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی
بر زبان و بر دل نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود
دیگر است و حقیقت ایمان بر زبان دیگر است و نه دانم که حقیقت ایمان
در دل چگونه بود عاقلی را که وی در سالی چندین هزار دینار
بستاند بحرام و بدیگری دهد تا همه در ضمان وی بود و در قیامت
همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد این نهایت غفلت
و نامسلمانی باشد پرداخته آمد رکن دوم از کیمیای سعادت والمعاملات

والحمد لله وحده لا شریک له

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و منت مر خدای را عز و جل که خلق را بیافرید و بعضی را برگزیده
بر بعضی و انواع حیوانات و اجناس جمادات دلیل بر الوهیت خویش
ساخت قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف
رفعت و در هر چیزی آثار وحدانیت خویش بنمود و مرد مومن و موحد
احکام و اتقان بیفزود و فی کل شیء له شاهد و دلیل علی انه واحد یگانه است
بخدایی جهان دارست بتنهایی و فردست بی منتهایی و تمام است بدانایی
و بی نظیرست بتوانایی و هیچکس حاجت نی و کس را بروی حجت نی و هر چه کند عدل و
حکمت نی فرانش را خونی نی و صفاتش را حکم نی فلسفیتش را کجایی نی و

وقوف داد و اظهار دعوت و اقامت حجت را بخلق فرستاد چنانکه
در کلام مجید و فرقان حمید فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
تا راه رستگاری و سرمایه این کیمیا بخلق نمودند و چرک کفر و ضلالت
از سینه‌ها و دلها بزدودند و دمار از دیار کفر بر آوردند و نبوت و رسالت
بدو ختم کرد و در نص قرآن گفت ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین و یاران او را ستون دین و ستارگان برین
کردانید و مصطفی را صلی الله علیه و سلم از منازل و مدارج ایشان با کامها
با حکم فرمان از مراتب ایشان آگاهی داد چنانکه گفت اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس واجب بر همه که تیمار دین خویش بدارد و از معاصی
پرهیزد و بترسد و در طاعت و خدمت ایزد تبارک و تعالی جل جلاله و
عم نواله و تعالی که باین جد و جهد بلیغ کند و رنج برد و بدین نعمت دنیا
و لذت آن فریفته نشود تا از نعمت جاودانی و سعادت الجاودانی
نماند و بعذاب دوزخ گرفتار نگردد که هیچکس را طاقت آن عذاب نیست
و نباشد و یک ساعت کس را در آن صبر نیست و نباشد و اندرین روزگار
که ما هیم چند باید کرد و تیمار کار خویش باید داشت که زمانه بآخر آمده است

نتره بسیار گفتن و افتهار زبان چون دروغ و غیبت و استهزا و غیر
آن و آفتها و اقتضای آن اصل چهارم علاج خشم و حقد اصل پنجم
علاج دوستی دنیا و پیدا کردن حب دنیا که سر همه گناهانست و بسیار
بخل و طمع اصل ششم علاج حرص مال و بخل و جمع مال اصل هفتم علاج دوستی
جاه و حشمت و آفت آن اصل هشتم علاج ریا کردن بطاعت و عبادت
و خویشتن را به پارسائی نمودن اصل نهم پیدا کردن علاج کبر و عجب و
تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی که این را بتمام محکم
حاجت بود و کوشیدن در آن اصل دهم در پیدا کردن غرور و فریفتگی
و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اینست اصول این صفات مذموم
و همه شاخهای وی بدین ده اصل باز آید هر که این ده عقبه بگذاشت
طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق و دل خود را شایسته آن کرد
که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن
اصل اول در ریاضت نفس و طهارت آن از خلق بد و ما درین اصل
فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم
که خوی نیکو بدست آوردن ممکنست بریاضت پس طریق آن بگوییم که

ارزانی داشت و ویرا خورش آتش کند و رسول را صلی الله علیه و سلم
گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند ولیکن بدخوست و همسایگان
را بزبان برنجاند گفت جای او در دوزخ است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
بارخدایا مرا نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفت بارخدایا تندرستی
و عافیت خوی نیکو بارزانی دار و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و سلم
که چه بهتر که خدای تبارک و تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب
یخ را و عبد الله مبارک رحمة الله علیه گوید نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی را از امت خویش دیدم در زانو افتاده
و میان وی و میان خدای تبارک و تعالی حجاب بود خلق نیکو وی بیامد و
حجاب برگرفت و ویرا بخدای عز و جل رسانید و گفت صلی الله علیه و سلم بنده
بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه دارد و بشب نماز کند و درجات
بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین خلق
رسول بود علیه السلام دیگر روز زنان در پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم
بانگ می کردند و غلبه میداشتند چون عمر رضی الله عنه در شد همه بگریختند

و ما حقیقت و حد تمامی آن پیدا کنیم چنانکه آدمی از دو چیز آفریده اند
یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید و یکی روح که جز بعقل و بصیرت نتوان یافت
و هر یکی را ازین دو نیکویی و زشتیست یکی را حسن خَلق گویند و دیگر را حسن
خُلق گویند و حسن خُلق عبارت از صورت باطنست چنانکه حسن خَلق عبارت
از صورت ظاهرست و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا آنگاه که چشم و روی و
بینی و دهن و همه نیکو نبود و در خور یکدیگر نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه
که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل
میان این هر سه اما قوت علم بدان نیکو میخواهم که نیکویی وی بدان بود
که بآسانی راست از دروغ باز داند اندر گفتارها و نیکو را از زشت باز داند
اندر کردارها و حق را از باطل باز داند اندر اعتقادها چون این کمال حاصل شد
دل آدمی را ازینجا ثمرهٔ حکمت پدید آید که سر همه سعادتهاست چنانکه
حق تبارک و تعالی گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکویی
قوت غضب بدان بود که در فرمان حکمت و شرع بود بر حسب اشارت می‌نشیند و
نیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و بر حسب اشارت شرع و عقل بود
چنانچه طاعت آن بر وی آسان بود و نیکویی قوت عدل آن بود که غضب

در کارها بد بکار دارد ازوی گربزی و بسیاردانی خیزد و چون تهی
شود ازوی ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازوی تدبیر نیکو و
رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون
از حد بشود آنرا تهور و تیزی گویند و چون ناقص بود ازو بددلی گویند
و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود و چنانکه باید آنرا دلیری و شجاعت
گویند و از شجاعت بزرگ همتی و دلیری و کرم و حلم و بردباری و آهستگی و
فرو خوردن خشم و امثال این همه از اخلاق نیکو خیزد و چون از حد
بگذرد ازوی تهور خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف و کند آوری و بازنام
کردن و در کارها با خطر افکندن خود را و امثال این خیزد و چون
ناقص بود ازوی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و
اما قوت شهوت چون با فراط باشد آنرا شره گویند و ازان شوخی و
پلیدی و بی مردتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و
حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازوی سستی
و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند
ازوی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و

و دیگر آنکه بود این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود و این
بغایت بدخویی مطلق بود که واجب بود وی را از میان خلق بیرون
کردن که وی نزدیک بود بشیطان که شیطان بغایت زشتیست
و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق وی است و سوم آنکه
در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکویی نزدیک تر و چهارم
آنکه در میانه باشد ولیکن بزشتی نزدیک تر بود و چنانکه در خلق
نیکو بغایت و زشت بغایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشند در خلق
نیکو نیز همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری
بدرجهٔ ظاهر کمال نزدیک تر بود و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود باری
بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه در خلق ظاهر تفاوت در نیکویی
و زشت روی نهایة ندارد و در خلق نیز همچنین بود اما نیست معنی
خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است
ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر
همه شاخهای وی بود **پیدا کردن** آنکه خلق نیکو بدست آوردن حکمت
بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر نگردد از آنکه آفرید ... کوتاه

و اینکی بر فطرت اول است و اینکس نقش پذیر بود زود و بصلاح آید
وی را کسی باید که تعلیم کند و آفت اخلاق بد فرا وی گوید و راه نماید او را
و کودکان در اول فطرة همچنین باشند و راه ایشان پدر و مادر زنند
که ایشان را بدنیا حریص کنند و بگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند
و دین ایشان در گردن مادر و پدر ایشان است و برای این گفت حق
تبارک و تعالی **قوا انفسکم و اهلیکم نارا** درجه دوم آن باشد که هنوز
نیک از بد نشناخته باشد و چیزی بد اعتقاد نکرده باشد ولیکن خو فرا متابعت
شهوت و غضب کرده باشد مدتی و لیکن میداند که نا کردنیست کار وی
صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت بود یکی آنکه خوی فا از وی بیرون
کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند لیکن اگر در وی جدی و باستی
پدید آید زود بصلاح آید و خوی از فا باز کند و درجه سوم آنکه
خو فرا وی کرده باشد و ندانند که آن نا کردنیست بلکه آنرا نیکو داند
در چشم وی نیکو شده باشد و این بصلاح نیاید الا نادر و درجه چهارم
آنکه با این همه فخر کند بفساد و پندارد که این خود کاریست چون
کسانی که لاف زنند که ما چندین تن را کشتیم و چندین شراب خوردیم و

طبع کرده تا کسانی باشند که فخر کنند بر عیاری و اگر چوب خوردن صبر
کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار خود فخر آرند
با یکدیگر در مخنثی بلکه اگر کسی نظاره کند در حجامان و کناسان که ایشان
در کارها با یکدیگر همچنان فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ
عادت است بلکه کسی که گل خوردن عادت کند چنان شود که از آن صبر
نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند چون آنچه خلاف طبع است
بعادت طبع می گردد و آنچه بر موافقت طبعست دل را همچون طعام و شراب است
تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تبارک و تعالی و طاعت
وی و دوست داشتن غضب و شهوت مقتضی طبع دل آدمی است که
وی از جوهر فرشتگان است و غذای وی است و آنکه میل وی بخلاف این است
که بیمار شده است تا غذای وی بر وی ناخوش شده است چون بیماری که
طعام را دشمن دارد و آنچه وی را زیان دارد بدان حریص بود و هر
هرکه از معرفت و طاعت خدای تعالی چیزی دیگر را دوست تر دارد
دل وی بیمار است چنانکه حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض ای نفاق و دل
الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست

ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و افعال ایشان عادت کند بدرجه
کمال بود در شقاوت و میان این درجها تفاوت بسیارست که
بعضی باشد و بعضی نباشد و سعادت و شقاوت هر یکی بمقدار آن باشد
قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره والله اعلم فصل بدانکه اعمال بجوارح است و مقصود از آن
گردش دل است که بدان عالم سفر خواهد کرد و همی باید که با جمال و کمال بود
تا حضرت الهیت را شاید که دل چون آینه است باید که از آثار زنگار بود
تا حضرت الهیت و صورت ملکوت در وی بنماید و جمالی بیند که آن بهشت
که صفت آن شنیده است اندر وی گرد و اگر چه در این عالم تن آمیز
نصیب است و لیکن اصل دل است و تن تبعست و بدانکه دل دیگرست و تن دیگر
و دل از عالم غیب و ملکوت است و تن از عالم شهادة و ملک و این در کتاب
عنوان شناخته شده است اما اگر چه تن از دل جداست ولیکن او را
بدو علاقتی است که از هر معاملتی نیکو که بر تن برود نوری بدل پیوندد و از
هر معاملتی زشت که بر تن بکند ظلمتی بدل پیوندد و آن نور تخم سعادت است
و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند

وی بروی چون بجای اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد دران کند تا طبع آن
اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف
دارد یکی محمود و یکی مذموم است و مقصود اعتدالست مثلا بخیلی را
میفرماییم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن مال بروی آسان شود ولیکن نه چنانکه
بحد اسراف رسد که این نیز مذموم است لیکن ترازوی آن شریعت است
چنانکه ترازوی علاج تن علم طبست و باید که چنان شود که هر چه
شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود که در وی
تقاضای داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت
در وی تقاضای دادن آن نبود تا معتدل باشد پس آن را اداست
که طبع کرده و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
خدای سبحانه و تعالی را بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنید و در
صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود
بلکه سخی آن بود که دادن مال بروی آسان بود و هر که مال بتکلف
نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع وی نگاهداشتن
مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد و باید که کمال

علاقت دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق گسسته گردد و تا از آن
بجملگی پاک شود و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود
باید که در میانه آن بایستد تا از هر دو جهت بدان ماند که از آن
خالیست همچنانکه آب چون از سردی و گرمی خالی نیست آنچه میانه بود
معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و میانه در همه
صفات که فرموده اند برای این سرّ است پس نظر باید که بدل بود
تا از همه گسسته شود و بحق تبارک و تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و بسبب آنکه
ممکن نیست که آدمی از هر آلایشی خالی بود گفت وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا
پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود همه بجاهدتها آنست
که کسی به توحید رسد که او را جوید و بس او را خواهد و بس او را
طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شد
خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت برگذشته بود و بحقیقت
خود رسیده فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندنست
ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه فرا داروی لطیف داند بسیار

بهر صفتی که وروی پدید آید انرا علاج میفرماید بتاریج و به یکبار
همه نفرماید که طاقة آن ندارد و پرهیز فرماید تا نام نیکو در روی با هم
ریختها نکند که مثال این همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال ریا چون
اژدهاست که همه را فرو خورد و باز بیین صفتی که از صفتها صدیقان
بشود و این باشد پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب
نفس بدانکه چنانچه درستی تن و دست و پای و چشم بدان بود که هر یکی انچه
ویرا برای آن آفریده اند بدان قادر بود بتمامی تا چشم نیک ببیند
و پای نیک رود و همچنین درستی دل بدان بود که انچه خاصیت وی است
و ویرا برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و انرا که طبع وی است
در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پیدا آید یکی در اراده
و دیگر در قدرت اما انکه در اراده وی است آنست که هیچ چیز را از خدای تعالی
دوست تر ندارد که معرفت خدای عز و جل غذای دل است چنانکه طعام
غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی بشود ضعیف شد و بیمار
گشت و هر دل که محبت خدای تعالی از وی بشد ضعیف شد و بیمار گشت
و برای این گفت الله عز جلاله و جل لا شریک له قل ان کان آباؤکم

قدس الله سره العزیز گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت صحبت
چکنم با قومی که عیب من از من پنهان دارند سیوم آنکه سخن دشمن
بر خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه دشمن مبالغت
کند ولیکن سخن وی نیز از راست خالی نباشد چهارم آنکه در میان
مردمان مینگرد و هر عیبی که از کسی می بیند خود را از آن حذر کند
و بخویشتن گمان میبرد که وی نیز همچنانست عیسی را صلوات الله علیه گفتند
ترا ادب که آموخته گفت هیچ کس الا هر انچه زشت از مردمان بدیدمی
از آن به پرهیزیدمی و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن گمان نیکوتر
بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر بود و عمر رضی الله عنه از حذیفه
رضی الله عنه پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم سر منافقان با تو
چه گفته است بر من چه میبینی از نفاق پس باید که هر کس طلب عیب خود می کند
که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت است
چنانکه حق تبارک و تعالی گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابه را رضی الله عنهم گفت
چون از غزا باز آمدند از جهاد کهین بجهاد مهین باز آمدیم گفتند آن چیست

وزخم زنبور در جهان پیدا آنکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل خرد
دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی
نه بندی وی را بحد ضرورت نیارد که طلب حرام کند بدین سبب از مباحات
شهوت نیز خویشتن حجر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند چنانکه
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بداشتم
از بیم آنکه در حرام افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون خو فرا تنعم کند
بمباحات آنگاه دنیا را دوست گیرد و دل در وی بندد و دنیا بهشت وی
گردد و مرگ بروی دشوار گردد و بطر و غفلت در دل وی
پدید آید اگر ذکر و تسبیح در تنعم شهوات لذت آن نیابد و چون شهوات
مباح از وی باز دارد دل شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق
نعیم آخرت در وی پدید آید و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح گوید
در دل چندان اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان نکند و مثل
نفس چون باز است که تادیب وی چنان کنند که وی را در خانه تاریک کنند
و چشم بر دوزند تا از هر چه در آن بوده است خوی باز کند و سودای صحرا
از دل وی کم شود آنگاه اندک اندک گوشت بوی دهند و باز دارند

خوی نیکو آنست که حق تبارک و تعالی میگوید اندر صفت مومنان
در سورة قد افلح المومنون تا باخر عشر و درین آیه که التائبون العابدون
و این که میگوید جل ذکره وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا تا باخر و هر چه در علامات منافقان گفته است علامات خوی بد است
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم همت مومنان نماز و روزه و
عبادات است و همت منافقان طعام و شراب بود چون ستور
و حاتم اصم رضی الله عنه گوید که مومن بفکرت و عبرت مشغول بود
و منافق بحرص امل و حسد و منافق بهمه کس امید دارد مگر از حق تعالی
و مومن از همه کس امید ندارد مگر از خدای عز و جل و مومن از
همه کس ترسان نباشد مگر از خدای عز و جل و منافق از همه کس ترسان
باشد مگر از خدای تعالی و منافق مال گرد کند از جهت دنیا و مومن
مال فدا کند از بهر دین و منافق دین فدا کند از بهر مال و مومن
طاعت میدارد و میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن
تنهایی و خلوة دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد
و مومن میکارد و ترسد که نه درود و منافق نکارد و طمع آن میدارد که درود

ای ابراهیم ادهم است از اسب فرود آمد و بر پای او بوسه داد
گفت پس چرا گفتی که من بنده ام گفت راست گفتم از آنکه بنده خدایم
تبارک و تعالی لشکری گفت مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که
سر من بشکستی ترا دعا کردم اصحاب گفتند چرا گفت برای آنکه
دانستم که مرا ثواب خواهد بود و بسبب وی نخواستم که نصیب من از وی
نیک بود و نصیب وی از من بد بو عثمان حیری را نور الله مرقده
یکی بدعوت خواند تا ویرا بیازماید چون بدر خانه رسید گفت چیزی نماند
بازگرد چون بازگشت از پی وی بشد و باز خواند چون بدر خانه رسید
درون مگذاشت بازگشت و همان بگفت بازگشت تا چند بار همچنین
میکرد چون ویرا میخواند می آمد و چون میراند میرفت گفت
نهار نیکو خوی مردی بو عثمان گفت اینکه از من دیدی خلق
سگ است چون بخوانند بیاید چون برانند برود و این را چه قدر بود
دیگری در طشتی خاکستر بر وی فرو ریختند از بامی جامه پاک کرد
و شکر کرد گفتند شکر چرا کردی گفت کسی که مستحق آتش بود با وی
بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

بیامد و بدست وی مسلمان شد بسبب برکت و اعتقاد نیکوی وی اویس
قرنی رضی الله عنه میرفت و کودکان سنگ در وی می انداختندی که
ساق پای وی خون آلوده میکردندی وی گفتی باری سنگ
خرد اندازید تا ساق نشکند که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد و یکی
احنف قیس را رحمة الله علیه دشنام داد و با وی میرفت و وی خاموش
همی بود تا منصور گشت دشنام دهنده را که وی اکثم است انگشت
چون به نزدیک قبیله خویش رسید باستاد و گفت اگر دشنامی باقی مانده است
بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند و زنی مالک دینار را رضوان علیه
گفت ای مرایی گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی
آنست کمال حسن خلق نیکو که این قوم را بوده است و این صفات
کسی است که خود را نبیند ~~هر چه بیند~~ بر آفت از صفات بشریت
پاک بکرده باشند بلکه بجز حق تعالی را نبینند و هر چه بینند از وی
بینند و کسی که در حق خویش نه این بیند و نه چیزی اندک باشند این
که غره نشود و بجود کمال نیکو خویی نبرد **پیدا کردن پرورش**
تادیب کودکان بدانکه کودک امانتی بود در دست مادر و پدر و آن دل پاک

[illegible]

این بت رتبی باشند و دولیس کند که پرتو نور عقل بر روی افق و از این
شرم شجره سازد که ویرا از هرچه زشت بود تشویر دهد و اول چیزی
که در وی پدید آید شره طعام بود باید که آداب طعام خوردن
ویرا بیاموزد تا بدست راست خورد و اول بسم الله بگوید و شتاب نخورد
و خرد بخاید و چشم بلقمه دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر
لقمه نبرد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی می دهد تا همیشه
خو را فرانا خورش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و بگوید
که کار ستوران است و کار بیخردان باشد و کودک بسیار خوار را در پیش وی
عیب کند و کودک باادب را ثنا گوید تا میل مباهات در وی بجنبد
و وی نیز چنان کند و جامه سپید را در چشم وی بیاراید و جامه
ابریشمین رنگین را نکوهیده دارد و گوید که آن جامه زنان و
رعنایان باشد و خویشتن آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان
و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی
ننشینند و نیز ترانه چند که آن هلاک وی بود که وی نیز آرزو کند
و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که ویرا نگاه ندارند شوخ

[illegible]

[illegible]

نیک و ویرا از بازی باز ندارد تا فرو هیخته شود و تنگدل شود که اگر
همه روز بند بود از آن بگریزد و کودک شود و ویرا خوف کند
بد انکه با همه کس تواضع کند و بر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از هیچ
کودک چیزی نخواهد بلکه بدهد و گوید ستدن کار گدایان باشد و بی همتان
و طمع زر و سیم و کالا که از کسی بستاند البته راه ندهد که از آن
هلاک شود و در کارهای زشت افتد و ویرا بیاموزد که آب دهن
و بینی پیش مردمان نیندازد و پشت بمردمان نکند و بادب بنشیند
و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید
و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نه پرسند و هر که از وی مهتر
بود ویرا حرمت دارد و در پیش وی نرود و زبان از لعنت
و فحش نگاه دارد و چون معلم ویرا بزند بگوید تا جزع و فریاد نکند
و شفیع نینگیزد و صبر کند و گوید که کار مردان این باشد و بانگ کردن
کار زنان باشد و چون هفت ساله شد بنماز و طهارت فرمایند برفق
و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و در وی دروغ
و ... و ناشسته و حرام خوردن در چشم وی زشت کند و همیشه

[illegible]

سا یی برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که در گور
نهند که آن ترا دست گیرد در جهان و در آن جهان چند سال
میگفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یکروز خال من مرا گفت
که هر که خدای عز و جل با وی بود و وی میکرد و وی را می بیند
معصیت کند چگونه بود زنهار ای پسر تا معصیتی نکنی که وی ترا می بیند
پس مرا به دبیرستان فرستادند دل من پراکنده میشد گفتم هر روز
بیش از یک ساعت مفرستید مرا تا قرآن بیاموختم هفت ساله بودم
که روزه پیوسته داشتمی و نان جوین بخوردمی تا دوازده ساله
شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید
تا بپرسم به بصره شدم از همه علما بپرسیدم حل نکردند تا بعبادان
مردی بود مرا نشان دادند آنجا شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم
پس به تستر باز آمدم بشهر خود یکدرم سیم جو خریدمی و روزه بدان
نان جوین گشادمی بی نان خورش و یک سال یکدرم قناعت کردمی
پس عزم کردم که سه شبانروز چیزی نخورم تا بدان قادر شدم پس
فرا پنج روز شدم و فرا هفت روز شدم تا بدان و از به بیست و پنج روز

با آخرت چون خوانند در راه دنیا جز خفته راه آخرت نیست
که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب اند بهر کدام که نزدیکتر
میشوند از دیگری دورتر میشوند که حق تعالی میگوید ومن اراد الآخرة
وسعی لها سعیها باید که بدانند که آنچه بدانکه آن سعی رفتن براه بیت
ورد بنده را اول شرایط است که لحظه بجای آورد و آنگاه ...
که بوی اعتصام باید کرد و آنگاه حصنی و حصاریست که پناه باید کرد
بوی اما شرط آنست که حجاب میان حق و میان خود بردارد تا از
قوم نباشد که حق تبارک و تعالی میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا
ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت
اما مال حجابیست که دل مشغول میدارد و راه نتواند رفتن الا
بفراغت دل باید که مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که
اندر آن مشغله نبود اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار روی
دیگری میدارد راه وی زود ترا انجام گیرد و اما حجاب جاه و
حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جایی شود که وی را نشناسند که چون
نامدار باشد همیشه بخلق و بلذات اقبال خلق مشغول باشد و

ورا ابهام شیطان بداه حق پوسته است وآمیخته وراه حق است
وراه باطل پس از ان چگونه ممکن بود بی دلیل راه بردن وچون پیر
بدست آورد کار خویشتن باید که جمله باوی گذارد وتصرف خویش
در باقی کند وبداند که منفعت وی در خطای پیر بیش ازان بود که
در صواب خویش وهر چه از پیر بشنود که وجه آن نداند باید که
از قصه خضر وموسی صلواة الله علیهما یاد آورد کان برای
حکایه حال پیر ومرید است که مشایخ چیزها بدانسته باشند که عقل
فراسر آن نتواند شد ودر روزگار جالینوس یکی را انگشت راست
درد خاست طبیبان نا اهل دارو بر انگشت وی نهادندی سود نداشت
جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهیست درد
اینجا ودارو اینجا چه سود دارد واما انگشت به شد وسبب آن بود که
وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است ودانسته بود که
اعصاب از دماغ وپشت آید وآنچه ازان از جانب چپ خیزد بجانب راست آید
وآنچه از راست خیزد بر جانب چپ آید ومقصود ازین مثال آنست
تا بدانسته که در باطن مرید هیچ تصرف نباید که بود از خواجه ابو علی

از باطن قطع افتد ودل خالی شود وبا شد که کسی ازین خالی باشد
ودنیا یک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ
صواب بیند وبوی لایق تر داند که این باحوال بگردد واکنون چون
زمین خالی کرد وتخم باشید وتخم ذکر خدای تبارک وتعالی است
چون از غیر حق خالی باشد پس در زاویه نشیند والله الله الله میگوید بردوام
بدل وزبان تا آنگاه که زبان خاموش شود ودل گفتن گیرد آنگاه
دل نیز از گفتن فرو ایستد ومعنی کلمه بر دل غالب شود وآن معنی که درون
حروف بود وتازی وپارسی وی نباشد که گفتن بدل حدیث
بود وحدیث غلاف وپوست این تخم است نه عین آن پس آن معنی باید که
در دل متمکن ومستولی شود وغالب گردد چنانکه تکلفی نباید کرد که
دل را فرا آن دارد وچنانکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان
باز نتواند ستدن شبلی گفت رضوان الله علیه مرید خود حصری را رحمة الله علیه
که از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آیی جز حق بر دل تو اگر گذر کند حرام
بود بر تو نزد من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی
کردی واین تخم بنهادی وهیچ چیز نماند که باختیار تو تعلق دارد

واین غالب ترین شهوتیست بر آدمی چه آدم صلوات الله علیه که
از بهشت بیفتاد و سبب این شهوة بیفتاد و بدانکه این شهوة اصل
همه شهوتهاست و دیگرست که چون شکم سیر شود شهوة نکاح جنبیدن گیرد
و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شهوة شره مال
پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید
و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد
و تعصب و عداوت و کینه و ریا و کبر اینهمه پدید آید پس معده را سیر
داشتن اصل همه معصیتهاست و زبون داشتن شکم و گرسنگی
عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی
یاد کنیم پس فایدهای گرسنگی بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن
بگوییم پس آفت زیادت خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان اندر آن
بگوییم پس آفت شهوة فرج و ثواب کسی که شهوت از آن نگاه دارد بگوییم

پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی رسول صلی الله علیه وسلم گفت

جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهادست
با کفار هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست

خویشتن را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند
و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت شیطان در تن آدمی روانست
چون خون در رگ پس راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و گفت مومن
بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست
که شهوة و خورش منافق هفت بار چندان مومن بود و عائشه
رضی الله عنها میگوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که پیوسته در بهشت
میکوبید تا در بر شما باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی
و تشنگی و ابو جحیفه را آروغ برآمد در پیش رسول رسول علیه السلام
گفت دور دار این آروغ خویش که هر که درین جهان سیرتر
در آنجهان گرسنه‌تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا رحمت آمدی بروی
از گرسنگی دست بشکم وی فرود آوردی گفتمی تن من فدای تو باد
چه شدی اگر از دنیا چندان بخوردی که گرسنه نباشی گفت یا عائشه
اولوالعزم از پیغمبران برادران من از پیش من برفتند و از حق
سبحانه و تعالی کرامتها یافته اند ترسم اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان

وپراچندان غله باشد که کفایت بود واز خلق بی نیاز باشد ومحمد بن
واسع رحمه الله علیه گفت خنک کسی که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه
بود واز خدای سبحانه وتعالی بدان خشنود بود وسهل تستری نور الله حرمه
گوید بزرگان وزیرکان نگاه کردند هیچ نافع تر در دین ودنیا از گرسنگی
ندیدند وهیچ در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند وعبد الواحد
بن زید قدس الله روحه المبارک گفت خدای تبارک وتعالی هیچکس را
بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی وهیچکس بر آب نرفت الا بگرسنگی وهیچکس را
زمین در نوشتند تا شبی چندین فرسنگ برفت الا بگرسنگی ودر
خبرست که موسی صلواة الله علیه در آن چهل روز که حق سبحانه وتعالی
با وی سخن خواست گفت هیچ چیز نخورد **پیدا کردن فواید گرسنگی وآفات سیری**
بدانکه فضل گرسنگی نه بدانست که در وی رنج است چنانکه فضل دارو
نه بدانست که تلخست لیکن در گرسنگی ده فایده است **فایده اول** آنکه
دل صافی کند وروشن وسیری مردم را کوردل میکند وچون ایشان کند
بخاری از وی بدماغ شود که مردم را کالیوه کند تا اندیشه پریشان شود
واز این گفت رسول صلی الله علیه وسلم دلهای خود را زنده گردانید

آن بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم
عرضه کردند گفت نخواهم بلکه روزی سیر وروزی گرسنه
دوست دارم چون گرسنه شوم صبر کنم وچون سیر شوم شکر کنم **چهارم**
فایده آنکه چون سیر بود گرسنگانرا فراموش کند وبر خلق خدای
تبارک وتعالی شفقت نبود وعذاب آخرت را فراموش کند وچون گرسنه
بود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه بود از تشنگی اهل
قیامت یاد آرد وخوف آخرة وشفقت بر خلق از درگاههای بهشت
وهم این بود که شنید از رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که خزاین روی زمین تو
داری گرسنه چرا باشی گفت ترسم اگر سیر شوم درویشان گرسنه را
فراموش کنم سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست آوری
وشقاوة آنست که وی زیردست نفس شود وچنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی
رام نتوان کرد نفس آدمی همچنان بی گرسنگی بود واین یک فایده نیست بلکه کیمیای
فواید است چه همه معصیتها از شهوت خیزد وهمه شهوات از سیری
خیزد وذوالنون رضی الله عنه میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت
کردم ویا قصد معصیت وعایشه رضی الله عنها میگوید اول بدعتی

گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از انکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سبیل لذت مناجات بیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام کند و شب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادت باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه شود و باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم وی بر عورت کسی افتد و بسیار آفتها ازان تولد کند و در رنج آن بماند بو سلیمان دارانی نور الله مرقده میگوید احتلام عقوبت است و ازین سبب میگوید که از آن حذر باید کرد باشد هفتم فایده روزگار بر وی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد که چون بسیار بخورد در پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب آن همه روزگار بخواهد و گاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و سرمایه خود ضایع کردن بی ضرورت ابلهی بود سری سقطی رضوان الله علیه میگوید علی جرجانی رحمة الله علیه را دیدم پاره پست جو در دهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری

خوردن و در خبر است که روزه دارید تا تن درست شوید نهم فایده انکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نبود و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز در رنج آن باید بس که چیزی خوش بخورد و بسیار بخورد هر روز در رنج آن باشد تا چون بدست آرد و در طمع و شبهت و حرام افتد یکی از حکما میگوید من بیشتر حاجت خود بدان روا کنم که ترک آن بگویم و آن بر من آسان تر بود و دیگری میگوید که چون از کسی وامی خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و هر چه آرزو بگویم و ابراهیم ادهم قدس الله سره انبار پرسید از نرخ هر چیزی گفتند که گرانست گفت ارزان کنید بدانکه ترک آن بگوید دهم فایده انکه چون بر شکم خویش قادر شود بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شود و هر چه در شکم شود جای وی کنیف بود و هر چه بصدقه دهی جای وی دست لطف حق سبحانه و تعالی بود و رسول صلی الله علیه و سلم در یکی بنگریست که شکم فربه داشت گفت اگر اینکه درینجا کردی در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی صدقه

گفتند اکنون چون میخوری گفت چنانکه می بینید و میان رهبانان
کسان هستند که هر روز یکدرم سنگ طعام بیش نخورند و خود را
بتدریج باز آورده اند که هیچ ضعف اثر نکند در طاعت کردن
درجه دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و این نیم مد نانی و سیکی باشد
از آنکه چهار یک منی باشد و همانا که این سیکی یک شکم بود چنانکه رسول
گفت صلی الله علیه وسلم ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر
و در یک روایت ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مومن را لقمکی چند کفایة بود و این کم از ده لقمه بود و
عمر رضی الله عنه گفت هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی درجه سوم
آن بود که بر یک مدی اقتصار کند و آن دو گرده قرص نزدیک بود همانا که
این ثلث شکم بود در حق بیشتری این از سه یک معده در گذشته بود و یک نیمه بود درجه
چهارم آنکه بیش تمام بود و ممکن بود آنچه زیادت مدی بود بیم
اسراف بود و در این آیه در قرآن گفته است ولا تسرفوا ولیکن
بعضی را کالبد کار کردن بگردد و در جمله باید که چون دست از
طعام باز گیرد سیر نباشد گروهی تقدیر نگرفته اند ولیکن جهد کرده اند

از وی حلال بود معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورند آنکه
از احتیاط میگویند که چون حرام فراوی رسد حلال شود که یک خرما از
صدقه بر رسول صلی الله علیه وسلم میرسید حلال نمی شد احتیاط دوم
در وقت خوردن و این را نیز سه درجه است درجه مهین آنست که
زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده که هفته و زیادت شده است
و کس بوده است از تابعین رحمة الله علیه که خویشتن بدان درجه رسانیده
بودند که چهل روز نخوردندی البته و صدیق رضی الله عنه بسیار
بودی که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم نور الله قبره
هر سه روز یکبار خوردی و گفته اند هر که چهل روز هیچ نخورد لابد چیزی
از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرده که
چرا محمد صلی الله علیه وسلم ایمان نیاری گفت زیرا که عیسی علیه السلام
چهل روز هیچ نخوردی و این جز پیغامبر صادق نتواند کرد و پیغامبر ما
این نکرده است صوفی گفت من یکی ام از امت وی اگر چهل روز بنشینم و هیچ
نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز هیچ نخورد و گفت زیادت کنم
گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ چیز نخورد و آن راهب چون آن حال بدید

شهوت آن یافته اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که نفس چون
شهوت خویش یابد در وی غفلت و بطر و ظلمت پدید آید و بودن
در دنیا دوست تر دارد و مرگ را دشمن گیرد باید که دنیا بر خود تنگ
کند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی باشد از زندان و در خبر است
شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت من آنها اند که مغز
گندم خورند و این حرام نیست که گاه گاه بخورند و گاه گاه خوردن
روا بود اما چون بر دوام عادت کنند تنعم در طبع غالب شود و هم
آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت بدترین امت من گروهی اند که
ایشان بر تنعم است ایستاده باشند صلی الله علیه و آله و سلم و همیشه همت ایشان الوان طعام
و الوان جامه باشد و آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی صلوات الله و سلامه علیه
وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که این ترا از بسیاری
شهوت باز دارد و هر که اسباب تنعم مساعدت کرده باشد و هر چه آرزوی
وی بود میسر شود نیک اندیشه است وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید
در آسمان چهارم دو فرشته فراهم رسیدند یکی گفت مر دیگری را
من میشوم تا ماهی را از دام صیاد افکنم که فلان جهود را آرزو کرده است

چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار در دست بگردانید
آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام و احمد بن ابی الحواری
قدس الله روحه العزیز المبارک مرید بوسلیمان دارانی بود قدس الله روحه
گفت وی را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه باز کرد
پیش من نگاه کرد و بس بنهاد و گریستن گرفت و گفت بار خدایا آرزوی من
اندر پیش من نهادی اگر عقوبت من خواهی توبه کردم مرا عفو کن
و مالک بن ضیغم انار الله برهانه میگوید در بازار بصره میشدم
ترب دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال
بر آن صبر کردم و مالک بن دینار رحمة الله علیه گفت پنجاه سال است
تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیر و آن نخورده ام
و نخواهم خورد تا آنگاه که بحق تبارک و تعالی برسم حماد میگوید رحمة الله علیه
بدر خانه داود طائی قدس الله روحه رسیدم آوازی شنیدم که
میگفت یکبار گزر آرزو کردی بدادم اکنون خرما خواهی هرگز
نیابی و نخوری چون در شدم تنها بود و با وی هیچکس نبود آن سخن
با نفس خود میگفت و عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را رحمة الله علیهما

و در خبر است که طعام را بگوارید بنماز و بذکر و مخسبید بر سیری که رود
دل سیاه شود و گفته اند که پس از طعام چهار رکعت نماز باید که
بکند و صد بار تسبیح گوید و یا جزوی از قرآن بخواند و سفیان ثوری
را رحمه الله بر آنه هر گاه که سیر بخوردی آن شب تمام احیا کردی گفتی که
ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را
گفتی شهوت را مخورید اگر خورید باری مطلبید و اگر طلبید باری
دوست مدارید پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر
در مرید در این بدانکه مقصود از این گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود
و زیر دست و با ادب شود چون ریاضت یابد و از این تشدید مستغنی بود
و برای آنست که پیر مرید را اینهمه بفرماید و خود نکند که مقصود رنج
گرسنگی نیست ولیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده گران
نشود و نیز چنان گرسنگی نباید که هر وقت شغل بود و از عبادت
باز دارد و کمال آنست که بصفت ملائکه باشد که ایشان را نه رنج گرسنگی
بود و نه گرانی طعام لیکن نفس را این اعتدال نباید الا بدانکه
در ابتدا این خوی از وی ببردن کند و گروهی از بزرگان

معروف کرخی را رضوان الله علیه تعرف رسیده بود که اگر بروی
جنایتی کردندی بدست و زبان و روی هیچ خشم حرکت نکردی
و از چنین کلی ایمن بود و این سخن از محجوبی درست آید و چون بشر حافی
و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خویش ایمن نبوده اند
و مجاهدت از نفس باز نگرفته اند محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد
پیدا کردن آفت دوست داشتن شهوت طعام بدانکه از این دو آفت تولد
شود یکی آنکه ترک بعضی از شهوات قادر نباشد ~~و خواهد بود~~ و نخواهد که
بدانند در خلوت بخورد و در ملا نخورد این نفاق بود و باشد که
شیطان ویرا غرور دهد که اینمصلحت میدهم تا شبه تا بتو اقتدا کنند
و این غرور محض است و کسی باشد که شهوت بخرد و بخانه نبرد تا ببینند
انگاه بصدقه پنهان بدهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است
و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان
شود و اگر دشوار بود هنوز ریا در دل مخفی مانده است طاعت را
میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت
ریا افتد چنان بود که از باران حذر کند و بناودان افتد

نوی دادی داو را همه شب نماز فرمودی و آن شراب که بجوشیدی
و بیاوردی در چاه طهارت ریختی و همه شب نماز کردی و میگریستی
آن پیغمبر گفت که هیچکس در کار خداوند جل و علی زیان نکرده است
و بالله التوفیق **پیدا کردن شهوة فرج** بدانکه شهوة فرج و صحبت
بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم پیدا کند تا نسل منقطع
نشود و تا نمودگاری باشد از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است
ابلیس با موسی صلوات الله علیه گفت با هیچ زن بخلوة منشین که
هیچ مردی با زنی بخلوة ننشیند که نه من ملازم وی باشم
تا ویرا فتنه گردانم و سعید بن المسیب میگوید رضی الله عنه که هیچکس را
به پیغمبری نفرستاد ایزد سبحانه و تعالی که نه ابلیس بسبب زنان امید
از وی نومید نبود و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم
که ازین و بدین سبب جز در خانه خویش و در خانه دختر خود
نشوم و بدانکه اندرین شهوة نیز افراط است و تفریط است
و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد
و همگی خویش بدان دهد و چون چنین بود واجب بود شکستن آن

که ابتدای زنا از چشم و از شهوت خیزد

و سعید بن المسیب گوید رضوان الله علیه که فتنه داود علیه السلام
از چشم افتاد و داود صلوات الله علیه فرا پسر خویش گفت [illegible]
که از پس شیر و اژدها فرا پیش شوی و لکن از پس زنان فرا مشو
و از یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما پرسیدند که ابتدا
زنا از کجا خیزد گفت از چشم و شهوة و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید نگریستن بزنان تیریست از تیرهای ابلیس زهرآب داده
هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد ویرا ایمانی دهند که حلاوة آن
در دل خویش بیابد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از پس وفات
خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت
چشم زنا کند همچنانکه فرج و زنای چشم نگریستن است بنامحرم پس هر که
چشم نگاه نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوة را بریاضت
و جهد علاج این شهوة روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن
و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت
عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که بروی شهوتی حرکت کند
که نه امردی نگرد و از آن راحت یابد این نگریستن بروی حرام است

یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست قصه تو با زن عزیز مصر
گفت قصه تو با زن اعرابی عجب تر و این عمر رضوان الله علیهما
گوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در روزگار گذشته سه کس بسفر
که از زحمت باران
شدند شب درآمد در غاری شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه
بیفتاد و در غار فرو گرفت که هیچکس را راه نماند و ممکن نبود سنگ را
جنبانیدن گفتند این را هیچ حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کس کردار
نیکوی خویش عرضه کنیم تا باشد بحق آن حق سبحانه و تعالی ما را فرج دهد
یکی از آن سه مرد گفت بار خدایا تو دانی که مرا مادری و پدری بود
که هرگز طعام پیش از ایشان نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی
یکروز بشغلی مشغول شدم بسبب این دیر بخانه باز رسیدم ایشان
خفته بودند من قدح شیر آورده بودم و در دست گرفتم و در انتظار
بیداری ایشان ایستادم و زن و کودکان من زاری میکردند
و میگریستند از گرسنگی و من گفتم بشما ندهم تا ایشان چیزی نخورند
و آنگاه بمن شما بخورید و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن
بر دست میداشتم و پیش کودکان گرسنه میبودیم بار خدایا تو دانی که اگر

وزن گردم تا از آن خلاص یافتم پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را
خلاف کند بدانکه هرچند که شهوت غالب تر بود در مخالفت وی
ثواب بیشتر بود که جهد بیشتر باید کرد و هیچ شهوة غالب تر ازین نیست
ولکن مغلوب این شهوت زشت است و بیشتر کسانی که این شهوت
نرانند از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنکه آشکارا شود
و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند ویرا ثواب نبود که ازین
طاعت غرض و نیات نه طاعت شرع ولکن عجز از اسباب معصیة
سعی و نیت اگر ثواب نبود باری و ریزه و عقوبت نیفتد بهر سببی
لا
که دوست بدارد و ثواب بقدر آن اعتقاد بود اما کسی را که این
حرام ممکن شود و هیچ مانع نباشد و دست بدارد و ثواب وی
بزرگست و وی از آن هفت کس است که در سایه عرش خدای تعالی خواهند بود
بروز قیامت و درجه وی درجه یوسف صلوات الله علیه بود
در نیکی داماد و مقتدای او در گذاشتن این عقبه یوسف است
علیه السلام سلیمان بن یسار رضی الله عنه سخت با جمال بود زنی
خویشتن بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام

باز نگرفتم با خدا یا اگر دانی که برای تو بود فرج فرست سنگ حجر گرد
وراه گشوده شد وبیرون آمدیم بکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه
گوید که مردی قصاب بر کنیزک همسایه عاشق شد یکی روز کنیزک را
بروستا فرستادند وی از پس شد ودر وی آویخت کنیزک گفت
ای جوان مرا من بر تو فتنه ترم از آنکه تو بر من ولکن از خدای تعالی
میترسم گفت پس تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد وباز گشت
ودر راه تشنگی بر وی غالب شد بیم هلاک بود مردی فرا زوی
رسید که یکی از پیغامبران روزگار وی را برسولی جای دیگر
فرستاده بود گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا
کنیم تا خدای تعالی میغ فرستد چنانکه برسر ما بایستد تا بشهر رویم
جوان گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین
کنم چنان کردند میغی بیامد وبر سر ایشان بایستاد و میرفتند چون
از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب بهم برفت و آن رسول در آفتاب
بماند گفت ای جوانمرد گفتی که من هیچ طاعت ندارم اکنون خود میغ
برای تو بوده است حال خویش مرا بگوی گفت هیچ چیز نمیدانم

که اول نظر بی اتفاق افتاده باشد ودوم نگاه دارد وباز نگرد
ونه طلبد وآن در دل پنهان میدارد وبدانکه هیچ تخم فساد چون
نشستن زنان ومردان نیست در مجلسها ونظارها چون میان
ایشان حجاب نباشد وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایه
نبود وبلکه چون چادر سپید دارند ودر بستن نقاب تکلف کنند شهوة
حرکت کند وباشد که نیکوتر از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان
بجامهای سپید وروی بند پاکیزه وبتکلف دربسته بیرون شدن
از خانه وهر زن که چنین کند عاصیست وشوهر وپدر وبرادر وهر که
بدان رضا دهد در المعصیة با وی شریک اند وبرشمع والدر [illegible]
که در دل مردان حرکت کند وهر فاسقی که از آن خبر دهد آن
ودر گردن کسی باشد که بدان رضا داده باشد وروا نیست هیچ مرد را
جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوة یا دست فراز آن کند
یا ببوید یا شانه سر عمو یا چیزی که بدان ملاطفت کنند فرا ستدند
و نوا ستاند یا سخن گوید خوش ونرم وروا نیست زن را که سخن گوید
با مردان الا درشت وبزجر چنانکه خدای تعالی میگوید فلا تخضعن بالقول

بازگشت و با خانه شد و با اهل خویش صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد
و گفت هر کرا زنی پیش وی آید چون شیطان آید و شهوت حرکت کند
بخانه شود و با اهل خویش صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنانست
که با آن زن بیگانه را **اصل سوم** از رکن مهلکات شره سخن
و آفات زبانست بدانکه زبان از عجایب صنع خدای تعالیست که
بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هرچه در وجود است در زیر
تصرف ویست بلکه آنچه در عدم است نیز که وی هم از عدم عبارت
کند و هم از وجود بلکه نایب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل
بیرون نیست و هرچه در عقل و فهم و خیال آید زبان از آن
عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان و اشکال در
ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا
همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان
بر همه مملکت رواست همچون ولایت دل و چون وی در مقابله
دلست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین نیز صورتها
بدل میرساند و از هرچه میگوید دل از آن صفتی میگیرد چون زبان

[...] ازگزی زبانست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان کس راست
مستقیم و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست
نبود و پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دینست و ما درین اصل
فضل خاموشی بگوییم و آنگاه آفت جدل گفتن و خصومت کردن
و آفت فحش و دشنام و دراززبانی و آفت لعنت کردن و مزاح
و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چینی و دورویی و آفت
مدح و هجا گفتن و آنچه تعلق بدین دارد جمله شرح کنیم و علاج آن
هر یکی بگوییم ان شاء الله تعالی **فصل پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه
آفت زبان بسیارست و خویشتن از آن نگاه داشتن دشوارست
هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوانی پس باید که آدمی
سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند
که خفتن و خوردن و گفتن او بقدر ضرورت باشد و حق تعالی
بیان کرده است و گفته است **لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة**
او معروف او اصلاح بین الناس گفت در سخن خیر نیست مگر فرمان دادن
بصدقه و فرمودن بخیر و صلح کردن میان مردمان و رسول

وهر کرا بسیار سقط بود بسیار کناه بود وهر کرا کناه بود داشتن بردوزخ
اولی تر بود ازین بود که صدیق رضی الله عنه سنکی در دهان نهاده
بودی تا سخن نکوید هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست
و یونس بن عبید کوید رضی الله عنه هیچکس را ندیدم که دی کوش
بزبان داشت که نه در همه اعمال وی اثر خیر آن پدید آمد و نزدیک معاویه
رضی الله عنه سخن میکفتند و احنف بن قیس خاموش بود کفتند
چرا سخن نکوئی کفت اکر دروغ کویم از خدا بترسم و اکر راست کویم
از شما ترسم و ربیع بن خثیم رضی الله عنه بیست سال سخن دنیا نکفت
و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بکفتی
بر نبشتی و شبانکاه حساب آن برخویشتن بکردی بدانکه
اینهمه فضل خاموشی را از آنست که آفات زبان بسیار است و هیچ
بیهوده فرا زبان میجهد و کفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان نیک و بد دشوار بود و در خاموشی از وبال آن سلامت باشد
و دل و همت جمع باشد و بتفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن
چهار قسم است یکی آنست که همه ضرر است و یکی آنست که در وی هم ضرر است

در سوال ما اکر می پرسی که روزه داری مثلا اکر راست کوید عبادت
اظهار کرده باشد و اکر دروغ کوید بزهکار باشد و سبب تو بوده باشی
و نیز چون تا مسئله بود و همچنین اکر پرسی که از کجا می آیی و چه میکنی
و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند کفت و در دروغ افتد این
خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود و کویند
لقمان صلوات الله علیه یکسال به نزدیک داود صلواة الله علیه شد و وی
زره کری میکرد و میخواست که بداند که چیست و نه پرسید تا تمام کرد و در پوشید
و کفت نیک جامه است این حرب را لقمان بشناخت و کفت خاموشی
حکمت است و هیچ کس را در وی رغبت نیست و سبب چنین سوال آن بود
که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده کند با کسی و دوستی
اظهار کرده باشد و علاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش است
و نزدیک و هر تسبیحی و ذکری که بکند کنجی بود که بنهاده بود و چون
ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی اینست و علاج عملی آنکه
عزلت کیرد یا سنکی در دهان کیرد و در خبر است که روز جنگ احد
شهید شد و برا یافتند سنکی بر شکم بسته از کرسنکی مادرش خاک از روی او

بنداز سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت علیه السلام هیچ چیز مر
آدمی را بتر از زبان در آتش نیفکند و بدانکه هر چه میگویی بر تو مینویسند
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنانکه بودی که فریشتگان
رایگان نه نبشتندی هر حال ترا خاموش خواستندی از بیم آن
کردندی سخن بیهوده و زیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از
زیان اجرت نسخ نیست اگر از تو بخواستندی گفتی آفت دوم سخن گفتن است
در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و در
قتال صحابه و وقایع این سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت
فسق و فساد خویش یا دیگران بگوید و مجلس شراب و فساد و حکایت کند
یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس و یکدیگر را فحش
گفته باشند و رنجانیده یا احوالی حکایت کند از فحش که از آن خنده آید
اینهمه معصیت بود نه چون آفت پیشین که آن نقصان درجه
اول بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسی بود که یک سخن بگوید که
خود بدان باک ندارد و آنرا وزنی و قدری ننهد و آن ویرا
می برد تا بقعر دوزخ و باشد که سخن بگوید که بدان باک ندارد و

حاصل آید و هیچ مسلمانی را بی ضرورتی رنجانیدن نشاید و خطا
در چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال
ایمان است و اما چون در مذهب بود و آنگاه جدل گویند و آن نیز مذموم است
مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت بر وجه حق کشفی کنی چون امید قبول باشد
چون نبود خاموشی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه
نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان رضی الله عنه پسر را گفت
با علما جدل مکن که دشمنت گیرند و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که
بر محال و باطل خاموشی و این از فضایل مجاهدت است داود طائی
عزلت گرفت بوحنیفه رضی الله عنه گفت چرا بیرون نیایی گفت
با مجاهدت خویشتن را از جدل گفتن باز دارم گفت بمجلسها مناظره بیا و
بشنو و سخن مگوی گفت چنان کردم هیچ مجاهدت صعب‌تر از آن
نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری که تعصب
مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن
از دین است و طبع بسعت و تکبر خود تقاضا آن میکند چون پندارند
که آن خود از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن

بلبیدی پرداخته و از کندکی آن اهل دوزخ بفریاد آیند گویند که این چیست که ما را از وی رنج عظیمست گویند این آنست که هر جا که سخن فحش و پلید بودی وی دوست داشتی و میگفتی و ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید روز قیامت بر صورت سگی باشد و بدانکه بیشتر فحش اندران بود که از مباشرت عبارت تصریح کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بوان نسبت کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آنکس باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند یا رسول الله این کی کند گفت مادر و پدر قومی را دشنام دهد تا ایشان مادر و پدر وی را دشنام دهند آن دشنام مادر و پدر خویش را وی داده باشد و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایه باید گفت تا فحش نبود در هر چه زشت بود همه اشارة باید کرد و صریح نباید گفت و نام عورات را صریح نباید برد و کنایت باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن بیماری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت ششم** لعنت کردن

اما رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت شود و باشد که از وی کس بهتر نبود اگر کسی گوید مسلمانی را که رحمة الله بر تو باد اگرچه ممکنست که مرتد شود و بمیرد نعوذ بالله منها و لکن در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم که در وقت کافرست و این خطا بود که معنی رحمت آنست که حق سبحانه و تعالی ویرا بر مسلمانی دارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی خدای تعالی ویرا بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد اگر کسی گوید لعنت بر یزید روا باشد یا نه گوییم اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین رضی الله تعالی عنه اگر بمرد پیش از توبه که کشتن او بیش از کفر نبود و چون توبه کند لعنت نشاید که وحشی حمزه را رضی الله عنه بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی بکشت و گروهی گفتند که نفرمود و لکن راضی بود و نشاید به تهمت کسی را بمعصیت نسبت کردن که این خود خیانتی بود و اندرین روزگار بسیار بزرگان را

در مدح آن افراط نکند اما آنچه بر سبیل تشبیه گوید که آن صفت
شعر باشد اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود
از آن نه آنست که آن اعتقاد کنند و چنین شعرها پیش رسول
صلی الله علیه وسلم خوانده‌اند. آفت ششم مزاح است و نهی کرده است
رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بر جمله ولکن اندکی گاه گاه
مباح است و شرط نیکوخویی است بشرط آنکه بعادت و پیشه نگیرد
و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد
و دل از خنده بسیار تاریک شود و نیز وقار و هیبت مرد ببرد
و باشد که از وی وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه گفت من
مزاح کنم ولکن جز حق نگویم و گفت کسی باشد که سخنی بگوید تا مردمان
بخندند و بدان از درجه خویش فرو افتد بیش از آنکه از ثریا
بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم بود و بیش از تبسم نباید
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما دانید
اندک خندید و بسیار بگریید و یکی دیگری را گفت دانسته که لابد
بر دوزخ گذر خواهد بود که حق سبحانه و تعالی میگوید وان منکم

در آن سخن گوید اگر توانید حدیث نیکو کنید از احوال نیکمردان
و اگر نه خاموش باشید و عمر میگوید رضی الله عنه هر که با کسی مزاح
کند در چشم وی خوار و بی‌هیبت شود و در جمله عمر از رسول صلی الله
علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده‌اند پیرزنی را گفت که عجوز در بهشت
نشود بگریست آن پیرزن را گفت ای زن دل مشغول مدار که تحت
با جوانی برند پس به بهشت برند و زنی را گفت و را که شوی من ترا
میخواند گفت شوی تو آنست که در چشم وی سپیدی است گفت نه شوی
مرا در چشم سپیدی نیست گفت هیچکس نبود که در چشم وی سپیدی نبود
و زنی گفت مرا بر اشتری نشان گفت ترا بچه اشتری نشانم گفت نخواهم
که مرا بیفکند گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر بود و کودکی
بود طلحه را ابو عمیر نام بود کنجشکی داشت بمرد و وی میگریست رسول
صلی الله علیه وسلم وی را دید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر بچه
کنجشک بود گفت یا با عمیر چون شد کار بچه گنجشکی و بیشتر از این مزاحها
با زنان و کودکان بود برای دلخوشی ایشان تا از هیبت وی
نفور نشوند و با زنان خویش همچنین طیبت عادت داشت برای دلخوشی

صهیب را

گفت اشتری دارم سرکش میخواهستم رشته تا بندد این زمان آن اشتر از
پیش بگذشت وگفت پس از آن مرا بدید گفت یا فلان آخر آن اشتر از
سرکشی دست بنه داشت گفت شرم داشتم وخاموش بودم پس هر گاه که
مرا دیدی همین بگفتی تا یکروزی می آمدم برخری نشسته و
هر دو پای بیک جانب فرو کرده گفت یا فلان آخر خبر آن
اشتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد
که تا اسلام آورده ام اشتر سرکشی نکرده است گفت الله اکبر
پس گفت اللهم اهد با عبد الله و نعمان انصاری مزاح کردی
و شراب بسیار خوردی و هر باری وی را بیاوردندی تا یکبار یکی
از صحابه گفت لعنة الله تا چند خورد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
و وی را بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه گفت لعنة الله
تا چند خورد گفت لعنت مکن وی را که وی خدای تعالی و رسول وی را
دوست دارد و وی را عادتی بود هر گاه نو باوه در مدینه آوردندی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه
چون آنکس ثمن خواستی وی را نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

و وری دیگر بگشایند ودی در میان آن غنم واندر طمع
میکنند چون نزدیک شود در می بندند تا چنان شود که هر چند
میخواهند نزد وبدانند که بر وی استخفاف میکنند و بدانکه
بر مسخره خندیدن و کسی که از آن رنجور شود حرام بود و از جمله
مزاح بود و حرام آنوقت بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم
وعده دروغ رسول صلی الله علیه وسلم میگوید سه خیرات
که هر که در وی یکی از آن سه بود وی منافق بود اگر چه نماز کند
و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد
خلاف کند و چون امانة بوی دهند خیانت کند و لعنت وعده
و امیت یعنی که خلاف نباید کردن و حق تعالی بر اسمعیل صلوات الله علیه
ثنا کرد واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد
وکان رسولا نبیا وی صادق الوعد بود و گویند که یکی را وعده کرد
آنکس باز نیامد و وی بنشست و وه روز وی را انتظار کرد تا وی را
وعده وفا کرد و یکی میگوید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که تا فلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز

و سوگند دروغ

وباز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ واین از آفتهای بزرگ است
ورسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم دروغ بابیست از ابواب
نفاق ورسول گفت صلی الله علیه وسلم بنده یکی یک دروغ
میگوید تا انگاه که ویرا نزدیک حق تعالی دروغ زن نبیسند
وگفت دروغ روزی را بکاهد وگفت تجار فجارند بازرگانان
نابکارند گفتند چرا نه شری وبیع حلالست گفت از انکه سوگند
خورند وبزه کار شوند واگر سخن گویند دروغ گویند وگفت
وای بر انکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بر وی
وای بر وی وگفت چنان دیدم در خواب که مردی مرا گفت برخیز
برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پا ودیگری نشسته انکه
بر پای بود گزاهنی در دهان این نشسته افکنده بود و یک
گوشه دهن وی میکشید تا بر دوش رسیدی پس دیگر جانب
کشیدی همچنین وجانب پیشین باز بجای شدی وهمچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ زنیست همین عذاب میکنند
ویرا تا بقیامت وعبد الله بن حداد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ممکن باشد در مومن کی خیانت ودروغ ومیمون بن ابی شبیب
میگوید که نامه می نبشتم کلمه فراز آمد که اگر بنبشتمی نامه آراسته
شدی ولکن دروغ بود عزم کردم که بنویسم آوازی شنیدم
که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة
ابن سماک میگوید که مرا بدروغ ناگفتن امید نباشد که از ان
نگویم ننگ دارم از دروغ **فصل** بدانکه دروغ از ان حرامست
که در دل اثر کند وصورت دل کوژ کند وتاریک کند ولکن اگر
بدان حاجت افتد وبر قصد مصلحت گوید وآنرا کاره باشد
حرام نبود برای انکه چون کاره باشد دل وی اثر نپذیرد
وکوژ نشود وچون بقصد خیر گوید دل تاریک نشود وتنگ نیست
که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که وی کجاست
بلکه دروغ اینجا واجب بود ورسول صلی الله علیه وسلم در
دروغ رخصت داده است که جایی یکی در حرب که عزم خویش
با خصم راست نتوان گفت دوم دیگر چون در میان دو تن صلح
افکند سخن گوید از هر یکی فرا دیگری اگرچه وی نگفته باشد
نیکو

لاف زدن و خویشتن ستودن و درجه حشمت خویش حکایت کردن
این همه حرام بود اسما میگوید زنی از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید از شوهر خویش مرا لطافتی حکایة کنم که نباشد انباغ مرا
خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خویش بندد که آن در وی
نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود
دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند تا وی چون او
نیز باشد که حکایت کند و دروغ باشد و بدانکه کودک را وعده دادن
تا بدبیرستان شود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبرست که
آن ننبشتند ولکن آنچه مباح بود نیز ننبشتند تا ویرا گویند
چرا گفتی تا غرضی درست فرا نماید که آن دروغ مباح بود
و بدانکه کسی حدیثی دروغ روایة کند یا مسئلتی را جواب باز دهد که
بحقیقت نداند این حرام بود که این از آن کنند تا حشمت
زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار از رسول صلی الله
علیه وسلم نهند در فرمودن خیرات و ثواب این نیز حرام است که
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید گو جای

مشرف نرساد عمر معاذ را بنجا اند و قصه پرسید چون
بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا فرا زن داد و بدانکه این
نیز آن وقت روا بود که حاجتی بود اما چون حاجتی نبود بگفت مردمان
در غلط افکندن روا نبود اگر چه لفظ راست بود عبدالله
بن عتبه میگوید با پدر بنزدیک عمر عبدالعزیز شدم رحمه الله علیه
چون بیرون آمدم و جامه نیکو داشتم مردمان گفتند خلعت
امیرالمومنین است گفتم خدای امیرالمومنین را جزای خیر دهاد
پدر مرا گفت زینهار ای پسر دروغ مگوی و مانند دروغ
مگوی یعنی این مانند دروغ است اما بعرض اندک این مباح
شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پیرزن در بهشت نشود و ترا بر بچه اشتر
نشانم و چشم شوی تو سپیده است اما اگر در وی ضرری باشد
روا نبود چندانکه کسی را در جوال کند که زنی بر تو رغبت
کرده است تا وی دل بران نهد و امثال این اما اگر ضرری
نبود در این مزاح دروغ نگوید بدرجه معصیت نرسد ولیکن

اگر فرا کنند

و نه چنان باشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که هر که خواب دروغ گوید ویرا در قیامت تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند

آفت دوازدهم غیبت است و این بزبانها غالب باشد و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است فی حق سبحانه و تعالی در قرآن این را مانند میکند بدان کی گوشت برادر مرده میخورد

و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دور باشید از غیبت که از زنا بدترست توبه از زنا فرا پذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل نکند

و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی ایشان بناخن می آوردند گفتم این کیانند گفت آنکه غیبت کنند مسلمانان را

و سلیمان بن حازم میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا خیری بیاموز که بر او دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان بتبسم سخن کنی و ... داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت نکنی

و خدای تعالی بموسی صلوات الله علیه وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی بود که به بهشت رود و هر که از غیبت

این سپیدی دندان او نیکو چیزیست ایشانرا بیاموخت که از هر چه بینید آن گوئید که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند یا روح الله خوکرا چنین نیکوئی گفت زبان خویش را خو کنم الا فرا خیر و علی بن الحسین رضی الله عنه یکی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است

فصل بدانکه حد غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگر راست گفته باشی این غیبت باشد و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی گوئی غیبت است اگر چه در تن وی گوئی و در نسب و در خلق و در جامه و ستور و در سرای و در گردار وی گوئی اما آنکه در تن چنانکه گوئی دراز است و سیاه است و زرد است و کر است چشم است و احول است و در نسب گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی و دراز زبان و بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و بی نماز و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکواة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و

مگر که حاضران بخواهند دانست که کرا میگوید آنگه حرام بود که
مقصود تفهیم نیست هرچه باشد و گروهی از قرا و پارسایان جاهل
غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست چنانکه حدیث کسی کنند آنرا
گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز باید آنست
کرا آنکس چنان میکند و یا گویند فلان مردی سخت نیکو حالست
ولکن او نیز مبتلا شده است چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم و کسی
خلاص باید از فترت و آفت آن دیدنه و امثال این و باشد که
خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که
در پیش وی غیبت کنند گوید سبحان الله این عجب کاریست تا آنکس
نشاط تر شود و تا دیگران که غافل باشند بشنوند و یا گوید که
اندوهگین شده ام فلان را چنین واقعه افتاد خدای عز و جل کفایت
کند مقصود او آن بود تا دیگران واقعه بدانند و باشد که چون
حدیث کسی کند گوید خدای تعالی ما را توبه دهاد و تا بدانند که وی معصیتی
کرده است این همه غیبت بود ولکن چون چنین بود نفاقی دیگر
با وی هم بود که خویشتن را به پارسائی و غیبت ناکردن فرا نماید

چیزی از شبهت و یا بیقین بدانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه بوی گمان بد برند
هر سه حرام کرده است و هرچه در دل افتد که نه از یقین بود
و نه از قول دو عدل شیطان در دل افکنده بود و خدای تعالی
میگوید ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام
آن بود که دل خویش بدان قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در دل آید
در آید و تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که مومن از گمان بد خالی نبود ولکن سلامت وی در آن بود
که در دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال را اندر آن مجال بود
بر وجه نیکوتر حمل میکند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود
که بر دل وی گرانتر شود و آنکس در مراعات وی تقصیر کند
اما چون بدل و بزبان و معاملت با وی همان باشد که بود
نشان آنست که تحقیق نکرده باشد اما اگر از یک عدل بشنود باید که
توقف کند و دروغ زن ندارد و بر آنکه گمان بد برین عدل هم

دوم آنکه از عیب خویش بیندیشد که اگر در خویش عیبی پسند بدهد
که آنکس نیز در آن عیب همچنانست که وی و رین عجب اگر هیچ عیب ندانند
خویشتن را باید که بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیشترست
و بس اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست
پس آنکه بی عیبست خویشتن را باید که شکر کند و بشکر مشغول باشد و بداند
که اگر وی را تقصیر میرود در فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست
و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود اگر همه اندر صغیره
و با خود بر نمی آید از دیگری چه عجب دارد اگر در آن نیز ولیت
بداند که این عیب صانع کرده باشد که بدست وی نیست تا وی را
ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا وی را چه چیز برغیبة
می آرد و آن از هشت چیز بیرون نبود سبب اول آن بود
که از وی خشمگین بود بسببی باید که بداند که برای خشم بر کسی خود را
بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هرکه خشمی فرو خورد خدای
تبارک و تعالی روز قیامت بر سر جمع وی را بخواند و گوید که ازین خشمها

و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود
بدین حمق و جهل وی اعتقاد نکند نه فضل و نه پارسایی آنکه
احمق بود وی را اعتقاد وی چه فایده بود و بلکه فایده چه باشد
و آنکه خود را نزدیک خدای تبارک و تعالی ناقص کند تا نزدیک
بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست زیادت کند سبب پنجم
آنکه حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی باشد و مردمان در وی
اعتقاد نیکو دارند وی آن نتواند دید عیب وی جستن بگیرد
تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که این ستیزه با خود میکند
که در ینجهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که در آنجهان نیز
در عذاب غیبت باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و بتقدیر
نداند که هر کرا جاهی و حشمتی تقدیر کرده اند حسد حاسد آنجا
زیان ندارد سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند
و کسی را فضیحت میکند و نداند که خود را نزد خدای تبارک و تعالی
بیشتر از آن فضیحت میکند که وی را نزد مردمان و اگر اندیشه کند
که روز قیامت وی گناه خود بر گردن تو نهد و ترا چنانکه تا ان بر گردن

ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین رحمه الله علیه ظلم حجاج
میگفت ابن سیرین گفت خدای عزوجل انصاف حجاج از کسی که
ویرا غیبت کند همچنان ستاند که انصاف مردمان از حجاج
دیگر عذر آنکه جایی فاسقی بیند باکی گوید که قادر بود که حسبت کند
و از ان باز دارد و عمر رضی الله عنه بطلحه یا عثمان رضی الله عنهما بگذشت
و سلام کرد جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا ویرا او را سخن
گفت و این را غیبت نداشتند عذر سوم آنکه فتوی پرسیدن
که گوید زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند با من اولیتر آن بود
که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند و لیکن اگر نام برد در آن رخصت
باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند داند خاطر
زود آید هند فرا رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن که بوسفیان
مرد بخیلست کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر از مال وی
چیزی برگیرم بی علم روا باشد وی گفت چندانکه کفایه بود با انصاف
برگیر و بخیلی و ظلم پدر فرزندان بگفتن غیبت بود و لیکن بعذر
فتوی رسول صلی الله علیه روا داشت عذر چهارم آنکه خواهد که

بیرون آید و از آنکس بحلی خواهد تا از مظلمت وی بیرون آید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر کرا مظلمتی در عرض
یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود
و نه دینار بود که بکار شود جز آنکه حسنات وی بعوض بخصم وی
میدهند و اگر نبود سیئات آنکس بر وی می نهند و عایشه رضی الله عنها
زنی را گفت که دراز زنست رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی
کردی از وی بحلی بخواه و در خبرست که هر که کسی را غیبت کند ویرا
از خدای تعالی و تبارک آمرزش باید خواست و گروهی پنداشتند
ازین خبر که این کفایت بود بحلی نباید خواست و این خطاست
بدلیل دیگر خبرها اما این استغفار آنجا بود که وی زنده نباشد
که ویرا استغفار میکند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش وی
شود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم مرا عفو کن اگر نکند بر وی ثنا میگوید
و مراعات می باید کرد تا دل وی خوش شود و بحل کند و اگر نکند حق ویرا
و لیکن این مراعات از جمله حسنات نویسند و باشد که بعوض روز قیامت
فرا وی دهند اما اولیتر آن بود که عفو کند و بعضی از سلف بوده

و قاطع طریق

که در بنی اسرائیل قحط افتاد و موسی صلوات الله علیه بارها
استسقا خواست باران نیامد پس وحی آمد که دعا شما اجابت
نکنم تا در میان شما نمامی باشد گفتند آن کیست تا وی را بیرون
کنیم خدای عز و جل گفت من نمام را دشمن دارم نمامی چگونه کنم
موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی تا باران آمد
و گویند یکی حکیمی را طلب کرد هفتصد فرسنگ بشد تا از وی بپرسید
که آن چیست که از آسمان فراخ‌تر است و چیست که از زمین
گران‌تر است و چیست که از سنگ سخت‌تر است و چیست که از آتش
تیزتر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است
و چیست که از یتیم خوارتر است جواب گفت بهتان بر بی‌گناه
از زمین گران‌تر است و حسد از آتش تیزتر است و حق از آسمان
فراخ‌تر است و دل قانع از دریا توانگرتر است و حسد از آتش
گرم‌تر است و حاجت که به خویشاوند بری که روا نکند از زمهریر
سردتر است و دل کافر از سنگ سخت‌تر است و نمام که وی را باز
پدید آید از یتیم خوارتر است بلکه از همه چیزها والله اعلم فصل

دیگر هیچ پس عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ
گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی
از اهل این آیتی که همّاز مشّاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو
کنم گفت توبه کردم یا امیرالمومنین و یکی حکیمی را گفت که
ترا فلان کس چنین گفته است جواب باز داد و گفت برادر من زیارت
من آمدی و سه خیانت بکردی برادر را در دل من ناخوش کردی
و دل فارغ من مشغول کردی و خود را به نزد من فاسق و متهم کردی
و سلیمان بن عبدالملک گفت کسی را که تو مرا چنین گفته گفت نه گفته‌ام
گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری رحمه الله علیه در آن
مجلس حاضر بود گفت یا امیرالمومنین نمام عدل نباشد گفت راست
گفتی و حسن بصری رحمه الله گفت هر که سخن دیگران به تو آرد
سخن تو به دیگری برد از وی حذر کن و به حقیقت وی را دشمن
می باید داشت که فعل وی هم غیبت است و هم غدر و هم خیانت
و هم غل و حسد است و هم نفاق و تخلیط و فریفتن است و این همه
از خیانت است و گفت نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود

با این نقل کنند و فرا هر کسی نماید که من دوست توام و این
از نمامی بدترست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
در جهان دو روی باشد وی را در آنجهان دو زبان باشد
از دهان بیرون افتاده و از درازی در پای کشان چنانکه
در زیر پای وی می آید و پاره پاره میکسلد و گفت بدترین
بندگان خدای تعالی دو رویست پس باید آنکه هر که با دو دشمن
مخالطت کند باید که هر چه شنود یا خاموش می باشد یا آنچه حق است
میگوید در پیش آنکس و پس وی تا منافق نباشد و سخن هر یک آن
دیگر را حکایت نکند و فرا هر کسی ننماید که من یار توام ابن عمر را
رضی الله عنهما گفتند ما در نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم
چون که بیرون آییم چنان نگوییم گفت که ما این را نفاق می شمردیم
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که وی را ضرورتی نباشد
که به نزدیک سلاطین شود و آنگاه سخنی گوید که باز پس نگوید منافق
باشد و دو روی اگر ضرورتی بود رخصت بود آفت یازدهم
ستودن مردمان و ثنا گفتن و تقاضای کردن دو روی

از کار وان انجا وا زآمد یکی گفت ای مهتر ربیعه است چون بشنید نبشت
عمر ویرا یک دره بزد و گفت ای امیر المومنین این جنایت گفت
نشنیدی این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت
ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون
بصلاح و علم بر وی ثنا گوید کاهل شود و در مستقبل و گوید که
من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
یکی را مدح گفتند گفت گردن وی بزدی اگر بشنود فلاح نکند
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز به نزدیک
کسی شود بهتر از آنکه بر وی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم
گوید هر که مدح شنود شیطان در پیش وی آید و ویرا از جای
برگیرد و لکن مومن خویشتن شناس باشد تواضع کند اما
اگر جایی این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم بر صحابه رضی الله عنهم ثنا گفته است گفت یا عمر
اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان
ابوبکر با ایمان عالم مقابله کنند ایمان ابابکر زیادت آید

که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی امیر المومنین علی را
رضی الله عنه ثنا گفتند گفتا یارب مرا مگیر بدانچه میگویند
و بیامرز از انچه می ندانند و مرا بهتر از ان کن که ایشان
می پندارند و یکی امیر المومنین علی را رضی الله عنه دشمن میداشت
و بنفاق بروی ثنا میگفت گفت من کمتر از انم که بر زبان
داری و بیشتر از انم که در دل داری **اصل چهارم** در خشم و
حسد و حقد و آفت آن بدانکه چون خشم غالب بود صفتی مذموم است
و اصل وی از آتش است ولکن آتشی که زخم آن بر دل بود
و نسبت وی با شیطانست چنانکه گفت **خلقتنی من نار و خلقته من طین**
و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکونت و آرام است
و هر کرا خشم بروی غالبست نسبت وی با شیطان ظاهرتر است
که با آدم صلوات الله علیه و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنهما
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت آن چه چیزست که مرا از خشم
خدای تعالی دور کند گفت انکه خشمگین نشوی و هم او گفت رضی الله عنه
رسول را صلی الله علیه وسلم که مرا کاری فرمای مختصر و امید ا

بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی با عمر عبد العزیز رحمه الله علیه سخن
درشت میگفت وی سر پیش افکنده بود و گفت خواستی که مرا در خشم
آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای برگیرد تا امروز
با تو خشمی براندم و فردا تو مکافات آن بر من کنی این نبود هرگز
و خاموش بود یکی از انبیا گفت صلوات الله علیه کیست که از من
در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و پس مرگ من خلیفه من باشد
و به بهشت برابر من باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر بار
بگفت پذیرفتم و بدان وفا کرد بجای وی رسید وی را ذوالکفل
نام کردند بدین سبب که کفالت بکرد یعنی در پذیرفت **فصل**
بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچه وی را
زیان کارست از خود باز دارد چنانکه شهوة آفریده اند
برای آنرا تا آلت وی بود تا هرچه وی را سود مندست بخویشتن
کشد و وی را ازین هر دو چاره نیست ولکن چون بافراط باشد
زیان کار بود و مثل آتشی باشد که در دل زند و دود آن
بر دماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه تاریک کند تا فراوجه

و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود
و اگر کسی طمع بدان کند در حال خشم پدید آید اگر وی را جراحت
کند تا سلامت وی فوت شود و قوت و جامه وی بستانند لابد
خشم پدید آید ولکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود که وی
بیچاره‌تر و درمانده‌تر باشد که آزادی در بی‌حاجتی است و هر چند
حاجت بیش بود به بندگی نزدیک‌تر بود و ممکن بود که کسی
به ریاضت خویشتن چنان بکند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد
تا حاجت جاه و مال بسیار و زیادتیها و تجملها از وی بیفتد و برخیزد
لاجرم خشمی که تبع آن حاجت برخیزد که آنکس که در طلب جاه
نبود بدانکه کسی در پیش وی بالاتر نشیند یا زبردست وی نشیند در
مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندرین میان خلق بسیار است
که بیشتر خشمها از زیادت مال و جاه خیزد تا باشد که کسی که بچیزی
خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب خوردن
بسیار و اگر کسی گوید که نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود
و ننگ داشت که هرچه ازین جنس است بریاضت از وی بتوان رستن

بر شیطان و غضب نیست **فصل** اگر چه خشم هرگز از باطن
برکنده نیاید ولکن روا باشد که کسی در بعضی از احوال
یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق
سبحانه و تعالی بیند پس خشم پوشیده شود و از وی هیچ خبر نیابد
اگر سنگی به یکی زنند بهیچ حال بر سنگ خشمگین نشود و اگرچه خشم
در باطن بر جای خویش است که آنجا نیست نه از سنگ بیند از کسی
بیند که بوی انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید با قلم
خشمگین نشود که توقیع بوی کرد زیرا که داند که قلم مسخر است
و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است همچنین کسی که توحید بر وی
غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه
بر ایشان میرود چه حرکت اگرچه در بنده قدرت است ولکن قدرت
در بند ارادت است و داعیه و ارادت باختیار آدمی نیست
ولکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون
داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید
پس حال وی همچون سنگ است که در وی اندازند اگر خشم از سنگ دارد

وی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده
بیشتر است ازین پس مشغول که بخود بوده است خشم وی بدید نیامد
و زنی مالک دینار را رضی الله عنه دشنام داد و ویرا ای ریاکار گفت
گفت مرا هیچکس نشناخت جز تو و یکی شعبی را رحمه الله علیه گفت سخنی ناخوب
گفت گفت اگر راست میگوئی خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر دروغ
میگوئی خدای تعالی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل کند که روا باشد
که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی این شناخته باشد
که خدای تعالی دوست دارد کسی را که خشم نگیرد چون سببی رود
حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده بکند چنانکه کسی معشوقه دارد
و فرزند وی جفا گوید و نشنود که وی آن خواهد که جفا فرا گذارد
غلبه عشق ویرا چنان کند که وی از آن جفا بر نیاید و خشمگین نشود
پس آدمی باید که یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را
مرده بکند و اگر نتواند قوت وی باری بشکند تا سرکشی نکند
و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند و الله اعلم **فصل** بدانکه
علاج خشم در ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد

کرده اند که هر که بی عیب نباشد زیرا علامت و عیب کردن نرسد
و هیچکس بی عیب نبود **سبب خشم** حرص دراز بود بر زیادت مال
و جاه که بدان حاجت بسیار روا شود و هر که بخیل بود بیک حبه
که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی
فوت شود خشمگین شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم ازین است
و علاج این هم علمی است و هم عملی اما علمی آنست که آفت و شره آن بداند
که ضرر آن در دین و در دنیا بروی تا بچه حد است تا بدل ازان
نفور شود و آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و این آن باشد که
با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است
چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر برانگیختن خشم را و
اخلاق بد را آنست که کسی صحبت دارد با گروهی که خشم برایشان
غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان
فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان فلان را بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف وی
سخن گوید که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند

و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد چنانکه روایة کردیم
و با خویشتن گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی
و مخالفت تو خدای را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم براند که
در قیامت و دنیا خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
پرستاری را بکاری فرستاد و دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت
بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خویشتن بگوید این خشم نه از آن است
که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواهد که نه چنانکه تو خواهی و
این منازعت در ربوبیت بود اگر بدین اسباب که با آخرت تعلق
دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید
که اگر خشم براند باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافاتی کند
و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد بخدمت
تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عداوت و مکافات سازد
و نیز صورت زشتی خویش در حالت خشم خود باید یاد آورد که ظاهر
چگونه زشت و متغیر شود و بصورت سگی باشد که در کسی افتد و باطن
همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون خشم گ[یرد]

بود و زینب آغاز [illegible] عذر خواهی کند آنگه از پیش بیامد و بر بود رسالت
کرد و دل خوش کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی
رسول صلی الله علیه وسلم بینی وی گرفتی گفتی ای عائشه
بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی

فصل و اجر[illegible] من مهلکات [illegible] و من شر النفس بدانکه
اگر کسی ظلم کند یا سخنی زشت و وحش گوید او یا ترا آن بود که خاموش
بود و او را جواب ندهد و لکن خاموش بودن بوی واجب نیست
و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام
و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید
اما اگر سخنی درشت گوید که در آن دروغ نباشد در آن رخصت است
و آن چون قصاص باشد و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
که اگر کسی ترا عیبی کند بدانچه در تو هست تو وی را عیب مکن بدانچه
در وی است این بر طریق استحباب است و واجب نیست ناگفتن چون
دشنام نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید المستبان ما قالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم

بس باشد بس این دلیل است که جواب ابوبکر حق بود و دروغ
نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش باش
که هیچ آدمی از جهل و حماقت خالی نباشد باید که زبان را نگاه دارد
از لفظی که بس زشت بود که در وقت خشم اگر گوید یا مخنث
یا دبرزن باید چنانکه گوید یا مخلوق و هر وقتی که چنین گفتار
و همچنین و امثال این و جمله جواب آید هم بر حد باستاد
دشوار بود و بدین سبب او را جواب ناداده بود و یکی ابوبکر
صدیق را رضی الله عنه جفا میگفت در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
برخاست گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی
گفت تا خاموش بودی فرشته جواب او میداد چون جواب
گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که آدمیان را بر طبقات آفریده اند که یکی باشد که
دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین شود
و زود خشنود شود و بدترین شما آنست که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود

فصل بدانکه اگر خشم بدایت و اختیار زود فرو خورد مبارک است
ان الله و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود

وی را نقصان کند و زیادت او بسیار بود و چون مسطح که خویشاوند
ابوبکر رضی الله عنه بود در واقعه عایشه رضی الله عنها سخن گفت
و ابوبکر رضی الله عنه وی را نفقه دادی و چون آیت برائت عایشه آمد
ابوبکر نفقه از وی باز گرفت و سوگند خورد که نیز بدو ندهد این آیت فرود آمد
ولا یأتل اولو الفضل منکم تا آنجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم
گفت سوگند مخورید که نیکوی کنید با کسی که جفا کرد و نخواهید و دوست
ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم
و باز سر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کین در دل شد از سه حال
خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن تا با وی نیکوی کند و مراعات افزاید
و این درجه صدیقانست و یا چون نیکوی نکند زشتی نیز نکند این درجه
پارسایانست و یا زشتی کند این درجه فاسقانست و ظالمانست
و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکوی کنی با کسی که با تو زشتی کند
و اگر نتوانی باری عفو کنی که فضیلت عفو بزرگست و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت سه چیزست که بر آن سوگند توانم خورد هیچ مال از صدقه
ناقص نشود چون صدقه دهی و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای تعالی

شرمگین گشت و عذر خواست گرد ... تو را الله برگزید و دو نشستن
خود را از زینت کرده می‌بینید و چه میگوئید گفتند چه گوئیم جز آن
که چشم برکرم تو داریم امروز دوست و خویش توست گفت من همان گویم
که برادرم گفت یوسف صلوات الله علیه و سلام چون برادران
خویش دوست یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کار نیست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون خلق در قیامت باستند منادی بانگ کند که برخیزید هر که را
مزد وی بر خدایست عز و جل چندین هزار خلق برخیزند و بیحساب
در بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان حسن بصری رحمة الله علیه
میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر و زودتر فرصت یابید چون
فرصت یافتید و قادر شدید عفو کنید یکی را در پیش هشام اوردند
که جنایتی کرده بود و حجت گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل
میگوید آن مرد گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای تعالی
جدل میتوان گفت و در اظهار عذر چرا پیش تو نتوان گفت گفت
بیار و بگوی تا چه میگوئی سخن وی بشنید و او را بگذاشت و ابن مسعود ر

و توفی کل نفس ما عملت و هم لا یظلمون

یا عایشه رفق کن در همه کارها که وا از که در هیچ کاری رفق
نرسد که نه آنرا آراسته کرده اند و انچه کاری برده نشد که نه آنرا زشت
کرد **فصل** پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد
و از حقد حسد خیزد و حسد از جمله مهلکاتست و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم حسد کردار نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم را و گفت
علیه السلام سه چیز است که کس از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و
حسد و شما را بیاموزم که علاج آنچیست چون گمان بد بری بر وی در آن
تحقیق مکن و بر آن کار مکن و چون فال بد بینی برو و بر آن اعتماد
مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست از معاملت آن نگاه دار
و گفت علیه السلام میان شما آمدن گرفت آنکه امت بسیار را پیش
از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوتست بدان خدای که جان محمد
در قبضه قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان ندارید و
ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید و خبر دهم شما را که این
بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی صلوات الله علیه
مردی را دید در سایه عرش جای وی آرزو کرد و گفت وی چه کرد

حیک نکرده بودم باید بود لکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو
چنین گفت خواستم تا عمل تو بشناسم گفت این است که تو دیدی چون
برفتم آواز داد و گفت دیگر چیزی هست که بر هیچکس حسد نبرده ام که
چیزی بوی رسیده است گفتم پس این درجه زاهدین است و عون
بن عبد الله رضی الله عنه یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش
از کبر که اول معصیت که خدا را تعالی کرده اند کبر بوده است که
ابلیس که آدم را سجود نکرده از کبر بود ابی و استکبر و دور باش
از حرص که آدم را صلوات الله علیه حرص از بهشت بیرون افکند
و دور باش از حسد که اول خون که بناحق ریختند از حسد بود
که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدا
گویند یا حدیث نجوم گویند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر
بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی و هر روز بر پای
خواستی و گفتی با نیکوکاران نیکویی کن و بدکردار را خود کردار
وی کفایت کند وی را بکردار خویش بگذار و پادشاه وی را بدین
عزیز داشتی یکی وی را حسد کرد فرا ملک گفت وی میگوید که ملک را

بوی سیر میرسد ملک گفت همین سخن هر روز میگوید که بدکردار را
خود فعل وی کفایت کند و این مرد را کفایت کرد ابن سیرین
رحمة الله علیه میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر اهل بهشت است
دنیا را چه قدر است در آن نعمت که وی را خواهد بود و اگر اهل
دوزخ است وی را از این نعمت چه سود چون باتش خواهد بود و یکی
حسن بصری را گفت رحمة الله علیه مومن حسد کند گفت پسران یعقوب را
فراموش کردی و لکن چون رنج بود در سینه و بیرون نیفکند
بمعاملت زیان ندارد و ابو الدرداء رضی الله عنه گوید هر که
از مرگ بسیار یاد آورد وی را نه شادی بود و نه حسد بود **حقیقت حسد**
بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمت رسد تو از آن کاره باشی و زوال
آن نعمت را خواهان باشی و این حرام باشد بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهیت قضاء خدایست عز و جل و خبث باطن است که نعمتی که
ترا نخواهد بود زوال خواستن آن از دیگری جز از خبث نباشد
اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد و لکن زوال آن از وی
نخواهی و کاره نباشی این را غبطه گویند و منافسه گویند و این

و هم آن بود که طمع از ین بیت خانه نباشد ولکن چون این را
کاره باشد چنان بود که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت
از وی بنه کردانیدی بدانمقدار که در طبع وی باشد ما خود
نباشد والله اعلم فصل پیدا کردن علاج حسد بدانکه بیماری حسد
عظیم است دل را علاج وی همچون معجون علم و عملست اما علمی
که بدانید که حسد زیان ویست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان وی
در دنیاست آنست که همیشه در غم و اندوه و در عذاب باشد که هیچ وقت
خالی نباشد از نعمتی که بکسی میرسد تا چنانکه میخواهد که دشمن وی
در رنج بود خود چنان بود و بدان صفت بود که دشمن خود را
چنان میخواهد که هیچ غمی عظیم تر از حسد نیست پس چه بیعقلی باشد
بیش از آنکه خود رنجور می باشد بسبب خصم خویش و ویرا حسد
زیان ندارد که آن نعمت را مدتیست در تقدیر حق سبحانه و تعالی
که نه بیش بود و نه پس و نه کم بود و نه بیش که سبب آن تقدیر
از لیست و گروهی از ان عبارت کنند بطالع نیک و بهر صفت که
گویند همه متفق اند که تغیر را بدان راه نیست و بدین سبب بود

در عذاب بود همیشه و چه عذاب بیش از حسد که هیچ ظالم نیست
که با مظلوم ماند چون حاسد و محسود اگر از مرگ تو خبر یابد که
تو از عذاب آخرت برستی رنجور شود که همیشه میخواهد که وی در نعمت
محسود باشد و تو در رنج حسد اما منفعت دینی آنکه وی مظلوم است
از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی پس آن
سبب حسنات تو با دیوان وی نقل کنند و سیئات او بر گردن تو
نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرتش
بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنیاد افکنده شد
پس پنداشتی که دوست خویش و دشمن ویی چون نگاه کردی
دوست وی بودی و دشمن خویش و خود را رنجور میداری
و ابلیس را که دشمن مهین توست شاد میداری که ابلیس چون دید
که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست بترسید که اگر بدان
راضی باشی ثواب آخرت بحاصل آید خواست که ثواب آخرت
از تو نیز فوت کند و کرد و گویند هر کسی که اهل علم و دین را دوست دارد
و به جاه و حشمت ایشان راضی بود فردا با ایشان باشد که رسول

که در وی طعن کنی ثنا گوید چون فرماید که بر وی تکبر کن تواضع
کند چون فرماید که در ازالت نعمت ایشان سعی کن خصمی کن یاوری
کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت وی ثنا میگوید و کار
ویرا با امید بهتر باز نماید و دل وی خوش شود چون
خوش شود آن پرتو بر دل وی افکند بعکس و دل وی نیز خوش کند
و عداوت منقطع شود چنانکه ایزد سبحانه و تعالی فرموده است
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم
و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن
بر عجز تو نهند و تو متحیر خواه فرمان خدای تعالی بر و خواه
فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است ولکن تلخ است
و صبر نتوان کرد بر وی الا بقوت علم که بشناسد که نجاة وی
در دین و در دنیا در این است و هلاک وی در دین و دنیا در حسد است
و هیچ دارویی بی صبر بر رنج و تلخی ممکن نیست طمع از این بباید برید
چون بیمار آمد تن در رنج باید نهاد و بر امید شفا اگر نه بیماری
هلاک کند و آن رنج ناچار بیشتر است و فصل بدانکه اگرچه بسیار

که ثبات نکند والسلام اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع
و پیدا کردن آنکه حب الدنیا رأس کل خطیئة بدانکه دنیا سر همه خطاهاست
و دوستی وی اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آن که دشمن
خدای تعالی بود او دشمنی خدای تعالی بدان بود که راه خدای بر بندگان
بزند تا بوی نرسند اما دشمنی او با دوستان خدای تعالی بدان کند
که خویشتن را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا در کون
صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دوستی
با دشمنان وی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی
خویش میکشد چون عاشق شوند از ایشان دور میشود و بدست
دشمنان ایشان میشود همچون زن نابکار که از مردی بمردی
میگردد تا در پنهان گاه رنج نگاه داشت وی و گاه حسرت
فراق وی کشند و با آخرت خشم خدای تعالی و عذاب وی می بینند
و نجهند از دام وی الا کسی که بحقیقت ویرا دریافت و ویرا بشناسد
و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان بپرهیزند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بپرهیزید از دنیا که وی جادو تر است

رضی الله عنه بودم وی را آب آوردند با انگبین شیرین کرده
چون بدهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار تا همه بگریستند
چون خاموش شد پس دیگر باره گریستن گرفت چندانکه کسی
دلیری آن نیافت که از وی بپرسد چون چشم پاک کرد گفتند
چه بود یا خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکروز با رسول الله
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خویشتن
دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت
دنیاست که خویشتن بر من عرضه میکند وی را دور میکردم باز آمد
گفت اگر تو جستی از من کسانی که از پس تو باشند نجهند از من
اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بر وی دشمن تر از دنیا
و تا وی را بیافریده است بوی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است
و مال بی مالانست جمع کسی کند وی را که عقل نیست و دشمنی در طلب
وی کسی کند که علم نیست و حسد بر وی کسی برد که بی فقه است و طلب وی
کسی کند که بی یقین است و گفت هر که بامداد برخیزد و همت وی

و ازانجا ان که تو کی را بینی امروز کی بینم و گفت گروهی
بیایند روز قیامت کردارها ایشان چند کوه تهامه ایشان را
بدوزخ برند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز کنند
و روزه دارند و شب نیز بخواب باشند و لکن چون از دنیا چیزی
از دور پدید آید در انجا جهند یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا باشد
و خدای تعالی وی را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند
و امید دران دراز کند خدای تعالی بر قدر آن دل وی را کور کند
و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند خدای تعالی وی را علمی دهد
بی آنکه از کسی بیاموزد و راه نماید بی آنکه دلیلی در میان
باشد و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح
رضی الله عنه از بحرین مال فرستاده بود و انصار شنیده بودند
در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام داد همه در پیش وی
بایستادند رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید
که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد مر شما را که کارها خواهد گفت

دنیا در پیش شما در خاک افکندم ویرا بر مگیرید که از پلیدی دنیا
یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در دنیا نرود و از پلیدی وی
دیگر آنست که بآخرت نرسد تا ترک وی بنگوید و بیرون کردید
از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید و بدانید که اصل همه خطاها
دوستی دنیاست و بسیار شهوت است که ثمره وی اندوه آن
بسیارست و درازست و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا قرار نگیرد
دوستی دنیا و دوستی آخرت در یک دل جمع نشود و عیسی را صلوات الله علیه
گفتند اگر خویشتن را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران مارا کفایت
بود یکروز ویرا باران و رعد بگرفت دوید و مید تا جایی جوید
خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت از آنجا و غاری دید آنجا شد
شیری دید در غار نشسته بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریدی
ویرا آرامگاهیست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو رحمت من است
یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست
لطف خویش آفریده ام و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود
هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا منادی کند که کجا

بسنده کنید به دنیا اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت صلوات الله علیه
با کسی که دنیا طلب میکنی تا مزد کنی اگر دنیا دوست بداری مزد
بیشتر کرده باشی سلیمان بن داود صلوات الله علیهما روزی میشد
در موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی
میشدند عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود
خدای تعالی ترا عظیم ملکی داده است گفت یک تسبیح در صحیفه مومنی
بهتر از هر چه ترا ببر داد و را داده اند که آن تسبیح بماند و این
مملکت بنماند و در خبر است که آدم صلوات الله علیه چون گندم
بخورد تقاضا قضاء حاجت بدید آمد جایی طلب میکرد که آنجا
بنهد حق سبحانه و تعالی فرشته بوی فرستاد که چه میجویی گفت اینکه
در شکم دارم خواهم که جایی بنهم و در هیچ طعام بهشت این
نه نهاده بودند مگر در گندم گفت کجا نهی بر عرش نهی یا بر کرسی
یا بر جویهای بهشت یا در زیر درختان میوه دار برو بدنیا تو
که جای چنین پلیدیها آنست و در خبر است که جبرئیل صلوات الله علیه

ابو حازم را گفت رحمة الله علیه چه کنم دنیا را دوست میدارم تا آن
دوستی از دل من بشود گفت هرچه بدست آوری از حلال بدست آر
و به جایگاه خویش نه و دوستی وی ترا زیان ندارد و این
بحقیقت از آن گفته است که دانسته است چون چنین کند خود
دنیا بروی منغص شود و در دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ
گوید رحمة الله علیه دنیا دکان شیطانست از دکان وی
هیچ چیز مدزد و برمگیر که آنگاه لابد وی در تو آویزد و فضیل رحمة الله علیه
گوید اگر دنیا از زر بودی فانی و آخرت از سفال باقی بودی
واجب بودی بر عاقل که سفال باقی را دوست داشتی از زر فانی
پس چگونه سفال فانی اختیار کند بر زر باقی که دنیا سفال فانی است
و عقبی زر باقی و ابو حازم میگوید رحمه الله علیه حذر کنید از دنیا که
شنیده ام هرکه دنیا را بزرگ دارد در قیامت ویرا بدارند
و بر سر وی منادی کنند که این آنست که چیزی که خدای عز و جل
آنرا حقیر داشت بزرگ داشته است و ابن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه
هرکه در دنیاست مهمانست و هرچه با وست عاریت و مهمان را

نشسته اند بیرون ای جواب گفت که روزی آمده گیر که گویی دنیا خود
هرگز نبوده است و آخرت همیشه بوده و ویرا آنرا گفت که عجب از کسی
که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ
حق است چگونه خندد و عجب از کسی که داند که دنیا با هیچکس فرا نمی ماند
دل بر وی چون نهد و عجب از کسی که داند که قدر حق است دل
بروزی چگونه مشغول دارد و داود طائی رحمه الله علیه گفت ای آدمی
تو به اطاعت هر روز باز پس می افکنی کوی بکار میکنی تا منفعت
آن خفت دیگرانرا خواهد بود و ابو حازم رحمه الله علیه میگوید
که در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزیست
که بوی اندوهگین شوی اما وی خود هنوز دنیا آفریده اند و حسن بصری
رحمة الله علیه میگوید هیچکس از دنیا بیرون نشود که نه وقت مرگ سه حسرت
در حلق وی گرفته باشد که از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت
بدان نرسید و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت و محمد بن المنکدر
گوید رحمه الله علیه کسی که همه روز بروزه باشد و شب بنماز و فریضه
حج و غزا بگذارد در قیامت ویرا گویند این آنست که دنیا را که
و لاکن دنیا را دوست داردهم

و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن لعاب کرمیست و شریف ترین
بوییدنیهای مشک است و آن خون آهوست و شریف ترین شهوتها
و همه مردان را بر پشت وی کشند و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست
و حاصل آن نشانه دانی است که بنشسته وانی رسد زن آنچه نکوتر است
از خویشتن می آلاید و تو از وی آنچه زشت ترست میجویی و عمر
عبدالعزیز رضی الله عنه گفت ای مردمان شما را برای کاری
آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان
دارید و آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن
در دنیا نیافریده اند ولکن از سرای بسرایی خواهند برد **فصل**
پیدا کردن حقیقت مذموم دنیا که چیست چنانکه ازین فصلی در عنوان
معرفت بگفته ایم و اینجا اینقدر بباید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا آنچه اندر وی برای
خدایست عز و جل که آن ملعون نیست و آنچه جز وی است ملعونست
و دوستی وی سر همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست
سه قسم است **یک قسم** آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست نتواند بود

در روی دی چون ماه شب چهاردهم باشد پیش و نیاز آنست که حظ نفس است
در حال که آخرت را بدان هیچ حاجت نیست هرچه آخرت را
بدان حاجت چون برای آخرت باشد نه از دنیا باشد همچنانکه
علف ستور در راه حج هم از جمله حج است و هرچه از دنیاست
خدای تعالی آن را هوا گفته است و گفت **ونهی النفس عن الهوی**
فان الجنة هی المأوی و یک جای دیگر در پنج چیز جمع کرده است
و گفته است **انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم**
وتکاثر فی الاموال والاولاد و گفت دنیا پنج چیز است بازی و زینت و
شهوتها و آراستن خویش و تفاخر جستن در حال و مال و فرزندان و بسیار کردن
و بسیار کردن و آن چیزها که این پنج از آن بیفتد در یک آیه
جمع کرده است **زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین**
والقناطیر المقنطرة الآیة و گفت در دل خلق دوستی این هفت چیز
بیاراسته اند زن و فرزند و سیم و زر و اسب و ضیاع و انعام
یعنی گاو و اشتر و گوسپند که این همه را انعام گویند پس گفت **ذلک**
متاع الحیوة الدنیا این است برخورداری خلق در دنیا پس هر آنکه

وشریف ترین پوشیدنیها حریرست و آن از کرمیست و شریف ترین
بوئیدنیها مشکست و آن خون آهوست و شریف ترین نشستنیها اسبست
و همه مردان را بر پشت وی کشند و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست
و حاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی رسد زن آنچه نیکوترست
از خویشتن می آراید و تو از وی آنچه زشت ترست میجویی و عمر
عبد العزیز رضی الله عنه گفت ای مردمان شما را برای کاری
آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان
دارید و آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن
در دنیا نیافریده اند و لکن از سرای بسرای خواهند برد **فصل**
پیدا کردن حقیقت مذموم دنیا که چیست چنانکه ازین فصلی در عنوان
معرفت بگفته ایم و اینجا اینمقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا آنچه از وی برای
خدایست عز و جل که آن ملعون نیست و آنچه جز دین ویست ملعونست
و دوستی ویست که سر همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست
سه قسمست **یک قسم** آنست که ظاهر او باطن آن از دنیاست نتواند بود

در روی وی چون ماه شب چهارده هم پیش دنیاست که خدا نفس باشد
در حال که آخرت را بدان هیچ حاجت نیست هرچه آخرت را
بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیا باشد همچنانکه
علف ستور در راه حج هم از جمله حج است و هرچه از دنیاست
خدای تعالی آنرا هوا گفته است و گفت **ونهی النفس عن الهوی**
فان الجنة هی المأوی و یک جای دیگر در پنج چیز جمع کرده است
و گفته است **انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم**
و تکاثر فی الاموال و الاولاد و گفت دنیا پنج چیزست بازی و نشاط
شهوتها و آراستن خویش و پیشی جستن در مال و فرزندان با دیگران
و بسیار کردن و آن چیزها که این پنج از آن خیزد بسته است در یک آیه
جمع کرده است **زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین**
و القناطیر المقنطرة الآیة و گفت در دل خلق دوستی این هفت چیز
بیاراسته اند زن و فرزند و سیم و زر و اسب و ضیاع و انعام
یعنی گاو و اشتر و گوسفند که این همه را انعام گویند پس گفت **ذلک**
متاع الحیوة الدنیا این است برخوردار خلق در دنیا پس مرا

که بخوردی خسته بصدقه بدادی و اگر نخسته خرما خریدی که
روزه بگشادی و جامه وی خرقه پارها بودی که از سرگین دانها
برچیدی و بشستی و بر دوختی و کودکان سنگ بروی می انداختندی
که دیوانه است وی میگفتی که سنگ خرد اندازید تا از طهار
و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گن
ویرا ندیده بروی ثنا بسیار گفتی و عمر را رضی الله عنه وصیت
کرده بود در حق وی چون عمر اهل عراق را جمع یافت بر منبر
برآمد گفت یا مردمان هر که عراقیست برخیزید همه برخاستند
و گفت هر که نه از کوفه است بنشینید بنشستند گفت هر که نه از قرن است
بنشینید همه بنشستند و یکمرد بماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت
اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی
سخن گویی و در میان ما هیچ کس نیست حقیرتر از وی و احمق تر
و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر عمر رضی الله عنه چون این
بشنید بگریست گفت ویرا از آن طلب میکنیم که از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که بعدد موی گوسفندان مردمان ربیعه و مضر امتان من

کس ده کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا خود شغلی است
که بدین نه پردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو
بشنوم و مرا دعا کن تا بدان کار کنم گفت من ترا صحبت دوست
دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات برد
و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت
چنین میگوید خداوند من و حق ترین و راست ترین سخنی سخن او
میگوید و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما
الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم
برخواند آنگاه نعره بزد چنانکه پنداشتم از هوش بشد و
گفت ای پسر حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری
یا به بهشت شوی یا بدوزخ پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح
بمرد و ابراهیم خلیل خدای بمرد و موسی کلیم خدای بمرد و داود
خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر
برادر و دوستم بمرد وا عمراه وا عمراه گفتم رحمک الله عمر
زنده است گفت حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد از مرگ وی پس این

بدانکه شاخهای دنیا بسیارست یکی از جمله شاخهای دنیا مال و نعمت است
و یکی جاه و حشمت است و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال
عظیم است و عظیم ترین فتنه‌ایست که خدای تعالی وی را عقبه خوانده است
فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم
ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب‌تر ازین نیست از آنکه از وی چاره نیست
که وی با آنکه سبب قضاء نهمت و زاد راه آخرتست که از قوت
و لباس و مسکن چاره نیست و آن جز بمال بدست نتوان آورد
بی رنج پس از نایافت وی صبر نیست و در یافت وی سلامت نیست
اگر نباشد درویشی بود که از وی بیم کفرست و اگر باشد توانگری بود
که در وی خطرست و درویشی را دو حالتست یکی حرص و دیگر
قناعت و این محمودست و حریص را دو حالت است یکی طمع در دست مردمان
و یکی بکسب دست خویش و این محمودست و توانگری را دو حالتست
یکی بخل و امساک و دیگر سخاوت و داد و دهش را دو حالتست
یکی اسراف و یکی اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و یکی آن
دیگر آمیخته است و شناختن این همه مهم است و در جمله مال از فایده

که دنیا با اهل دنیا فراگذارید که هر که از وی چیزی فراگرفت بیش از
کفایت خویش هلاک خویش است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی
میگوید همیشه مال من و مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوردی
و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا صدقه بدهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه مرگ را
دوست ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش فرست
یعنی بصدقه بده که دل مردم با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که
بماند اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند
یکی با وی وفا کند تا بمرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت
آنکه تا بمرگ پیش وی بود مال است و آنکه تا بگور شود اهل و فرزند است
و آنکه تا بقیامت با وی بود کردار وی بود و گفت چون آدمی
بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد
و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا دوست دارید و حواریان
عیسی را صلوات الله علیه گفتند سبب چیست که تو بر آب بتوانی رفت
و ما نتوانیم رفت گفت قدر سیم و زر در دل شما چگونه است گفتند نیکو

بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگری برایشان ننهادم و فرزندم اگر
من یا شایسته و مطیع باشد یا ناشایسته اگر شایسته و مطیع ایزد تعالی
بود وی را خدای تعالی بسنده است و اگر ناشایسته بود بهر صفت که
افتد باک ندارم و محمد بن کعب القرظی رحمة الله علیه مال بسیار یافت
گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه مال برای خویش بگذارم
نزد خدای تعالی و خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را
نیکو دارد و در وقت نزع همه املاک بصدقه بداد و یکدرم
نگذاشت که در حق وی صرف کنند یحیی بن معاذ رضی الله تعالی عنه
گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست
یکی آنکه مال همه از وی بستانند و دیگر از همه بپرسند **فصل**
بدانکه مال هرچند نکوهیده است ازین وجه ستوده است نیز از وجهی
که در وی هم شر است و هم خیر ازین است که حق تعالی وی را خیر خوانده است
و گفت **ان ترک خیرا الوصیة** الآیة و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است نیک چیزیست مال شایسته مرد شایسته را و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت لولا رحمة ربی لکاد الفقر ان یکون کفرا آنست که

اگر وی گوید این فلک و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی پس نام
اگر گوید که نیست کافر گردد و اگر گوید هست پس جفا گفته بود حق تعالی را
و این نیز از کفرست و بدین گفت رسول صلی الله علیه و سلم **لا تسبوا الدهر
فان الله هو الدهر** و دهر را جفا مگویید که دهر خدای است عز و جل یعنی آنکه
شما حواله کارها می نهید و آنرا دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است
پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان
غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی
در آنست که درویش باشد چون بیشتر بدین صفت نباشند
اولیتر آن بود که قدر کفایت دارد پس مال بدین سبب محمود است
از وجهی و وجه دیگر آنست که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است
و رسیدن بدان ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس است چون
علم و خلق نیکو و یکی در تن و آن تندرستی و سلامت است و یکی
بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایت است و خسیس ترین مال
زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست ولکن آن برای نانست
و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است

و برای این گفت ابراهیم صلوات الله علیه واجنبنی وبنی
ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار
بزرگان گفته اند که بدین بت زر و سیم خواست که بت همه خلق است
که روی بوی آورده اند چه منصب پیغامبران بزرگ تر از این بود
که از بت پرستیدن بترسند **فصل** پیدا کردن فواید و آفات
مال بشرح و تفصیل بدانکه مال همچون مار است که در وی هم زهر است
و هم تریاک زهر از تریاک تا جدا نکنی سودی تمام آشکارا نشود
پس فواید و آفات وی یکیک بتفصیل گوییم اما فواید مال دو قسم است
یکی دنیایی و آنرا بشرح حاجت نبود که هر کس بشناسد **و دیگر**
دینی و آن سه نوع است **اول** آنست که بر خویشتن نفقه کند یا در عبادت
یا در ساز عبادت اما عبادت چون حج و غزا بود که مال بخویشتن
بکار برد و این در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز
عبادت بود چون نان و جامه و قدر کفایه که بدان قوت
همه عبادتهاست و فراغت همه عبادتها بدان حاصل آید
چه هرچه جز بدان بنجات نتوان رسیدن از عین عبادت بود

و رسیدن بنجات آورده که این اگرچه با توانگران بود و محمود بود و
صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگ ترین اخلاق است چنانکه
مدح وی بیاید **قسم سوم** آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد چنانکه
تا عوض دهد و بعوامان مطمع و کسانی دهد که بوی طمع دارند و اگر
ندهد زبان بوی دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است هرچه بدان عرض خویش را از زبان بدگویان
نگاه دارد آن صدقه باشد که راه غیبت و فحش بر ایشان بسته بود
و آفت دل مشغولی بدان از خود باز داشته بود که اگر نکند باشد که
وی نیز در مکافات آید و از آن عداوت نیز در افزون شود و این نیز
جز بمال نتوان کرد **قسم چهارم** بکسانی دهد که خدمت وی کنند که هر کسی
که همه کارهای خویش بدست کند چون رفتن و شستن و پختن و
خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود و فرض عین
هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است
و هرچه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ
بود که عمر مختصر است و اجل نزدیکتر است و راه سفر آخرت دراز است

اما دنیا که نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان بکند
و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است و لکن عجز
یکی از اسباب عصمت است ~~در باطن آدمی خود متقاضی~~ چون قدرت
پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد
که صبر با قدرت دشوارتر بود **نوع دوم** آنکه اگر مرد در دین قوی
بود و از معصیت خویشتن نگاه دارد از تنعم در مباحات خویشتن
نگاه نتواند داشت و کرا قدرت آن بود که با قدرت نان جوین
بخورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان صلوات الله علیه میکرد در
مملکت خویش و چون در تنعم افتادن بدان راست باشد تا از آن
صبر نتواند کرد تا دنیا بهشت وی شود و مرگ را کاره شود و همیشه
اسباب تنعم از حلال بدست نتواند کرد از شبهات بدست آوردن
گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا
و نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان
نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون متقرب
بود و بر او حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد کنند و در نجانند

و تدبیر نگاه کردن و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود و مشغول
بود و اگر گوسپند دارد همچنین و هیچ مالی بی مشغله تر از آن نبود
بمثل کسی که گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند
همیشه دل بنگاه داشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و دزدی طمع کند
بدان مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا را نهایت نبود
و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد
که در آب باشد و تر نشود و این است فواید و آفات مال چون زیرکان
درین نگاه کردند دانستند که قدر کفایة از وی تریاک است
و زیادت از آن زهر است و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت
خویش را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خویش زیاده
خواست هلاک خویش بر میگیرد و وی نداند اما بیکبار براند اختن
تا هیچ چیز نماند و بحاجت دل مشغول می بود این مکروه است در شرع
چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم فرمود **و لا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا** **فصل** پیدا کردن آفت طمع و فایده قناعت بدانکه
وحرص هم

و بدانچه دارید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید و خلق را
آن پسندید که خود را پسندید تا مومن باشید و عوف بن مالک الاشجعی
رضی الله عنه گوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت
یا هشت کس گفت بیعت بکنید با رسول خدای عزوجل گفتیم بیعت
کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با خدای عزوجل دست بیرون کردیم
و گفتیم بیعت بر چه کنیم گفت خدا یتعالی را پرستید و پنج نماز بپای
دارید و هرچه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته بگفت
و از هیچکس چیز سوال مکنید گفت این قوم چنان بودند که
اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی با کس نگفتندی که بمن ده
و موسی صلوات الله علیه گفت یارب از بندگان تو که توانگرتر
گفت آنکه قناعت کند بر آنکه من دهم گفت که عادلتر گفت آنکه
انصاف از خود بدهد و محمد بن واسع رحمه الله علیه نان خشک
در آب زدی و میخوردی و میگفتی هرکه بدین قناعت کند
از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گوید رضی الله عنه هر روز
فرشته منادی کند یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر بود

اگر انگشتری در شکم من دو مروارید بود هر یک بوزن بیست مثقال
کر توان [illegible] دست بدندان گرفت و گفت ای دریغا افسوس آن
سوم سخن بگوی گفت تو آن دو فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم
بر گذشته اندوه مخور و خوردنی و گفتم محال باور مکن بگروی و
گوشت و بال من همه ده مثقال نبود در درون من دو مروارید
بیست مثقالی از کجا آید این بگفت و بپرید و این مثل برای
آن گفته می آید که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند
و ابن سماک رحمه الله علیه میگوید طمع رسنی است بر گردن تو و بندی
بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد

فصل

پیدا کردن علاج حرص و طمع بدانکه داروی وی معجونی است
از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماریهای
دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول علمست
و این آنست که خرج خویشتن باندکی آورد و بجامه درشت و نان
تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه که انقدر بی طمع و
بی حرص آسان بدست آید اما چون تجمل جامه کند و نفقه بسیار کند

ازین بدان بود که بداند که روزی بسبب حرص بیش نباید بر دل کم و بیش نشود لکن روزی مقدرست لابد بتو رسد و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود رضی الله عنه بگذشت سخت اندوهگین بود گفت اندوه بسیار بر دل منه هرچه تقدیر کرده باشند به باشد و هرچه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر ازان جای بود که نیندیشد حق سبحانه وتعالی میگوید **ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب** هرکه پرهیزکار بود روزی وی آنجا بود که نه پندارد سفیان ثوری گوید رحمه الله علیه پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار از گرسنگی نمیرد یعنی که خدای تعالی دل خلق بروی چنان مشفق بکند که ناخواسته کفایت وی بدو میرساند و بو حازم رحمه الله علیه میگوید هرچه هست دو قسمست آنچه روزی منست بی تعجیل بمن برسد و آنچه روزی دیگریست بجهد همه اهل زمین و آسمان بمن نرسد پس تیمار من در طلب چه کار می آید **علاج** سوم آنکه بداند که اگر طمع بکند و صبر بکند رنجور شود و لکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و بدین ملوم باشد

تا نعمت خدای در چشم وی حقیر نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه میگوید چرا قناعت میکنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی فلان عالم و فلان امام هیچ حذر نکنند و حرام میخورد و همیشه در دنیا از فراخ تر از خویش دارد که پیش از تو بود و در دین آن از آنکه کم بود از تو و سعادت عکس این بود تا همیشه در دین در بزرگان نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی **فصل** پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت بدانکه هرکه مال ندارد باید که حال وی قناعت باشد نه حرص و چون مال دارد حال وی سخاوت بود نه بخل گفت رسول صلی الله علیه وسلم سخا درختیست در بهشت و شاخهای وی در دنیا هرکه سخی باشد دست در شاخ وی زده باشد می برد وی را تا به بهشت و بخل درختیست در دوزخ هرکه بخیل بود دست در شاخ وی زده باشد می برد وی را تا بدوزخ و گفت دو خلق است که خدای تعالی آن را دوست دارد سخاوت و خوی نیکو و دو خلق است

کمش کردی بخیست اما اثار امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه
کرم الله وجهه میکوید چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که نبر رسد
و چون از تو بکردد خرج کن که نماند و یکی قصه حاجت بامیر المومنین
حسن رضی الله تعالی عنه فرستاد و کفت حاجت تو روا است کفتند
چرا نبشته برنخواندی کفت انکاه خدای تعالی از ذل ایستادن وی
پیش من مرا بپرسد و محمد بن المنکدر روایت میکند از ام درة
عایشه رضی الله عنها که وی کفت یکی راه ابن الزبیر رضی الله عنه
دو غرارهٔ سیم صد و هشتاد هزار درم بنزدیک عایشه رضی الله عنها فرستاد
طبقی بخواست و همه قسمت کرد شبانگاه کفت طعام بیار تا روزه بگشایم
نان بردم و روغن زیت که کوشت نبود کفتم این همه خرج کردی
اگر یک درم برای ما کوشت خریدی چه بودی کفت اگر یاد دادیی
بخریدمی و چون معاویه رضی الله عنه بمدینه بگذشت حسین فرا حسن
کفت رضی الله تعالی عنهما بر وی سلام مکن چون معاویه از مدینه
بیرون شد حسن کفت ما را وام است از پس وی شد و وام کفت
اشتری باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست کفتند

و وی را با غلام خویش به نزدیک حسین رضی الله عنه فرستاد
حسین کفت برادرم ترا چه داد کفت هزار دینار و هزار کوسپند
حسین نیز هم چندان بداد و غلام را با وی فرستاد به نزدیک
عبد الله بن جعفر رضی الله عنه کفت ایشان هر دو ترا چه دادند
کفت دو هزار دینار و دو هزار کوسپند کفت اگر در ابتدا
نزدیک من آمدیی ایشان را در رنج افکندمی یعنی چندان بدادمی
که ایشان نتوانستندی داد و نیز همچندان بداد پیرزن برفت
چهار هزار دینار و چهار هزار کوسپند به نزدیک شوهر برد چون
شوهر وی آن بدید کرامتی بجای شان کفت راستی از خاندان
نبوت است این سخاوت و این مروت کواهی دهم بنبوت جد شما و رویش
بدان شهر آمد و توانگر بازگشت و بخانه شد بادشاه و مردی بود
در عرب بنی دوة معروف برد قومی از سفر می آمدند کرسنه بودند
بر سر کور وی فرود آمدند و کرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری
مرده را بخواب دید کفت این اشتر را بنجیب من بمن فروشی و از وی
نجیبی نیکو باز مانده بود کفت فروختم بوی فروخت و آن مرد

یکی نیم آن بدو داد و گفت این وام بود که دادم ترا تا چیزی بدید ارا آید
بستانم و این مرد در محتسب گفت که من دی ز استدم و کار کودک ساختم
محتسب آنشب مرده را بخواب دید و گفت هرچه تو گفتی بشنیدم امروز
ولکن ما را در جواب دست رسی نیست اکنون بخانه من رو و کودکان
مرا بگوی آنجا که آتش دانست بکنید و پانصد دینار زر بدان جا ست
بد آنرو دهید که کودکش آمده است و بوی تسلیم کنید و محتسب دیگر روز
برفت و چنان کرد دینار بیافت فرزندان وی را گفت خوب مرا
حکمی نیست و این ملک شماست برگیرید گفتند وی که مرده است
سخاوت میکند ما زنده بخیلی کنیم هر دو یک آنرو بر و چنانکه وی
گفته است بکن به نزدیک آنرو برو ند آنرو یک دینار برگرفت و
بدو نیم کرد و یکنیمه از جهت وام باوی داد و گفت دیگر بدرویشان ده
که مرا حاجت بیش از آن نبود بوسعید خرکوشی میگوید رضی الله عنه
ندانم که ازین کدام سخی ترست و چون بمصر رسیدم سرای آنمرد
طلب کردم و نوادگان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و
بر ایشان بسیار خیر ظاهر بود و این آیت یاد آمد و کان ابوهما صالحا

جل ذکره تعالی ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله
هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة
الآیه گفت مپندارید آنکسانی که بخل کنند بدانچه حق تعالی ایشانرا
داده است که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد
که هرچه بدان بخیلی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند
در قیامت رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم
که پیش از شما بخل کردند هلاک شدند و بخل ایشانرا بران داشت
تا خونها بریختند و حرام بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلکست بخل
چون مطاع باشد یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و با وی
خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن فرا شوی و عجب مرد بخویشتن
ابوسعید خدری رضی الله عنه میگوید که دو مرد نزدیک رسول صلی الله
علیه و سلم شدند و بهای اشتری خواستند بداد چون بیرون شدند
پیش عمر رضی الله عنه شکر کردند عمر رضی الله عنه حکایت کرد
پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت فلانکس پیش ازین ستد
و شکر نکرد و هر یکی از شما که بیاید و با لحاح از من چیزی بستاند

که اگر در میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگریی
که از چشم تو جویها آب برود و درختان بروید و آنگاه
بر بخیلی بمیری جای تو جز دوزخ نبود که بخل از کفرست و
کافر در آتش است و نشنیدی که خدای تعالی میگوید ومن یبخل
فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و کعب میگوید هر روز دو فرشته بر هر کسی موکل است و منادی میکنند
یارب اگر مال نگهدارد در وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده
امام ابو حنیفه رحمه الله علیه گوید من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی
نشنوم که بخل وی را بر آن دارد که استقصا کند و زیادت
از حق خویش بستاند و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما ابلیس را دید
گفت کیست که وی را دوست تر داری گفت پارسای بخیل را
دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آن را
حبط میکند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میترسم
که خدای تعالی بسبب سخاوت وی بر وی رحمت کند یا وی را توبه دهد
والله تعالی اعلم **فصل** پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه ایثار

گفت حق تعالی عجب داشت از آن کار تو با آن مهمان و این آیت
فرو آمد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه و موسی
صلوات الله علیه گفت یارب منزلت محمد فرا من نمای گفت طاقت
آن نداری ولکن یکی از درجات وی فرا تو نمایم چون بدو فرا نمود
بیم بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این
درجه بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خویش
یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی حساب کنم و جای او
بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
در سفر بود در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان بود
سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد این غلام یکی بوی انداخت
بخورد و دیگری بوی انداخت بخورد و سه دیگری بوی انداخت
بخورد و عبدالله جعفر گفت اجرای تو چندست هر روز گفت
اینکه دیدی گفت چرا جمله وا سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد
از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه باشد گفت تو امروز
چه کنی گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت میکنند

حذیفه عدوی گوید رضی الله عنه روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند
من آب برگرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم وی را یافتم که نفس باز پسین
گفتم آب خواهی گفت خواهم یکی دیگر گفت آه اشارت کرد پسر عم
به نزدیک وی بر انجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن
نزدیک شده گفتم آب بگیر دیگری میگفت آه هشام بن العاص بود
گفت پیش او بر بنزدیک وی شدم جان بداده بود باز نزدیک هشام آمدم
مرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم مرده بود و چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد که بشر حافی رضی الله عنه
در وقت جان کندن سائلی در آمد چیزی خواست هیچ نداشته
گفت پیراهن برکشید و بوی داد و جامه عاریت خواست و از دنیا برفت
و عبد الله بن الحسن رحمة الله علیه روایت کند که مردی امامت
مسجدی بکردی و هیچ مزد نستدی روزی بیمار گشت بجای نشستن
در ماند و بسیار مرید داشت در خانه جامه بگاوزر داد و بنماز خفتن
نرسید از بی جامگی از ان مریدان یکی نماز دیگر بکرد و آمد بطلب وی
تا بپرسد که چرا تقصیر کرد در آمدن مسجد انجا رسید او را دید برهنه

و چون آن مرد نومید شد برفت تن این امام گران شد تب از او
چون نماز شام کرد بنزد او آن مرید بیامد تا او را گفت ای خواجه
اگر بامداد تو بجماعت نرسی مراد سوری باشد که امامی کنم گفت
روا باشد چون روز شد آن مرید امامی کرد چون از ان فارغ شد
آمد تا خواجه چند گذشته بود سخت رنجور دل شد و برگ او ساخت
و او را دفن کردند و از وی این مرید بارها شنیده بود که هر که
طهارت پاک کند شب دوشنبه که مولود رسول است علیه الصلوة والسلام
دو رکعت نماز کند و دعا که امام مسجد آموخته بود این مرید آنرا
بخواند بهمه حال آن مرده بخواب ببیند که بنیت بکرد و آن دعا
بخواند امام مسجد را در خواب دید گفت ای خواجه خدای عز و جل
با تو چه کرد جواب گفت که چه کند باکسی که از شلوار نتواند خواست
آن سائل بیامد از من شلوار بخواست که جز آن دیگر نداشتم
من بوی دادم آن مرید از خواب بر خاست و بیدار شد و سخت
بسیار بگریست و گفت کیست که این چنین تواند کرد فصل
پیدا کردن حد سخاوت و بخل که بخل و سخی که باشد بدانکه هر کسی

فنکم من یبخل ومن یخرج اضغانکم اما واجب مروت با جهل
مردمان و بمقدار مال بکی که بخیلی با وی باشد بکردد پس چیزها
بود که بعادت از توانکران زشت بود و از درویشان نبود و
با اهل و عیال زشت بود و با بیکانه نبود و با دوستان زشت
بود و با دیکران نبود و در مهمانی زشت بود و در مثل آن در بیع
و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و با وی از جوانان
نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود پس حد این
که مال نکاه داشتن مقصود است و لکن عوض باشد که مقصود تر
بود و انکاه داشتن مال مقصود و عوض مهم تر بود امساک
بخل بود و چون نکاه داشتن مهم تر بود خرج نبذیر و این
هر دو مذموم بود پس چون مهمانی فراز رسید مروت نکاه داشتن
از مال نکاه داشتن مهم تر بود و منع وی بدین عذر که
من زکواة بدادم زشت بود و بخل بود و چون همسایه کرسنه
بود و ویرا طعام بسیار بود اکر منع کند منع بخل بود و اما
چون واجب شرع و مروت بداد و مال بسیار ماند طلب

همین نحو فضل و لذت وی بود چون چیزی چشم دارد معاوضه بود
نه سخاوت فصل پیدا کردن علاج بخل و بخیلی بدانکه این
علاج هم مرکب است از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل
بشناسد هر بیماری که سبب وی ندانی علاج نتوانی کرد و سبب وی
دوستی شهوتهاست که بی مال بوی نتوان رسید با امید زندکانی
دراز بهم که اکر بخیل داند که زندکانی وی یکروز یا یکماه و یا یکسال
بیش نخواهد بود خرج بر وی آسان تر شود مکر که فرزند دارد و
انکاه بقای فرزند چون بقای خویش داند و بخل وی محکم شود
و برای این کفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند سبب بخل
و بد دلی و جهالت است و دوست باشد که از دوستی مال
چنان شهوت باطل تولد کند تا از برای شهوت عین مال
معشوق وی شود که بسیار پیر بود که داند که چندان که بزید
مال دارد و دخل و ضیاع وی از آن و فرزند ویرا تا قیامت
بسنده باشد و بیرون از آن نقد بسیار دارد و اکر بیمار شود
خود را علاج نکند و زکواة ندهد و نکاه داشتن زر و زر بر زمین

در مال پیش از ان که خویشتن ارزو و رنج و ناخشنودی حق تعالی
باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها
گران باشند همگنان ایشانرا دشمن دارند و مذمت کنند
باید که بداند که وی نیز در چشم و دل مردمان همچنان گران و
خسیس و حقیر باشد علاجهای علمی اینست چون اندرین تامل کند
اگر بیماری نه از من نیست چنانکه علاج نپذیرد خود رغبت
خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول انگام
وارد و بزود خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجی در طهارت جای
مریدی را آواز داد گفت پیراهن من بگیر و بدرویش ده گفت
چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که در خاطر
چیزی دیگر آید که ازان منع کند و ممکن بود که بخل شود الا
بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفر نکند که از
معشوق جدا گردد و علاج بخیل مال هم جدا شدنست از مال
و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی برهد اولیتر
از انکه بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجها لطیف یکی آنست

بریا میکند که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بریا چنانکه در
گلشن بودن نیکوتر از ان که در گلخن علاج بخل نیست که
گفته آمد دادن مال بتکلف و رنج چنانکه گیرد تا انگاه که طبع
گردد و بعضی از شیوخ علاج بخل مریدان بدان کرده اند
که هیچکس را نگذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بران بنهادی
که چون دیدندی که دل بران بنهاد وی را بزاویه دیگر فرستادندی
و زاویه وی خرج کردی یا بدیگری دادی که کفش نو در پای
کرد و دل وی بدان باز نگریست گفتی تا فرا دیگری ده و رسول
صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نیکو بکرد و انگاه چشم وی در نماز
بروی افتاد گفت تا آنکهن باز آوردند و آن نو بیرون کردند
و چون وی چنین کند معلوم شد که گشتن دل را از مال هیچ
علاج نیست جز جدا کردن آن تا دست فارغ نباشد دل فارغ
نبود و از این بود که مرد درویش فراخ دل بود و چون مال
بروی جمع شد لابد جمع نشاند و بخیل شود و هرچه نباشد
دل ازان فارغ بود وقتی پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع

و عقل برای دل تا بمعرفت حق سبحانه و تعالی آراسته شود و چون این
بدانست دل را روی بقدر مقصود وی بنده و در مقصود
حکمت وی بکار دارد دیگر آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام
و شبهت نبود و از جهتی نبود که در مروت قدح کند چون رشوت
و کدیه و نرد و چنگ و امثال این نبود سوم آنکه مقدار وی
نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت
زاد دین بدان حاجت نیست حق اهل حاجت است چون محتاج
پدید آید آنچه زیادت از حاجت است از وی باز نگیرد اگر قدرت
ایثار ندارد و در محل حاجت چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا خرج
باقتصاد بکار بندد تا باندک قناعت کند و بحق خرج کند
که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم
آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست و نیکو کند آنچه بدست
آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد
برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آنکه تا دل
خود از اندیشه وی صافی کند تا بذکر حق تعالی بپردازد

سبحان الله از چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج
کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود خبر به بوذر رسید
رضی الله عنه بیرون آمد خشمگین و استخوان اشتری بدست گرفته
وی را میجست تا بزند وی گریخت و بسرای عثمان شد رضی الله عنه
و در پس پشت وی گریخت بوذر در شد گفت ای جهود بچه
تو میگوئی چه باک بدانکه از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله
علیه و سلم بکوه احد میشد و من با وی بودم گفت یا اباذر
گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترینان و واپستران باشند
در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج
میکند در راه خدای یا بوذر نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد
و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط
باز ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته باشد و تو جهود بچه
چنین گوئی دروغ زنی این بگفت هیچکس وی را جواب نداد و
یکبار کاروان اشتر عبد الرحمن رضی الله عنه از بازرگانی یمن باز رسید
بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند

وسواس ندارم در رسول صلی الله علیه وسلم گفت مردی را بیارند روز
قیامت که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد
و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حلال کسب کرده باشد
و بحرام خرج کرده و بدوزخ برند و دیگری را بیاورند که از
حرام جمع کرده و بحلال خرج کرده باشد بدوزخ فرستند چهارم
بیاورند که از حلال کسب کرده و بحلال خرج کرده باشد گویند
این را بدارید باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد
یا در طهارت یا در نماز و یا در رکوع و یا در سجود و نه بشرط
کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم
و در هیچ فریضه تقصیر نکردم گویند باشد هر اسب و جامه تجمل
داشته باشی و بر سبیل فخر و بازنامه نخرامیده باشی گوید بار خدایا
در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند که
در حق یتیمی و مسکینی و همسایه و خویشاوندی تقصیر کرده باشی
گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و
در فریضه تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و در هیچ حقی تقصیر

که گرسنه ام بدین بیماری هیچ چیزی نیابم که بخورم طاقت
گرسنگی ندارم و دیگر بیست رسول صلی الله علیه وسلم نیز بگریست
گفت جزع مکن ای فاطمه بخدایی که سه روزست تا هیچ چیز نچشیده ام
و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم اگر بخواستم بداری و لکن آخرة
بر دنیا اختیار کرده ام آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت
شاد باش دختر که بخدایی که تو سیده زنان اهل بهشتی گفت
پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی صلوات الله علیهم چه اند گفت
هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان عالمی همه
شما جمله در خانه باشید قصب آراسته در وی نه بانگ باشد نه رنج
و نه مشغله پس گفت بنده کن پسر عم خویش و شوهر خویش که ترا
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و
روایت کرده اند که مردی عیسی را صلوات الله علیه گفت خواهم که
در صحبت تو باشم با وی بهم برفت در کنار جویی شدند و سه نان
داشتند دو بخوردند و عیسی بکنار جوی شد تا آب خورد باز آمد نان
ندید گفت که برگرفت گفت ندانم از آنجا بگذشتند آهویی آمد

و من زر جمله برگیرم و آن دو کس گفتند چه بود دست که زر بوی
باید وا و چون باز آید وی را بکشیم و همه زر برگیریم چون بیاید
وی را بکشتند ایشان هر دو طعام بخوردند و بمردند و زر جمله
آنجا ماند و عیسی صلوات الله علیه بدان جا بگذشت زر جمله آنجا دید
و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید
پس ازین حکایات معلوم شود اگر چه مرد استاد و معزم باشد
او نیز که گرد مار نگردد و بیرون مقدار حاجت پیش ندارد
که مار افعی را با خرمهای کبر دست مار رسد اصل ششم علاج دوستی
حشمت و جاه بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و
حشمت و نام نیکو و ثنا خلق شده اند و بدین سبب در منافسه و
عداوت و معصیتهای بسیار افتاده و چون این شهوة غالب شد
راه دین بریده شد و دل بنفاق و بخباثت اخلاق آلوده شد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل
چنان برویاند که آب تره رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه
گوسپندان چندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دل

شنیدم که اندکی از ریا شرک است و خدای تعالی دوست دارد
پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر شوند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای
راه دین باشد از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند و ابراهیم ادهم
گوید رحمة الله علیه هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد او در دین
خدای تعالی صادق نیست و ایوب رحمة الله علیه گفت نشان
صدق آن بود که نخواهد که وی را کسی بشناسد و قومی از پی ابی
بن کعب رضی الله عنه میرفتند از شاگردان وی عمر
رضی الله عنه وی را بدره بزد گفت مکن یا امیر المومنین چه میکنی
گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری
رحمة الله علیه میگوید بر احمقی که قومی از پی او فرا شدند هیچ حال
دل وی بر جای نماند و ایوب رحمة الله علیه بسفر میشد
قومی از پس وی فرا شدند گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی
از من میداند که من این کار همی از مقت خدای ترسیدمی
و ثوری میگوید رحمة الله علیه سلف کراهیت داشته اند از جامه

ملک دلها مردمان است و جاه محبوب‌تر است از مال نزدیک
بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها
بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد
مال نیز بدست آوردن بروی آسان بود اما خسیس اگر خواهد
که بمال جاه بدست آرد دشوارتر بود دوم آنکه مال در خطر بود
که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و برسد و جاه از این
ایمن‌تر بود سیوم آنکه مال زیادت نشود مگر بتجارت و حراثت
و جاه سرایت میکند و زیادت می‌شود که هر که دل وی صید تو شد
وی در جهان میگردد و ثنای تو میکند تا دیگران نیز صید تو
میشوند نادیده و هر چند نام معروف‌تر میشود و تبع بیشتر
میشود پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است
بجمله حاجتها ولکن در طبع آدمی دیگر است که نام و جاه دوست دارد
بشهرها دور که داند هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم
ملک وی باشد اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این
سریست عظیم و سبب آنست که دل وی از گوهر فرشتگان است

آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت
زمین و قعر دریا و زیر کوههاست پس خواهد آدمی که بعلم برین
مستولی شود تا همه در زیر تصرف علم وی آیند اگرچه در تصرف
قدرت وی می‌نیایند و بدین سبب بود که خواهد ملکوت آسمان
و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشند چنانکه کسی عاجز
باشد از نهادن شطرنج و لکن خواهد که بازی بداند که چگونه
نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد قسم دیگر که آدمی را
در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بروی است از
نبات و حیوان و جماد و نخواهد که همه ملک وی باشد یعنی همه او را
مسخر باشند تا وی را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه
بر زمین است نفیس‌ترین دل آدمیان است خواهد که آن نیز
مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود تا همیشه بذکر وی
مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت را
دوست میدارد که نسبت وی بازان میکند و از آن حضرت
می‌آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه وی را بود و کمال در

تعلق نیست که انچیز بر کی باطل شود و چه متعلق علم نه مال است و نه
دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی در ملک
و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و
مستحیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز نه گردد چه هرگز واجب
محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزها آفریده و فانی
تعلق دارد از او زیانی بنود چون علم لغت مثلا که لغت حادث
بود و فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب
و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی
و بریدن عقبات راه وی بود پس هر چه کردش و فنا را بدان
راه است علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بود و علم
ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت
الهیت است که ازلی و ابدیست که تغیر را بدان راه نیست
پس چندان که آدمی با ازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر
بود و ویرا علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر بنوعی
از قدرت که این نیز از باقیات صالحات باشد و آنحریت

که انمقصود ما حاصل اید روا باشد چنانکه یوسف گفت صلوات الله علیه
انی حفیظ علیم همچنین تا ویرا قدرت نباشد و در دل استاد ویرا
تعلیم نکند و تا در ارادت علم دل شاگرد فارغ نبود و از وی تعلیم
نکند پس طلب قدر کفایه از دل اگر جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است
و دو مباح است اما آن دو که حرام است یکی آنست که باظهار عبادت
طلب کند و این ریا بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را بصفتی فرا
نماید که نباشد مثلا گوید من علویم یا از فلان نسبم یا فلان پیشه
دانم و ندانند که این همچنان بود که مالی بتلبیس طلب کند و حرام باشد
و اما آن دو که مباح است آنست که چیزی طلب کند که دران تلبیس نباشد
و عبادتی نباشد دیگر آنکه عیب خویش بپوشد که اگر فاسق بود
معصیت خویش پوشیده دارد تا ویرا نزدیک سلطان جاهی
بود نه برای آنکه تا پندارند که پارساست این نیز رخصت است پیدا کردن
علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری
دل باشد بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ
و تلبیس و عداوت و حسد و زرق و منافقت و معصیتها

خود در ذلت بود و اگر غالب بود آن را ثباتی نباشد که جاه همه
بدل خلق تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج
دریا بود و ضعیف غرّی باشد که بناء آن بر دل مردم نهند باشد
که بخاطری که در دل ایشان در آید آن تغیر گیرد و خاصه کسی که
جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که در دل
والی در آید عزل کند وی ذلیل گردد پس طالب جاه هم اندر
دنیا در رنج بود و هم در آخرت و اینهمه ضعیفان فهم توانند کرد
اما اگر کسی که بدو بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت
روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم شود صافی و همه جهان
ویرا سجود کند این خود بشادی نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود
تا مدتی اندک نه وی ماند نه آنکه ویرا سجود کرده بود و همچون دیگر
سلطانان مرده شود که کس از ایشان یاد نکند انگاه بدین
لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد که هر که
دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که
بدان جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی دیگر بجوید

از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و بجای بیت و تا ویرا
بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه باز ستدند گفتند این طرارست و
دیگری شرابی حلال برنگ خمر در قدحی کرد و میخورد تا پندارند که
که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این

شرح علاج

حب جاه و ثناء خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه کسی باشد که
بر ثناء خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بر کاری بود
که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را اگرچه بر کاری باشد که
الحق باشد و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نشود
تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نشود و بدانکه
لذت مدح را چهار سببست اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را
دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل
کمال کند و باشد که در کمال خویش شک باشد لذت وی تمام نبود و چون
از کسی بشنود یقین شود تا دل بدان میل گیرد و آرام گیرد
آن لذت تمام شود که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر بود
در خویشتن بدید و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت شنود

بچیزی گوید که داند که دروغ است و کس قبول نخواهد کرد و از آن
از دل میگوید و از بیم نیز نمیگوید بلکه بنجوه میگوید و بیح لذة نماند
که اینهمه سببها برخاست اکنون چون سببها این بدانستی علاج
آسان بدانی اگر جهد کنی اما علاج سبب اول آنست که کمال
خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشه کنی که اگر این صفت
که وی میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو بدین صفت
باید که باشد بدانکه خدای عز و جل ترا این داده نه بقول وی
که بقول کسی زیادت و نقصان نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی
و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نه ارزد و اگر ارزد
شادی بدان باید بود نه بمدح بلکه عالم اگرچه علم و ورع
بشادی نه پردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا این
معلوم نشود اینهمه ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد بود
ویرا چه جای شادی بود اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست
چون ورع و علم که ندارد بدان شاد بودن حماقت بود
و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی

بی شوی کسی ترا گوید ای طبیب جامه چنین جامه پاک کن که کژدمی
بجای پر از نجاست میبینی و اگر چنان در پیش پادشاه میشدی در خطر
عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر برستی
و اگر بقصد تعنت عیب گفت نیز فایده خویش یافتی اگر راست
گفت و تعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد پس چون ترا
منفعت است ویرا مضرت خشم تو در شر طبیعت اما اگر دروغ گفته باشد
باید که اندیشه کنی که اگر از این پاک عیبی دیگر بسیار داری که وی
نمیداند پس بشکر آن مشغول شوی که خدای عز و جل پرده عیب تو
بر وی نگاه داشت و این مرد حسنات خویش بتو هدیه کرد و اگر ثنا
گفتی همچون کشتن تو بود که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
هر که ثنا میکند با کشتن او برابر است چرا بکشتن شاد شوی و بهمه
رنجور شوی و اینکس کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح
و هر که عقل دارد ازین عقده بدان خلاص یابد که حقیقت
و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده
نشود این بیماری از دل بیرون نشود شرح درجات مردمان

این سخت دشوار بود و باشد که عابد خویشتن را غرور دهد و گوید
خشم من با وی از آن است که وی برین مذمت که کرد عاصی است
و این تلبیس شیطان است که در جهان بسیار کس است که کبایر میکند
و دیگری از آن مذمت می کند چرا بدان کراهیت نیابد در دل خویش
پس دلیل کند که این خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود
بدین چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود درجه چهارم
درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را
دوست دارند که از وی سه فایده گرفتند یکی عیب خویش
از وی بشنید و دوم حسنات خویش بوی هدیه فرستاد و سوم
وی را حریص بکرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب و آنچه مانند
آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار
و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد و
مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر در
کاری صعب است که بدین درجه رسیدن سخت متعذر است
بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند

که هرچه کنند برای رؤیت خلق کنند و چون این غالب شد بکارهای
ادا کند که آن ناشایسته باشد و اگر نه دل خلق نگاهداشتن و بدان
التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والسلام اصل
هشتم علاج ریا بطاعات و عبادات بدانکه ریا کردن بطاعتهای
حق سبحانه و تعالی و تقدس از کبایر است و بشرک نزدیک و هیچ بیماری
بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند
که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسایی ایشان اعتقاد کنند
و چون مقصود از عبادات اعتقاد مردمان بود آن خود عبادت
نبود بلکه پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن
حق تعالی الا شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
در عبادت خویش و خدای چنین میگوید فمن کان یرجوا لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
احدا میگوید هر که بدیدار حق سبحانه و تعالی امید دارد گو در عبادت
خدای تعالی هیچ شریک مکن و خدای تعالی میگوید فویل للمصلین الذین
هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانی که ایشان
نماز با سهو و غفلت و ریا کنند و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم

واویست ورو وزخ ساخته برای قرآن‌خوانی و گفت خدا تعالی
میگوید هرکه عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد از شرک
وانبازی نیازم وجمله بدان انباز وادادم ورسول گفت صلی الله
علیه وسلم خدا تعالی نه پذیرد کرداری که در وی یکذره ریا باشد
ومعاذ میگریست عمر گفت رضی الله عنه چرا میگری گفت از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم اندک ریا شرکت و گفت مرائی را
روز قیامت منادی کنند وآواز دهند یا مرائی یا نابکار
یا غدار کردارت ضایع ومزدت باطل شد برو مزد از آنکس
طلب کن که کار برای وی کردی وشداد بن اوس گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست
گفتم چرا میگری گفت میترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه ولکن عبادت بروی
ریا کنند وگفت در ظل عرش آنروز که جز وی هیچ ظل نباشد
مردی خواهد بود که بدست راست صدقه بداد چنانکه از دست
چپ نهان دارد وگفت چون خدا تعالی زمین را بیافرید

بروی وی باززنید که من نگاهبان اهل غیبتم مرا حق تعالی
فرموده است که هرکه غیبت کند مگذار که عمل وی برتر بگذرد پس
عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم
آن فرشته دوم گوید که این عمل وی بروی وی باززنید که این
عمل برای دنیا کرده است و در مجلس مردمان فخر کردی و مرا
فرموده اند تا عمل ویرا منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند
که در وی صدقه باشد و نماز و روزه وحفظ عجب بمانده باشند
از نور وی چون بآسمان سوم رسد آن فرشته گوید که این
عمل بروی وی باززنید که من موکل کبرم عمل متکبر را منع
کنم وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند
تا بآسمان چهارم رسد آن فرشته گوید من موکل عجبم وعمل وی
بعجب بود نگذارم که عمل وی از من بگذرد پس عمل دیگری
رفع کنند و آن اعمال در جمال چون عروسی بود که تسلیم خواهند کرد
تا بآسمان پنجم برند فرشته گوید این عمل بروی وی باززنید
و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم و هرکه در علم و عمل

وهم ذکر وهم تسبیح بود وهم انواع عبادات بود وهمه ملایکه
به تشییع آن بروند تا بحضرت حق تعالی رسد وهمه گواهی دهند
که این عمل وی پاکست و باخلاص خدای تعالی گوید شما نگاهبان
عمل وی اید من نگاهبان دل ویم این عمل نه برای ما کرده است
و در دل نیت دیگر داشت لعنت من که خدایم بر وی باد و پس
فرشتگان همه گویند لعنت تو ولعنت ما بر وی باد و هفت آسمان
و هر که در آسمانست بر وی لعنت کنند این و امثال این اخبار
در ریا بسیارست **اما آثار** امیر المومنین عمر رضی الله عنه مردی را دید
سر فرو افکنده یعنی که پارسام گفت ای خداوند گردن کوز گردن
راست بکن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه رضی الله عنه
یکی را دید در مسجد که میگریست در سجود گفت چه نیکو بودی
که اینکه در مسجد میکنی اگر در خانه کردی و علی گوید رضی الله عنه
مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمانرا
بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل در افزاید
و چون بنکوهند کمتر کند و یکی سعید مسیب را گفت رضی الله عنه

زار کنند تا پندارند که مجاهده عظیم میکنند و روی گرفته دارد
تا پندارند که از اندوه دین چنانست و موی شانه نکند تا پندارند
که خود فراغت آن نمی یابد و از خویشتن یاد نمی آید و سخن آهسته گوید
و آواز بر ندارد تا پندارند که این از وقار دین است و در دن وی
و لب تفسیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار
مردمان باشد نفس را در اظهار این شرب الذت بود و بدین گفت
عیسی صلوات الله علیه چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند
و روغن در موی کند و لب روغن آلوده کند و سرمه در کشد یعنی
تا کسی نداند که روزه دارد **جنس دوم** ریا باشد بجامه چنانکه صوف
پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگین و دکین دارد تا پندارند
که زاهدست یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان دارد تا پندارند
که صوفیست با آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد و یا ازار
بزیر دستار در گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت
محتاطست و نباشد و یا دراعه و طیلسان دارد و تا پندارند که دانشمندست
و نباشد و مرائیان در جامه دو گروه باشند گروهی قبول نزدیک

خود باک ندارد **جنس سوم** ریا بگفتار بود چنانکه لب میجنباند
تا پندارند که از ذکر هیچ نمی‌آساید و باشد که ذکری میکند
ولکن اگر خواهد که بدل کند و لب نجنباند تواند اما ترسد
که مردمان ندانند که وی ذکر میکند و چنانکه حسبة میکند در پیش
مردمان در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان
یاد میگیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند یا هر زمان
سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد
یا اندوه می‌نماید به سبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار
و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران را
بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است **جنس چهارم** ریا بطاعت بود
چنانکه از دور کسی پیدا آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکنده و در
رکوع بیشتر مقام کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه
دهد و امثال این و چون فرا رود آهسته رود و سر در پیش
افکنده و اگر تنها بود شتاب کند و از هر سوی نگرد و چون کسی
از دور پدید آید باز بر سر آهستگی شود **جنس پنجم** آنکه دانا باید

طلب جاه چون از حد بیرون نشود مباح بود و لکن بطاعت و
عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم یکروز بیرون خواست شد
که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگریست و عمامه و موی راست کرد
عایشه گفت رضی الله عنها یا رسول الله اینچنین میکنی گفت آری
که خدای تعالی دوست دارد از بنده که چون برادران خویش خواهد دید
برای ایشان تجمل کند و خویشتن بیاراید و هرچند این فعل از
رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که وی مأمور بود
بدانکه خویشتن را در دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی
میل کنند و اقتدا کنند و لکن اگر کسی نیز برای تجمل کند این روا باشد
بلکه سنت بود و یکی از فواید آن بود که چون خویشتن شولیده دارد
و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند از وی و وی
سبب آن بوده باشد **اما** ریا چون بعبادت بود حرام است بدو سبب
یکی آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان نماید که وی مخلص است
در این عبادت و چون دل وی بخلق مینگرد مخلص نیست و دیگر
مردمان بداند که برای مردمان میکند وی را دشمن گیرند و قبول نکنند

ثواب غالب بود اگر تنها بودی بکردی ولکن چون کسی می بیند
در نشاطی بیفزاید و بروی آسان تر شود چنین امید داریم که عبادت
بدین باطل نشود اما بدان مقدار که شوب ریا بود بدیت وی را
عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد
برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار
چنانست که ازین سلامت سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم
تفاوت انجه ریا بدو کنند و آن نیز سه درجه است درجه اول
ریا باصل ایمان کند و این ایمان منافق بود و کار وی صعب تر
بود از کار کافر که وی نیز بباطن کافرست و بظاهر تلبیس میکند
و چنین در ابتدا اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد اما
اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و باخرت ایمان ندارند
و بظاهر خلاف این مینمایند از جمله منافقان اند جاوید در
دوزخ باشند درجه دوم ریا باصل عبادات چون کسی نماز
کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی
نداشتی این نیز عظیم است ولکن چون ریا باصل ایمان باطل کنندگان

مقصود وی جاهی باشد تا از ان بفسق و معصیتی رسد چنانکه
امانت و تقوی و حذر از شبهها از خود فرا نماید و تا ولایت
اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فرا وی دهند
تا دران خیانت کند یا مال زکاة و صدقه بوی دهند تا بر گواه بدهد و
بمستحق رساند یا در راه حج بدرویشان خرج کند خویشتن بپارسایی
فرا نماید یا در راه حج در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد
رباط و پل خرج کند و یا مجلس کند و خود را به پارسایی فرا نماید
و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن رغبت کند
در روی تا لطف دهاوی بشنید یا مجلس شود و مقصود وی
آن بود که در امردی یا در زنی نگرد این و امثال این صعب ترین
مقصودهاست که عبادت خدای تعالی را راه ساخت تا بدان
بمعصیت وی رسد و همچنین باشد کسی که بمالی یا بزنی ویرا تهمت کنند
مال بصدقه بدهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بیفکند
تا گویند که کسی مال خویش بدهد مال دیگران چون حلال دارد
درجه دوم آنکه غرض وی مباح بود چون کسی که خویشتن بپارسایی

دا التفات نکنند و قرأت زیاده بکنند و طلب جماعت کنند

تا نگویند که وی غیبت میکند یا قومی را بیند که تراویح میکنند
یا نماز شب میکنند و یا روزه پنجشنبه یا دوشنبه میدارند و اگر
وی نکند وی را کاهل شمرند او هم این موافقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارد و
پندارند و ندارد و یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذریست یعنی روزه دارم
و بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و یکی فرا نماید
که من صریح نه گویم که روزه دارم میخواهد که خویشتن نیز مخلص
نماید و باشد که چون آب نخورد صبرش نباشد تا عذری گفتن گیرد
دوش بخور بودم امروز روزه نتوانستم داشت و یا فلان کسی مرا
روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه پندارند که ریاست
ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر فراز آورد و گوید این
ولی مادران سخت ضعیف باشد و پندارند اگر فرزند یک روزی
روزه دارد هلاک شود یعنی از برای دل مادر روزه نمیدارم
یا گوید چون مردم روزه دارند شب زود خواب فرو گیرد
و احیای شب نمی توان کرد این و امثال این شیطان بر زبان

مقابله نکند هم آن بود که این رگه پوشیده بر خود بجنبد و تقاضا کند
خفی کند تا تلبیسی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نه گوید
تعریض کند بشمایل فرا نماید و خویشتن فرو شده و شکسته نماید
تا پندارند که شب بیدار بوده است و باشد که ازین پوشیده تر
باشد و چنان بود که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت
نشود بدانچه خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد و
نشان آن بود که اگر کسی فرا وی رسد و ابتدا سلام نکند در باطن
خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط به حاجت وی
قیام نکند یا در خرید و فروخت هیچ با وی مسامحت نکند یا وی را
جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و
انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی
وانکاری و گوئی آن نفس وی بدان عبادت پوشیده تقاضای
حرمت میکند و در حجاب بودن عبادت و نابودن نزدیک وی
برابر نبود هنوز باطن وی از ریای خفی خالی نیست چه اگر هزار دینار
فرا کسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد بدین

اگرچه طاعت لکن ناقص بنقص نماز نیست اینجا نیز برای نقص
نماز نیت بوقت اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید
و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولکن بدین قصد معاقب باشد
اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش سورة البقره خواندم ابن مسعود
گفت رضی الله تعالی عنه نصیب وی از عبادة این بود یعنی همین اظهار
که بکرد و یکی فرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزه پیوسته
میدارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفتند معنی اینست که چون بگفتی
باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن
مسعود رضی الله عنه از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت
عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود که
عبادتی که درست آمده و تمام شده پس از آن باطل شود و نیز
در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته نهی آمده است
اما آنچه در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب
کند نماز باطل شود چنانکه نظاره فرا رسد و یا چیزی گم کرده باشد
با یاد وی آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی از شرم نماز کرد تمام

آن وقت ضایع ماند و هیچکس در شک نکند و تا فرق میدانند که عبادت
وی مستور است چند با مردی از ریا خالی نیست و تا فرق می باید که
کسی از وی عبادت می پسندد یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی است
و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم اندک ترین ریا پوشیده ترین ریا
شرکست یعنی که در عبادة حق سبحانه و تعالی انبازی افکند چون
بعلم حق تعالی کفایة نکرد و علم دیگری بعبادت وی در وی اثر
کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بر آنکه مردمان از عبادت وی
اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آنچه روا است
اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد نهان داشتن کرد حق تعالی
آن طاعت وی اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی
آن اظهار نکرد بداند که با وی بفضل و لطف میرود و هر چه زشتست
از وی پوشیده میدارد و هر چه نیکوست اظهار میکند شاد باشد
بلطف و رحمت حق تعالی نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی
گفت **قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا** **دوم** آنکه شاد شود
و گوید چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت

و عمل بحکم آن نیت میکند بدین نماز باطل شود والله تعالی اعلم
بالحال فصل پیدا کردن علاج بیماری دل بریا بدانکه این
بیماری عظیم است و خطر این بزرگست چه ریا در دل هر کسی متمکن
شده است و علاج این واجبست بجز بکلی تمام علاج نه پذیرد که
این علتیست با مزاج دل آدمی آمیخته و در وی راسخ شده علاج
دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی
باز مردمان را بیند که روی ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خویشتن
در یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان با چیز آن باشد این طبع
در دل کودک رسوخ گیرد و هر روز زیادت میشود تا انگاه که
عاقل تمام شود و بداند که آن زیان کارست و آن عادت غالب
شده باشد و محو آن دشوار شده و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد
و این مجاهده فرض عین همه خلق است و درین معالجت
دو مقام است یکی طلب مسهل که ماده این از باطن قلع کند و دیگر
تسکین خاطر اما مسهل و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که
ضروری بشناسد که آنچه آدمی کند از آن کند که در آن لذتی باشد

و قبول خلق را از قبول حق تعالی دوست تر داشتی بذمت خالق
رضا دادی تا ثنا خلق حاصل کنی و هیچکس به نزدیک حق تعالی
از تو خوار تر نبود که رضا وی بحیتی بسخط دیگری باک نداشتی چون
عاقل این فضیحت باندیشه داند که ثنا خلق بدین قیام نکند خاصه
که داند که آن طاعت که بکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون
بسبب ریا تباه کرد سبب رجحان کفه سیآت خواهد بود و اگر این ریا
نکردی رفیق انبیا و اولیا خواهد بود و اکنون بدین ریا در دست
زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و انچه بکار رضا خلق کرد و
رضا ایشان خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری
ناخشنود شود و اگر یکی ثنا گوید دیگری مذمت کند و انگاه اگر همه
ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ویست و نه عمر و نه سعادت آخرة
جهلی تمام باشد که دل خود را در حال پراکنده کند و در خطر
عقاب و مقت افکند برای چنین غرضی و آن این حال باید که بر دل
خود تازه میدارد و اما طمع را بدانکه گفته ایم در اصل دوستی مال
علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این طمع وفا نکند و اگر کند

و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وبرا تبهیت
آنکه شبه بوی غالب بود اثر وبرا قابل بود و میل وی بیش کند
و این شبه از پیش قرار گرفته بود که بنده پیش از نماز خویشتن
چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود چنانکه
اخلاق شیطان بروی غالب تر بود پس چون در میان عبادت
خاطر ریا در رسد آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای
همه ویرا می تازد تا بدان جای که نصیب وی آمده است از قسمت
ازلی غلبه شبه ملایکه یا شبه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا ز اخلاف
کروی در دل از آن اکاره بود اگر در وی شهوتی نماید و لوسه
بود بدان ماخوذ نبای که آن طبع آدمیست و ترا از آن فرموده اند
که طبع را باطل کن بلکه فرموده اند که ویرا مغلوب و مقهور و زیر دست
کن تا ترا در ماویه نیفکند چون قدرة آن یافتی که آنچه وی
فرمود نکردی دلیل آنست که وی مقهور و زیر دست است این کراهیت
و رحق گذاردن تکلیف تو و کراهیت تو مخالفت تو آن
شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحیح رسول الله گفته صلی

و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند
وی خود از خلق غافل باشد **مقام دوم** لیکن خاطر ریا چون پدید آید
اگرچه خویشتن را مجاهدت چنان بکرد که طمع از مال خلق و ثنا خلق
ببرید و ایشانرا در چشم وی حقیر شد ولیکن شیطان در میان عبادت
خاطرها ریا در پیش آوردن گیرد **اول** خاطر آن بود که پدید آید که کسی را
اطلاع افتد و یا امید است که اطلاع افتد **دوم** رغبتی باشد که در
نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی باشد نزدیک ایشان **سیوم**
قبول آن رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد که اول
خاطر را دفع کند بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است
و اطلاع وی مرا کفایت و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر
دوم در رغبت خلق بجنبد از آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده است
باید آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق سبحانه و تعالی
چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله
آن رغبت پس آن شهوت اورا بقبول خلق همی خواند و این
کراهیت اورا منع همی کند و آن اگر غالب تر و قوی تر بود نفس

یکی را منع کند فرمان وی نبرد و لکن با وی بجنگ بایستد و روزگار
بران بنه برد و آن دیگر را منع کند ویرا دفع کند و بخصومت
نه ایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود و همچنان میرود تا
بهیچ روزگار روی نبه نشود و آن چهارم بوی التفات نکند و بشتاب
رفتن گیرد و این حاسد از آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل
کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم باز آنکه هیچ مراد
حاصل نکرد زیادت غیظی ویرا حاصل کرد اگر از همه پشیمان نشود
از منع این باز پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولیتر
آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تواند او نزد و بزد وی
با سر مناجات شود پیدا کردن حقیقت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان کردن
طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار نیز فایده و بزرگ است
و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای
این است که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است که ان تبدوا الصدقات
فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه
آشکارا دهید سخت نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یک راه رسول

واین درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی در این غره شود
و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد و علامت صدق
در حق آن بود که تقدیر کند که اگر ویرا گویند تو طاعت خویش
پنهان دار تا مردمان بدان عابدی دیگر اقتدا کنند و مزد تو
همچنان مزد اظهار بود اگر عابد در خود رغبتی یابد در اظهار نشان آنست
که منزلت خویش میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
آن بود که پس از فراغ طاعت بگوید که چه کردم و ازین نیز نفس را
لذت و شره باشد و باشد که زیادت حکایت کند و واجب بود
که زبان از بیان نگاه دارد و اظهار نکند و تا آنگاه که مدح
و ذم خلق نزدیک وی برابر شود و قبول و رد ایشان برابر بود
و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیرست دیگران را
بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد
بن معاذ گفت رضی الله عنه تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکردم
که نفس من در آن حدیثی کرده است جز آنکه با وی خواهند گفت
در آخرت و وی خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از

ورغبتها بدان سبب فاتر شد وبزرگان گفتند کاشکی این کتاب
کمتر ونیدی پس ریائی فدائی دیگران باشد وی هلاک میشود ودیگران
باخلاص میخواندی **پیدا کردن رخصت** در پنهان داشتن معصیت
بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن
معصیت بهمه وقت روا بود بسبب عذر **اول** آنکه خدای تعالی عز وجل
فرموده است که فسق ومعصیت پنهان دارید رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هرکه چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده حق تعالی
عز وجل بران نگاه دارد **دوم** آنکه چون درینجهان پوشیده بماند
بشارتی بود که امید آن باشد که در آنجهان نیز پوشیده بماند **سوم**
آنکه بترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کنند وی از عبادت
بروی بشولیده شود ودل وی پراکنده شود **چهارم** آنکه در ملامت
ومذمت رنجور شود واین طبع آدمی است ورنجور بودن بملامت
وحذر کردن از وی حرام نیست وبرابر داشتن ذم ومحمدت از
نهایت توحید است وهر کس بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم
مذمت روا نباشد وحذر کردن برآنکه تا وحمد نباشد آسان بود
وطاعت باید که باخلاص باشد

تازه کند وبسبب دیدار خلق نه در عبادت بیفزاید ونه بکاهد
مگر حجابی که خود هیچ نیت عبادت نماند وهمه ریا بود آنگاه خود
این عبادت نبود اما تا اصل نیت عبادت میماند نشاید از عبادت
دست بدارد فضیل رضی الله عنه میگوید ریا آن بود که عبادت
دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود
بدانکه شیطان آن خواهد که طاعت نکنی چون از آن عاجز آید تراگوید
که مردمان می نگرند واین ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از
طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی ودر بشلی بگریزی ودر زیر
زمین شوی هم این بگوید که مردمان میدانند که بگریخته ای
زهد شناسی این نه زهد است بلکه ریاست پس طریق آن باشد
که بادی گوئی دل با خلق داشتن وبترک طاعت بگفتن بسبب آن
همه ریاست بلکه دیدن ونادیدن خلق برابر است همانا که عادت
داشته ام میکنم وانگارم که خلق نمی بینند چه دولت بداشتن
از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد که پاک کن بکند
گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی پس صافی نتوانستمی کرد گوید ای احمق

آن بود که بخلق تعلق دارد چو ولایت و قضا و خلافت و این
از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود و چون بعدل بود
از معاصی بزرگست هر که برخویشتن ایمن نباشد که عدل کند
بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون
نماز و روزه که عین آن لذتی نیست لذت در آن بود که مردمان
بینند اما ولایت راندن لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود
کسی را شاید که برخویشتن ایمن بود اما اگر خویشتن آزموده باشد
پیش از ولایت و امانت بر زمین باشد در کارها و لکن ترسد
که چون بولایت متغیر شود و از بیم غول مداهنت کند درین
خلافت گروهی گفتند که قبول کند که این کمالی پیش نیست چون
خویشتن آزموده است اعتماد بر آن بود و درست نزدیک آنست
که نشاید قبول کرد که نفس آنگاه وعده دهد که با نصاف خواهد بود
باشد که این عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش
تر بودی نماید غالب آن بود که بگردد و حذر اولیتر بود در ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه رافع را گفت

و بشر حافی رضی الله تعالی عنه چند بن قمطر حدیث در زیر خاک کرد
و گفت شهوة محدثی می بینم در خویشتن اگر نه دیدمی روایت کردمی
و چنین گفتند سلف که حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که گوید
حدثنا میگوید که مرا جای گاه دهید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری
خواست تا مردمان را پند دهد بامداد منع کرد و گفت ترسم که باد در
خویشتن افکنی تا به ثریا رسی و ابراهیم تیمی میگوید رحمة الله علیه چون
شهوت سخن در خویشتن بینی خاموش باش و چون شهوة سخن
نه بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما آنست که محدث و مذکر در دل
خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای تعالی میبیند با خاطر ریا
بهم دست به دارد و میگوید و لکن نیت درست کند بر دل خویش
تا قوی تر میشود و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر
ریا دست به دارد و تا اصل نیت می یابد بخلاف ولایت که چون
آمیخته شد اندیشه در آن گریختن اولیتر که زود نیت باطل عاجل
شود و برای این بود که بو حنیفه رحمه الله علیه از ولایت بگریخت
و قضا بر وی میدادند گفت من از آن شایم گفتند چرا گفت اگر

بدان و از وعظ خویشتن نخست تو پند پذیرد و از خدای تعالی
بترسد آنگاه دیگران را بترساند سوال اگر گویند بچه دانیم که
نیت واعظ درست است و نشان آنچه بود بدانکه نیت درست
آن بود که مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای تعالی
گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت بر خلق اگر کسی دیگر پدید آید
که وعظ وی نافع تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود
باید که بدین شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی
بر چاه بود و میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ برگیرد
بجهد بسیار چون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد وی را
این رنج کفایت کند بدان شاد شود و چون این واعظ
شاد نشود و در خود اثر حسد بیند باید دانست که مقصود وی
آنست که بخود دعوت میکند نه بخدای تعالی و دیگر نشان آنکه چون
اهل دنیا و ولایة در مجلس آیند سخن وی بنگردد و هم بر عادت
خویش می باشد و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان
نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را بنا بر صلاح نباشد

نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز اینهمه ممکن بود
که در وی هیچ ریا نباشد و شیطان وی را گوید که ممکن که این سبب
مردمان بود و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان بود
نه برغبت خیر و زوال عوایق بود و شیطان گوید ممکن که این رغبت
خود در تو بود و لیکن عوایق بود اکنون عایق برخاست پس باید
که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند
که اگر این قوم وی را نبینند و وی ایشان را می بیند این نشاط
هم چنین باشد اگر برجای بود خود سبب ترغیب خیر است
و اگر نه ریا است باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر
و هم دوستی ثنا خلق نگاه کند تا غالبتر کدام است و بران اعتماد
کند و همچنین باشد که آیتی شنود و گروهی بیند که میگریند وی نیز
بگرید و اگر تنها بودی نگریستی و این ریا نباشد که دیدار گریستن
مردمان دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند وی را از گناه خود
یاد آید و گریستن گیرد و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از
رقت دل بود و ناله و آواز بریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که

تعلیم کند همچنین اگر شبلی توقع کند از شاگرد که از پس وی وا بود
با خدمت وی کند وبرا عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت
توقع نکند ولیکن وی خدمت می کند اولیتر آن بود که قبول نکند
واگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که آن ثواب
حبط نشود چون متعجب نباشد از اعراض وی از خدمت اگر
اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد
رسن آوردند تو کند برداد که هر کسی که از وی حدیث شنیده است
و قرآن بر و خوانده است رسن فرا رسن نکند که ترسید که العوض
ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه آورد و از وی نشنید
گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت آری ولیکن دیگر
برادرت شنیده است ترسم که دل من بر وی مشفق تر گردد از دیگران
و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان آورد و گفت دانی که پدرم دوست
تو بود و حلال خوار بود و اکنون آن میراث حلال است از من
قبول کن چون قبول کرد و آن کس برفت پسر خویش را از پس وی
فرستاد و بدرها باز فرستاد و گریا وش آمد که دوستی وی با

من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار یک ذره کبر باشد و گفت
کسی باشد که بزرگ خویشتن کند تا آنگاه که نام وی در جریده جباران
نویسند و همان عذاب بوی رسد که بریشان رسد و در خبر است
که سلیمان صلوات الله علیه دیو و پری و مردم و مرغ و هوا همه را
بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری
گرد آمدند و باد وی را برگرفت تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایکه
بتسبیح بشنید و بزمین فرو آمد تا بقعر دریا برسید آنگاه آوازی
شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان وی را بزمین فرو بردی
بیش از آنکه در هوا بردی و رسول گفت صلی الله علیه وسلم متکبر از او را
فی قیامت حشر کنند بر صورت مور زیر پای خلق افتاده باشند از خواری
نزدیک خدای تعالی و گفت در دوزخ وادی است که آن را هبهب گویند
حق است بر خدای عز و جل که جباران و متکبران را آنجا فرود آرد
و سلیمان صلوات الله علیه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد
کبر است و رسول گفت صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی بنگرد بکسی که جامه دراز

رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ومخالطت کند با حکیمان و عالمان و بومسلم مدنی از جد خویش
حکایت کرد که وی گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یک راه در نزدیک ما
مهمان بود روزه داشت وی را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل
در کرده چون بچشید شربتی بیافت گفت این چیست گفت عسل
در کردیم از دست بنهاد و نه خورد و گفت نمیگویم که حرام است و لکن
هر که خدای تعالی را تواضع کند خدای تعالی وی را برکشد و رفعت دهد
و هر که تکبر کند وی را حقیر گرداند و هر که نفقه کند بنوا خدای تعالی
وی را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای تعالی وی را درویش دارد
و هر که بسیار یاد کرد خدای تعالی بسیار کند او را دوست گیرد و یکی را
درویش انکار بود و سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم طعام
میخورد وی را در خواند همه از وی خویشتن فراهم گرفتند رسول
صلی الله علیه وسلم وی را برابر خویش بنشاند و گفت بخور و یکی از قریش
وی را استقذار کرد و کراهیت داشت روی بگردانید نمرد تا بدان مبتلا نشد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی مرا مخیر بکرد میان آنکه
رسولی مبلغ باشم بنده یا ملکی باشم بی توقف کردم و دوست من

که کسی حوایج خود بدست گیرد با خانه برد اهل وی را برکی باشد
و بدین کبر از وی بشود و گفت رسول علیه السلام صحابه را که
چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت
چیست گفت تواضع و گفت هرگه متواضع را بینید با وی تواضع کنید
و چون متکبر را بینید با وی تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان
پدید آید آثار عایشه میگوید رضی الله عنها شما غافلید از فاضلترین
عبادت و آن تواضعست فضیل رضی الله عنه گفت تواضع آنست
که حق قبول کنی از هر که باشد اگر هم از کودکی باشد و اگر هم
از جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک رحمه الله علیه میگوید
که تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خویشتن را از وی
فروتر داری تا فرا نمایی که بزیادت دنیا خویشتن را فضل بر وی
نمی شناسی و هر که دنیا بیش از تو دارد خویشتن را از وی فراتر داری
تا فرا نمایی که وی را بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدر نیست و حق
فرستاد و حق سبحانه و تعالی بعیسی صلوات الله علیه که هر گاه که
ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت

فرو و ترخیر نباشد گفت ابا یزید ... خدای تعالی را
از پیش تو برگیرد که خویشتن را آخر جائی بنهادی و یکی از بزرگان
علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه
نیکو بود تواضع توانگران پیش توانگران برای ثواب آخرت
نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران باعتماد فضل خدای تعالی
یحیی بن خالد گوید رحمة الله علیه که کریم چون پارسا شود متواضع
شود و سفیه چون پارسا شود در وی تکبر پدید آید و بایزید
رضی الله عنه گوید تا بنده هیچ کس را بتر از خود داند متکبرست
و جنید رضی الله عنه یک روز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آنستی
که در خبر می آید که باخر زمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد
روا نداری مرا مجلس گفتن و هم جنید گفت رحمة الله علیه
تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع آن بود که
خویشتن فرود آری و چون بفرود داشتن حاجت بود خویشتن را
بجائی نهاده باشی تا آنگاه فرود آری و عطا سلمی رحمة الله علیه
گفت هرگاه که باد وی در عجب آمدی بر خاستی چون زنان آبستن

که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر نصیحت کند خود بعنف گوید
و اگر وی را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چندان نگرد که در بهایم
نگرند و اینهمه ثمره آنست و برای این گفته اند
با دو پیر دون کبر را جمع کردی بهر آنکه خاک را چو با تو اند برخیزان
و نخستین از رسول را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت
آنکه حق تعالی را گردن نرم ندارد و بچشم حقارت در مردمان نگرد و این
دو خصلت حجاب عظیم است میان وی و میان خدای
عز و جل و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو
بازماند که هرکه خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد
هرچه خود را به پسندد مسلمان دیگر را نتواند پسندید و این
نه شرط مسلمانیست و با کس فروتنی نتواند کرد و این نه صفت
متقیانست و حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند
خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش
پاک نتواند کرد که هرکه تعظیم وی نکند با وی کینه در دل گیرد
و کمتر آن بود که همه روز بخویشتن و پرستیدن خویشتن و

نیست حقیقت کبر و آفات وی پیدا کردن درجات کبر بدانکه کبر بعضی
فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت آن از تفاوت کسی خیزد که تکبر
بر وی کند و تکبر یا با خدای تعالی کند و یا بر رسول صلی الله علیه وسلم
یا بر بندگان اما تکبر بر خداوند تبارک و تعالی و تقدس چون تکبر
نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ
داشتندی و حق سبحانه و تعالی گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله
ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه
دوم تکبر بود بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش گفتند
که ما آدمی را همچون خویشتن سر فرو نداریم چرا فرشته نفرستاد
و یا چرا مردی محتشم را نفرستادند و یتیمی را فرستادند و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و اینها دو گروه
بودند گروهی را کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت
وی نشناختند چنانکه گفت ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق متکبران را راه ندهیم تا آیات حق ببینند و گروهی
میدانستند و انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند

در مسائل دین مناظره میکنند چون حق پیدا آید بر زبان
یکی آن دیگر را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این
اخلاق کافران و منافقان بود و چنانکه گفت لا تسمعوا لهذا القرآن
والغوا فیه الایه و چنانکه گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم
چون با وی گویند از خدای تعالی بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را
بر آن دارد که اصرار کند بر معصیت و ابن مسعود گوید رضی الله عنه
تمام گناهست که کسی را گویند از خدای تعالی بپرهیز گوید ترا با خویشتن
کار است و یکراه رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت بدست راست خور
گفت نمی توانم گفت میتوانستی آن چه داشت که از کبر گفت دست
وی چنان خشک شد که نیز نجنبید بدانکه سبب قصه ابلیس باز گفته ایم
نه برای افسانه است لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا کشید که وی
کبر آورد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
اکبر وی بدان کشید که بر فرمان حق سبحانه و تعالی ترفع کرد
و محجوب گرد و ملعون ابد شد و بالله التوفیق علی العصمة منه
پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هرکه تکبر کند از آن کند

تجت خواهد بود به تکبر نه پروا زو چنانکه ابو الدردا رضي الله عنه
گفت هر علمي که زیاده شود و درد بی زیادت شود و اما این کسان
که علم می آموزند و کبر ایشان زیاده میشود از دو وجه است یکی آنکه
علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را
بشناسند و حق تعالی را بشناسند و عقبات راه دین و خطر عاقبت
و حجاب از حق تعالی بشناسند و ازین علم درد افزاید و شکستگی
نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف
آموزند ازین جز کبر نیفزاید و نزدیکترین علمی علم فتاوی بود
و این علم اصلاح دنیا و خلق است پس آن تعلم و نیابت اگرچه دین را
بدان حاجت است از آن خوف نه بخیزد بلکه چون آنرا مجرد بینند
و دیگر علوم نخوانند دل تاریک شود و کبر غالب شود ولیس الخبر کالمعاینه
نظاره کن در قوم تا چگونه اند همچنین علم طامات و طامات
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بنعره آورد
و گفتهها که در آن در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که
آن از راه دین است اینهمه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها

گفت
و خدا تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم بتواضع فرموده واخفض
جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و بدین سبب بود که صحابه
رضي الله عنهم بر خویشتن هراسان بودندی از کبر تا حذیفه
رضي الله عنه یکبار امامت میکرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید
که در دل من آمد که من اندکی از شما بهترم و هر که که ایشان
از خیال کبر ترسیدندی دیگران چون برهنه و چنین عالم کجا باشد
در چنین روزگار بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است
و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خلق خود ازین غافل باشند و
به تکبر خویش نیز فخر کنند و گویند که فلان را بکس ندارم و وزن ننهم
و وی روی ننگرم و امثال این پس اگر با کسی آگاهی از این معنی بود
سخت عزیز باشد و دیدار وی عبادت بود و همه را بوی تبرک باید کرد
و اگر نه آنستی که در خبرست که روزگاری بیاید که هر که در یک معاملت
متابعت تمام کند نجات یابد بیم نومیدی بودی ولیکن اندک
در من هو بر کار بسیار است چه در دین یاور نمانده است و خلایق
دین مندرس شده است هر که این راه رود بیشتر آنکه بود که تنها رود

چون بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که در بر من بنشست
و از وی بالکارتر کیست و از من عابدتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق
برفت منع باوی بهم برفتند وحی آمد بر رسول روزگار صلوات الله علیه
بگوی تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بدان ایمان
و اعتقاد نیکوی وی عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بدان
کبر وی حبط کردم و یکی پای بر گردن عابد نهاد و گفت برگیر
که بخدای که خدای تعالی بر تو رحمت نکند وحی آمد که ویرا بگوی که ای
بسوگند بر من تحکم میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و دعا
که هر که عابد را برنجاند پندارد که خدای تعالی بروی رحمت نخواهد کرد
و باشد که گوید کزو و باشد که چند جزای این و چون آفتی بوی رسید
گوید دیدی که بوی چه رسید و این احمق نداند که بسیار کفار پیامبر را
برنجانیدند و خدای تعالی از ایشان در دنیا انتقام نکرد و بعضی از
مسلمانی روزی کرد و وی بهتر از پیغامبران نیست و آنکس بیتر
از کفار نیست پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبران صلوات الله علیهم
که برای وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان

و فعل کسی میکند که دیگرانرا بهتر از خود میداند تا بهیچگونه بر معاملت
و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن قلع تواند کرد
اما شاخهای وی جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار
نکند و گوید خویشتن از همه کس پس تر دانم و لکن در معاملت
و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه عالم کسی را
و گردن بتابد و هر کجا که بود صدر جوید و از مردمان ننگ دارد
و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و
این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در ترشیدن بود و نه در ترشی
روی بود بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت
و کشادگی بود و رسول صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق
بود و هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود و در هیچکس
ننگریستی جز بخنده و کشادگی و با وی خطاب آمد واخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین و میگفت فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود
که با همه کشاده روی و نرم و رفیق باشی تا از تو نفور نشوند طبقه سوم

نزدیک بی قدرست وهرکه از حقایق دین این فهم نکرده است
وی را جاهل کفتن اولی تر از انکه عالم **سبب سوم** کبر نسب باشد تا کروهی
علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه غلام
ومولای ایشانند واکرچه عاقل وپارسا باشند این کبر در باطن ایشان باشد
اکرچه ظاهر نکنند پس چون خشمی پدید آید بصحرا افتد وبر زبان ومعاملت
پدید آید وکوید ترا چه قدر آن باشد که با من سخن کویی یکرخود را نمیشناسی
این وامثال این وبوذر غفاری رضی الله عنه کفت با یکی جنک کردم
کفتم یا ابن سوداء ای سیاه بچه بدین پیدا رضی الله عنه خواسته
رسول صلی الله علیه وسلم کفت بس بیرون شو که هیچ سپید بچه را بر سیاه بچه
فضل نیست بوذر کفت بخفتم وآن مرد را کفتم پای بر روی من نه وهمچنان
کرد نکاه کن که چون وی را معلوم شد که این کبرست که جز تواضع
آنرا نتوان قطع کرد چه تواضع کرد تا این کبر بشکند ودو مرد نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی کفت من پسر فلانم
تو کیستی رسول صلی الله علیه وسلم کفت دو کس پیش موسی صلوات الله علیه
فخر کردند یکی کفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران

کر تا مردمان نه دانند اکنون که اسباب بدانستی علاج بباید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد **پیدا کردن علاج کبر**
بدانکه علتی که مقدار یکی از وی راه سعادت ببندد واز بهشت محجوب
کند علاج آن فرض عین بود وهیچکس ازین بیماری خالی نیست
وعلاج آن دو نوع است **یکی** برجمله و**یکی** بتفصیل اما جمالی مرکب است
از معجون علم وعمل اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که
کبریای وعظمت جز وی را نسزد وخود را بشناسد تا از وی حقیرتر و
خوارتر وناکس تر وذلیل تر هیچ چیز نیست واین مسهل بود که بیخ
ماده علت از باطن بکند اگر کسی خواهد که تمامی این بداند این
یک آیه از قرآن کفایت بود که بداند که کفت **قتل الانسان ما اکفره
من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته
فاقبره ثم اذا شاء انشره** حق سبحانه وتعالی وی را اندر خویش تعریف
کرد واول وآخر ومیانه کار وی باوی بکفت **اما اول** انکه کفت
من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از آب پشت نیست
ووی نیست بوده وی را نام بوده ونه نشان در کتم عدم در ازل الازال

که کسی پست و متکبر گردی پس گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد
و رنج و صد هزار گونه بلا مختلف بر سر وی معلق بیاویخت تا در
هیچ ساعت بر خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه
یا بیچاره یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و منفعت وی
در داروها تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زیان وی
در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج آن باز بکشد و هیچ چیز
از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه
خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی
غلبه میکند و آنچه خواهد اندیشد ولی از آن بگریزد با این همه عجایب
صنع و کمال و جمال که وی را بیافرید چنان عاجزش گردانید که
از وی عاجزتر و مبرتر و ناکس‌تر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد
اما آخر وی آنست که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال
و نه تن و نه اعضا بلکه مردار وی گنده شود که همه بینی از وی
بگیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه باخر
خاک شود و خوار و ذلیل و اگر برین بماندی هم بودی [illegible]

همه بندگان خود مقدم کنی و همه را بفرمان من کنی و در خویشتن
بغلط افتد و نداند که من بنده ام و کار من بندگیست و هر که دیده
که پادشاهی را بگرفت بخیانتی و در زندان کرد و در خطر آن بود
که وی را بردار کنند و نکالی کنند که وی در زندان بتفاخر و کبر
مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند جل جلاله
و خیال وی بسیار دارند و عاقبت خود نشناسند چه کبر و فخر بود با چنین حال
هر که خود را چنین نشناخت این معرفت اصل وی باشد که بیخ کبر از
باطن وی بکلیت بکند تا هیچ چیز را از خود ناکس‌تر نه بیند بلکه
خواهد که خاک بودی و مرغی بودی و جمادی بودی و در این خطر
نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه افعال
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی
و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان را
گفتند چرا جامه نو نپوشی گفت بنده ام اگر روزی آزاد شوم در
آخرت از جامه نیکو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است
که بر کوع و سجود حاصل آید که روا نی که عزیزترین چیز بر خاک نهد که

گفت خواستم تا تواضع وی بیازمایم زیرا که ملک بلخ بود بیامده جز
سفیان ثوری خواست او در تواضع کردن تکبر کند بلکه جنبش میکرد
گفت نهار ضعیف دیگر آنکه نخواهد که درویشی نزدیک وی نشیند و رسول
صلی الله علیه و سلم دست بدرویش دادی تا وی دست بنداشتی همچنان
می بودی و هر که اکفار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی
با وی نان خوردی دیگر آنکه در خانه خویش هیچ کار نکند از کبر و رسول
صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی و هر چه از بازار بایستی همه خود
بدست کرده آوردی و عمر عبد العزیز رضی الله عنه مهمانی داشت چراغ
می برد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه خدمت فرمودن مهمان را
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه نخستین خواب است که گفته است
پس خود برخاست و ... بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت
یا امیر المومنین خود بکردی گفت آری گفت بیائیستی گذاشت
تا این خدمت من کردی گفت بشدم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم
دیگر آنکه حوایج خود برنگیرد و رسول صلی الله علیه و سلم
چیزی برگرفته بود و بخانه می برد کسی خواست که از وی بستاند

گفتی سخن نیکوست ولکن درشت است و پس از خلافت جامه وی
پنج درم خریدندی گفتی نیکست ولیکن درشت تر ازین می باید
پس از وی سوال کردندی که این چیست گفت مرا خدای تبارک و تعالی
نفسی داده چندانکه وی را زینتی هر چه بچشد اکنون بپادشاهی ابدی
می تازد و آن طلب میکند و گمان برم که جامه نیکو از تکبر بود که کس باشد
که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت
نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خویشتن بود که
بزاهدی فرا نماید و یحیی صلوات الله علیه گفت چیست شما را که جامه
رهبانان میپوشید و باطنها همه پر کبر کنید جامه ملوک در پوشید
و دلها را از بیم خدای تبارک و تعالی نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید
و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند از روم و پارس آمده
اگر جامه نیکو تر پوشی چه باشد گفت ما را خدای تبارک و تعالی باسلام
عزیز کرده است در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که
تواضع بیاموزد از سیرت مصطفی علیه السلام بیاید و داشت تا بدانهم
که تواضع چیست و بوی اقتدا کند ابو سعید خدری رضی الله عنه

بود نعالی وانک لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل انست که نکاه کند
که تکبر بچه میکند اکر بسبب نسب میکند باید که نسب خود بداند که
خدای تبارک وتعالی بیان کرد وبدا خلق الانسان من طین ثم جعل
نسله من سلالة من ما مهین کفت اصل تو از خاکست ونسل تو
از نطفه پس نطفه پدرست وخاک جد واز این دو خوارتر چیست
اکر کویی آخر بدر در میان هست تو ومیان پدرتو نطفه وعلقه
ومضغه بسیار رسوا بیهات چرا او را ان نکری وعجبا آنکه پدرت
اکر خاک بنجسی یا حجامی کردی تو از وی ننک داشتی که دست بخون
وخاک کرده است وتو از خاک وخونه چرا فخر کنی وچون این بشناختی
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست دو کواه عدل کواهی دهند
که وی بنده است وفرزند فلان حجام است دو دیر را روشن کردانند
که چنین است چون این بدانست نیز تکبر نکند ودیکر آنکه هرکه بنسب نازد
بفضل دیکری می نازد وفضل باید که در وی باشد که اکر از بول
مردم کرمی خیزد ویرا فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد
سبب دوم آنکه کبر باشد بجمال باید که هرکه بجمال خود فخر کند در باطن

وپیل واشتر واسب از وی قوی تر بود ببار کشیدن وچه فخر بود
بچیزی که کاو وخر در ان بر تو سبقت دارد وانکه تو فرا تر بود بقوت
اکر بکبر بتوانکری بود واکر بچاکر وغلام وولایت
وسلطان کند اینهمه چیزی بود از ذات تو بیرون اکر مال را دزد
ببرد واز ولایت معزول کنند بدست وی چه باشد وانکاه بسیار
جهود باشد که از وی مال بیش دارد ووی بسیار عقل ناکس بود که مال
وولایت وغلام وچاکر از وی بیش دارد ودر جمله هرچه بتو نبود از
تو نبود وانهمه عاریت باشد واز این همه هیچ بتو نیست واز جمله این
اسباب انچه بدان تکبر توان کرد در ظاهر علم وعبادتست وعلاج
این دشوارترست که این کمالست وعلم نزدیک خدای تبارک وتعالی
عزیزست وعظیمست وعلم از صفات حق تبارک وتعالی است پس دشوار بود
بر عالم که بخود التفات نکند واین بدو وجه بیان شود وجه اول
آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست که از جاهل
کار های ورکه ارزند واز عالم فرو نکذارند وخیانت عالم فاحش تر
واخبار که در خطر عالم آمده است تامل باید کرد که در قرآن خدای

پیش از اسلام که بتها می پرستید بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم
خدای عز و جل خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرتست و
این غیبست باید که هر کسی بخوف آن مشغول بود تا بتکبر نپردازد
وجه دوم آنکه بداند که کبر خدایرا عز و جل رسد و بس هر که با وی منازعت
کند خدای عز و جل ویرا دشمن دارد و هر کسی را گفته است که ترا
نزدیک من قدر آنوقت بود که خود را قدر ندانی پس اگر چه
عاقبت خویش می نشناسی بشک که بسعادت خواهد بود بدین معرفه
کبر از وی بشود و بدین سبب بود که انبیاء علیهم السلام متواضع
بودند که دانستند که خدای عز و جل کبر را دشمن دارد و اما عابد باید
که بر عالم اگرچه عابد نبود تکبر نکند گوید باشد که علم وی شفیع وی شد
و سیئات ویرا محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم
بر عابد همچون فضل منست بر یکی از صحابه و اگر جاهلی را بیند
که حال وی مستور باشد گوید باشد که وی خود از من عابدتر باشد
و خویشتن مشهور نکرده است و اگر مفسد بود باید که گوید که بسیار
کس هست که بر دل وی وساوس و خواطر بد که آن از فسق ظاهر

یکروز نماز دراز میکرد و یکی تعجب در وی مینگریست چون سلام داد
گفت ای جوان مرا تعجب مکن چه ابلیس چندین سال عبادت کرد و
حالت وی دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها خیزد و تولد کند
یکی کبر بود که خویشتن از دیگری بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خویش را
یاد نیارد و آنچه یاد آورد بپندارد که بآن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است
و در عبادت شکرگزار نباشد پندارد که خود از آن بی نیاز است و آفت
عبادات نداند و طلب نکند پندارد که وی خود که بی نیازست و در بس
[illegible] آفت و ترس از دل وی بشود و از مکر خدای عز و جل ایمن
شود و خویشتن را بنزدیک حق جل جلاله محلی و حقی شناسد بعبادت
گران خود نعمت خدایست عز و جل بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیه
کند و چون بعلم خویش معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با وی
بخلاف رای وی خبری گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود
حقیقت عجب و ادلال بدانکه هر کرا خدای عز و جل نعمتی داد چون
علم و توفیق عبادت و دیگر آن و از زوال آن بهراسان باشد
و می ترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد

و بقوت و قدرت منت هیچ وی نه این قدرت و قوت و ارادت
و اعضا که این عمل بدان بود از کی آورد اگر گویی بخواست
من بود پس این عمل و این خواست و این داعیه را که فرید و که مسلط
بکرد بر تو تا سلسله قهر در گردن تو افکند و در کار داشت که هر گرا
داعیه بر وی مسلط بکردند وی را او کلی فرستادند که خلاف آن نتواند
و داعیه از وی است که وی را بقهر فرا کار دارد پس همه نعمت خدای است
عجب تو بخویشتن از جهت که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو
از فضل خدای عز و جل بود که بسیار خلق را غافل بکرد و داعیه
ایشان بکارها بد صرف کرد و ترا از عنایت خویش اشتیاق
فرستاد و داعیه بر تو مسلط بکرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود میبرد
اگر پادشاهی در غلامان خویش نظر کند و از میان همه یکی را خلعتی دهد
بی سببی و خدمتی که پیش از وی کرده باشد باید که تعجب وی
از فضل ملک بود که بی استحقاق وی را بتخصیص کرد نه بخود پس اگر
گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندیدی خلعت
خاص بمن نفرستادی گویند آن صفت استحقاق از کی آورد

اصل

پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است فهم نکنی و باشد که در
توحید و توکل بدین اشارتی رود و اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت
کرده شد و چنان گیر که عمل بقدرت تو است و لیکن عمل تو بقدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه
عطیه خدای است سبحانه و تعالی پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت
بسیار و تو از آن عاجزی که کلید تو نداری و خازن کلید بتو داد
و تو دست فرا کنی و برگیری حوالت این نعمت با آن کنی که کلید
بتو داد یا بآنکه دست دراز فرا کردی و دانی که چون کلید بتو دادند
بدست فرا گرفتن را قدری نباشد و قدر آن را بود که کلید بتو داد و
نعمت از جهت تو می بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمالست همه
عطاء حق سبحانه و تعالی جل جلاله است پس تعجب از فضل وی کن که کلید
خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت
بدیشان داد و در خزانه طاعت بر ایشان بست بی آنکه از ایشان
جنایتی بود بلکه بعدل خویش الکه از تو خدمتی بود بلکه از فضل
خویش پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز وی را عجب نبود و عجب آنکه

هرگز برمراد تو اختیار نکردم میغی بپدید آمد و از وی شنید بهزار
آواز که آن نصبر از توکجا بود و ایوب بدانست پاره خاکستر برسر کرد و
گفت بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم و حق تعالی عز و جل میگوید
ولو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا اگر نه
فضل ما بودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی تا بکار دیگر رسد و
ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس بعمل خویش بنجات
نرسد گفتند و نه تو گفت صلی الله علیه و سلم و نه من الا برحمت خدای
عز و جل و ازین بود که بزرگان صحابه رضی الله عنهم میگفتند کاشکی
ما خاک بودیمی یا خود نبودمی پس کسی که این بشناسد از خوف
تعجب نپرواز و فصل بدانکه گروهی را جهل بجائی باشد که عجب آورند
بچیزی که بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد چون توت
و جمال و نسب و این جهل تمامترست که اگر عالم و عابد گوید من علم
حاصل کردم و عبادت من کردم خیال ویرا جائی هست اما این
خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر
ایشان را بدیدی در دوزخ بچه صفت باشند و در قیامت که خصمان

تقوی بر نیاید تا خویش بیزیستی و هر دو جهان ویرا بودی
اما در جمله فراتر راز بود و تو امیدیست بشفاعت وی صلی الله علیه و آله
و علی اهل بیته اجمعین اما بود که گناه چنان بود که شفاعت
نپذیرد چنانکه حق جل جلاله گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی
و فراخ زیستن بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند
و هر چیزی همیخورد براعتماد آنکه پدر من طبیبی است استاد و اگر گوید
بیماری بسیار باشد که چنان گردد که علاج پذیر نبود و استاد و طبیب
سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب از علاج تواند کرد
و نیز هر که نزدیک ملوک محلی دارد در همه کس شفاعت تواند کرد
بلکه کسی که ملک ویرا دشمن گرفت شفاعت نپذیرد و هیچ کس و نبود
که تواند بود که سبب مقت باشد که خدای عز و جل سخط خویش در معصیت
پوشیده کرده است و باشد که آن گناه که بر چشم تو کمتر بود سبب مقت
آن بود چنانکه خدای عز و جل گفت وتحسبونه هینا وهو عند الله
عظیم تا آسان مگیرید که آن نزد خدای عز و جل بزرگست و همه
مسلمانانرا نیز امید شفاعت و با امید شفاعت ترس و هراس بر نخیزد

دوی بمغرب اُوَد و میرود و هرچند بیشتر شود دورتر باشد و این
ضلالت بعید گویند اما جنس سوم غرورست که آنرا فریفتگی و پندار
گویند و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و ویرا از حج نقص
حاجت خواهد بود و هرچه دارد میفروشد افزون میکند ولیکن
زری که میستاند قلب بود و یا مغشوش بود و وی نداند می پندارد
که زاد حاصل کرد و مراد بخواهد یافت چون به بادیه رسد و عرضه کند
هیچکس از روی نگیرد و حسرت و تشویر در دست وی بماند و در حق
اینقوم آمده است هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیاة الدنیا گفت عز من قائل خاسرترین در قیامت کسانی
باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند
همه غلط کرده باشند و تقصیر آنکس از آن بوده باشد که می بایستی
که اول صراف دیگر عرضه میکرد وی با موختی آنگاه زر بستدی تا خالص
از نبهره بشناختی اگر توانستی باری بر صیرفی دیگر عرضه می کردی
اگر توانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیرست و استاد
باید که بدرجه پیران رسد یا ورش پیری باشد و کار خویش بر وی

چه هرکه بر سر راه خفته ماند ویرا علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق
فراوی رسد و ویرا بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبرست صلی الله
علیه وآله وسلم و نایبان وی که علماء دین اند و همه انبیا را دین فرستادیم
چنانکه حق تعالی میگوید لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون و میگوید
ما اتیهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون میگوید عز من قائل ترا که محمد یی
بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا همه بگوئی که
ان الانسان لفی خسر همه را بر کناره دوزخ آفریدند واما من طغی و
آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی هرکه روی بدنیا آورد
و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای وی چون
حصیرست بر سر چاه دوزخ فرا کرده هرکه برین حصیر رود لابد در چاه
افتد و هرکه شهوات را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل چون شهوت
عقبه است بر سر راه بهشت هرکه از وی بگذشت لابد به بهشت رسد و
ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حفت الجنة بالمکاره و
حفت النار بالشهوات پس هرکه از خلق در بادیه است چون غرب و کرد
و ترک و امثال این قوم که در میان ایشان علما نیند در خواب غفلت

وکریم است واز گناه من وبراچه زبان بهشت وی فراخ تراست
که مارا ور انجا جای نبود وامثال این ترهات در دماغ ایشان
روید وهر مذکر که بدین صفت باشد دجال باشد و در خون دین
خلق باشد ومثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت
برشر هلاکست انگبین دهد چه انگبین شفاست ولیکن کسی را که علت
سرد بود وهمچنین آیات واخبار رجا وامید برحمت خدای تبارک وتعالی
شفاست ولیکن دو بیمار را او بس یکی آنکه چندانکه معصیت کرده باشد
که نومید باشد واز نومیدی واز نومیدی توبه نکند وگوید
توبه من هرگز نه پذیرند این آیه شفاء ویست که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بشرط آنکه آیت
که بدین پیوسته است بخوانی وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب با وی بگویی که نومید مشو
که خدای عزوجل همه گناهان تو بیامرزد چون باز گردی و توبه کنی
واتبعوا احسن ما انزل الیکم را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف
بر وی غالب است چنانکه هیچ از عبادت نیاساید وبیم است که
خود را از جهد بسیار هلاک کند که هیچ شب نخسبد وطعام نخورد

ان الله یغفر الذنوب جمیعا

اما اگر قبول نباشد وگروهی سخن وی بشنوند وگروهی حاضر نباشند
آنقوم که حاضر نباشند در غفلت بمانند واجب بود که چندانکه توانند
از پس ایشان فراروند وبجای ایشان میشوند ودعوت میکنند پس از ینجمله
معلوم شد که از خلق هزار ونهصد ونود ونه در حجاب غفلت اند
واز خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست
بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود وعلاج آن چون جوید
پس علاج آن بدست علماست پس کودکان که از غفلت بیدار شوند
بقول مادر وپدر ومعلم شوند ومردمان بقول وعاظ بیدار شوند
وچون چنین عالم وواعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت مزمن
شده است وخلق درین حجاب بمانده اند واگر حدیث آخرت گویند
بسر زبان گویند وبر طریق رسم گویند وباطن ایشان از درد این
وهراس این خطر بی خبر بود واندرین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن
ضلال وگمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت
غافل نیند ولیکن اعتقاد کرده اند بر خلاف راستی واز راه حق
بیفتاده اند وآن گمراهی حجاب ایشانست واندرین هیچ مثالی

[illegible]

که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه مشاهده بهشت و حقیقت دوزخ و حال مطیع و عاصی ببیند و آن به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان اگر در خواب ببینند در آن حالتی که برایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان مشاهده ببینند که حجاب از مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و بعضی این اشارت کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز بود و آنکه بآخرت ایمان ندارد بدین ایمان کی دارد و کی طلب کند و اگر طلب کند کی رسد بدین طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم شود که وی جوهریست قایم بخود و ازین قالب مستغنی است و این قالب آلت و مرکب ویست تا قوام وی به نیستی این نیست شود و این راه طریقی است لیکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب طریق سوم و آن طریق عموم خلق است و آن آنست که نور آن معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا در سخنان ذو العلم که

[illegible]

[illegible]

ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته و ازین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده بود و ایمان همه خلق الا بزرگان علما ازین سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریب‌ترین اینست مثال دوم مر ضلال را آنست که گروهی که آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع اعتقاد نکرده‌اند ولیکن در آن متحیر اند و گویند بحقیقت می‌نتوان شناخت پس شیطان و [illegible] فرامش ایشان بنهد تا گویند که دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک نتوان داد و این باطلست که آخرت یقین است نزد اهل یقین ولیکن علاج این متحیران آنست که گویند تو می‌داری یقین است و شفا بشک و خطر نشستن دریا یقین است در رنج تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که ماران در وی کرده‌اند دست بداری لذت آن خوردن یقین است و زهر شک چرا دست باز داری ولیکن گویی که اگر یقین فرو کنم امروز یا این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و بر آن صبر نتوانم کرد همچنین لذت دنیا صد سال بیش نیست

[illegible]

و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی
و تسلیم فرزند را همه روز در بند و بر ستان و چوب معلم دارد و
غلام را فرا گذاشته باشد تا چنانکه خواهد میزید که باو باز روی
باک نمیدارد اگر این غلام می پندارد که این از دوستی وی میکند
و ویرا از فرزند دوست تر میدارد آن از حماقت و سنت خدای
عز و جل اینست که اولیاء خویش را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان
خویش فرو ریزد و مثل ابا شش و رحمت وی چون مثل کسیست که کالی
گنده و نکار و لاجرم ندرود و مثال تخیم آنست که گوید خدای عز و جل
کریم و رحیم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نشناسد
که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن فرا داد که یکدانه
و ر زمین افکنی تا هفتصد بدرود و بمدت اندک عبادت کنی و ابد الآباد
به پادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه
کاری ورزی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا میکنی
صبر کمن و بیکار می باش که خدای عز و جل کریم و قادر است
که بی تخم و پرورش نبات برویاند چون بدین کرم ایمان نداری

ثم من قایل یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا یغرنکم الحیوة الدنیا
میگوید خدای عز و جل ای مردمان آنچه وعده دادیم حق است که هر
نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش
دارید تا دنیا غره نشوید و بخدای تبارک و تعالی غره نشوید با کردن
پندار و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرورند و این قوم کسانی اند
که بخویشتن و عمل خویش گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند
و نبهره از خالص باز نشناسند و آنکه هر یکی تمام دنیا موخته اند و
برنگ و بصورت غره شده اند و آنکسانی که بعلم و عبادت مشغول اند
و از جهت غفلت و ضلال بر آن گذشته اند از نهصد و نود و
نه مغرورند و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
روز قیامت آدم را گویند که از ذریت خویش نصیب دوزخ
بیرون کن گوید چند گویند از هر هزار نهصد و نود و نه و این
نه آن باشد که همه در دوزخ باشند ولیکن اینها از گذر دوزخ
چاره نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل غرور و
گروهی اهل عجز که اسیر شهوت خویش بوده باشند اگرچه میدانسته اند

فان الجنة هي المأوى

که در فضل علم آمده است چرا این اخبار که در حق علما بد نیز آمده است
برنخوانده‌اند که در قرآن وی را بخر مانند کرده است که کتاب بر پشت دارد
و بسگ مانند کرده است و میگوید عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه
پشت و گردن وی بشکنند و آتش وی را میگرداند چنانکه آسیا گردانند
همه اهل دوزخ گرد آیند گویند تو کیستی این چه نکالست گوید من آنم
که فرمودم و خود نکردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید
هیچ کس را در قیامت عذاب عظیم‌تر از اهل علم نیست که وی بعلم
خویش کار نکند و میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه
داند و بر آن کار نکند هفتاد بار یعنی که علم بر وی حجت شود و
گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند ولیکن همه اعمال ظاهر
بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد را از باطن
بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن
اقران خویش را و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن
براحت ایشان و ازین اخبار غافل شدند که میگوید اندک ریا
شرکست و در بهشت نشود کسی که بقدر ذره کبر در دل وی است و حسد

و چون در ایشان اثر کبر پدید آید شیطان ایشان را گوید این
نه کبرست که طلب عز دینست اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد
و اگر جامه نیکو در پوشند و اسب و رخت و تجمل سازند گوید این نه رعونتست
که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان چون این بینند کور شوند
که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین و جامهٔ خلق
ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن
اسلام بود اکنون تجمل وی عز اسلام خواهد شد و اگر حسد در ایشان
پدید آید گوید این صلابت حق است و اگر ریا پدید آید گوید
مصلحت خلق است تا طاعت تو بشناسند و بتو اقتدا کنند و
چون بخدمت سلاطین شوند گوید این نه تواضع ظالم است بلکه
برای شفاعت مسلمانانست و مصلحت ایشان و اگر مال حرام
از ایشان بستانند گوید این نه حرام است که این مال را مالک نیست
در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام درین بسته است و اگر انصاف
بدهد و حساب بکند داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق

تفصیل این پندارها دراز است در کتاب غرور در احیا آورده‌ایم
این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول
شده باشند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته بود و طامات
نامفهوم و عبارت آن دست‌آویز و مقصود وی همه آن بود
تا خلق نعره میزنند و بروی ثنا گویند و اینقدر ندانند که اصل
تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل زند که خطر کار آخرت پدید
پس بنوحه گری این مصیبت مشغول شود و تذکیر و وعظ نوحه این
مصیبت باشد اما نوحه گری که ماتم آلوده نباشد سخن عاریتی گوید
هیچ در دل اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیارند و شرح آن
دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر بکرده باشند
و نشناخته باشند که حد فقه بیش ازان نیست که قانونی که سلطان
خلق را بدان سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق
دارد علم آن دیگر است پندارد که هرچه در علم ظاهر است بود
در آخرت بود و دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوات در
آخر سال زن خویش فروشد و مال وی بخرد و فتوی ظاهر آن بود

و مصادره کند این و امثال این بسیار است که کسی که جز فقه
ظاهر نداند درین پندار بود و این وفایی از سر دین نشناسند
طبقه دوم عابدان و زاهدانند و اهل پندار نیز از ایشان بسیارند
گروهی مغروران اند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند
چون کسی که ویرا وسوسه طهارة باشد که بدان سبب نماز از وقت
بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت بگوید و گمان بعید
در نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد پندارد
که همه چیز نزدیک وی حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکند
و پای بچاچله بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه
رضی الله عنهم اجمعین فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت
هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این
همه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط
طهارت آورند و باشد که اگر کسی جامه گازر شسته درپوشد پندارد
که گناهی عظیم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم جامه که کفار بهدیه
فرستادندی پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار آوردندی درپوشیدی

بیرون آمده باشد و چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد میگوید
ایها الامیر و این باز میگوید تا یا ایها الامیر درست میگوید
شک نیست که مستحق سیلی و مقت باشد و گروهی هر روزی ختمی کنند
و قرآن خوانند و مید و تند بر زبان و دل از آن غافل و همه
همت ایشان آنکه ختمی بر خویش شمرند که ما چندین ختم کردیم و
امروز چندین هفت قرآن برخواندیم و ندانند که این قرآن نامه ایست
که بخلق نبشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ
و تخویف و انذار است می باید که وقت وعظ همه گوش گردد
و بوقت تخویف همه هراس گردد و اینهمه احوال دل است بدانکه
سر زبان بی جنبانیده فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد
که پادشاهی بوی نامه نبیسد و در وی فرمانها باشد وی
بنشیند و از بر کند و میخواند و از معنی آن غافل و گروهی
بحج روند و مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند
بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت
و حق راه بنگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد
اعتبار گردد

از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و اینهمه غرور
باشد و گروهی اعمال ظاهر بجی آورند تا روزی بمثل هزار
رکعت نماز بکنند و چندین هزار تسبیح بگویند و شب همه بیدار
باشند و بروز روزه دارند و لیکن مراعات دل نکنند تا از
اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد
و غالب آن باشد که اینچنین مردمان بدخوی باشند و ترش روی
و با خلق خدای تبارک و تعالی بخشم سخن گویند و اینقدر ندانند
که خوی بد همه عبادات را باطل و حبط کند و سر همه عبادتها
خلق نیکوست و این مدبر گوئی منتی از عبادت خویش بر خلق
می نهد و بچشم حقارت نگرد بهمگان و خویشتن از خلق فراهم
گیرد تا کسی را بوی خود باز نزند و اینقدر نداند که سر همه عابدان
و زاهدان مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و از همه جهان
بوی گشاده تر و خوش خوی تر بود تا هر که چرب جامه تر بودی
که همه کس خویشتن را از وی فراهم گرفتندی وی آنکس را
بخویشتن نزدیک تر نشاندی و دوست فرا وی دادی و کدام احمق بود

وخیال را بادی کار بود نزدیک وی همچنان شده باشد که گیاه
نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته بود و چه بدانسته بود که
هرچه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهانست واکثر اهل الجنة البله
سوم آنکه همگی وی حق تبارک و تعالی و جلال و جمال حضرت وی
گرفته باشد که جهت و مکان و حس و خیال را باوی هیچ کاری
نبود بلکه حس و خیال و علم که ازین خیزد بادی همچنان کار باشد
که چشم را آبا و از و گوش را بالوان که بضرورت ازان بیخبر بود
چون مرد بانجا رسید بسر کوی تصوف رسید و وراء این مقامات
و احوال باشد و یرا با حق تبارک و تعالی جل جلاله که ازان عبارت
دشوار آید تا گروهی عبارت بیگانگی و اتحاد کنند و گروهی
بحلول کنند و هر کرا قدم در علم راسخ تر نباشد و آن حال و یرا
پیدا آید از تمامی المعنی عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح
کفر نماید و آن در نفس خویش حق بود و لیکن و یرا قدرت عبارت
نبود ازان اهمیت نمود کار وی از راه تصوف اکنون نگاه کن
تا غرور بندار دیگران بر مبنی گروهی ازیشان مرقع و سجاده

تا هر وقتی بنشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در صحبتی
بودند در دین که کبود بدان لایق بود و این عذر چون چنان
مستغرق نیست که بجامه دوختن و شستن نپردازد و چنان عاجز
نیست که هر کجا جامه هرد خرقه و پاره بر افکند تا مرقع شود بلکه
فوطی نو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزد در ظاهر صورت نیز با ایشان
موافقت کرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله تعالی عنه
بود که بر جامه وی چهارده پاره بود و بعضی از ادیم بود و گروهی
دیگر ازین قوم بتر باشند چنانکه طاقت جامه در بیع و تحقیق
ندارند طاقت فرایض و طاقت ترک معاصی هم ندارند و برگ آن
ندارند که از عجز بخویشتن اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت
اسیرند گویند که کار دل دارد و بصورت نظر نیست دل ما همیشه
در نماز است و با حق است و ما را بدین اعمال خود حاجت نیست که این
مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند
و ما را نفس خود بمرده است و دین ما دو قله شده است و بچنین
چیزها تباه نشود و چون بعبادان نگرند گویند ایشان مزدوران

همچون خوابی باشد که در است و راست بود ولیکن آنگه که دار و خیال
و این پندار را در خیال وی است بدین خیال چنان غره شود
که گوید هر چه در هفت آسمان و زمین بود چندین بار بر من عرضه
کردند پندارد که نهایت کار اولیا رضی الله تعالی عنهم اجمعین خود
اینست و وی هنوز سر یک موی از عجایب صنع خدای تبارک و تعالی عز و جل
ندیده و نه دانسته است پندارد که هر چه در وجود است بوی نمودند و
چون اندکی پدید آید پندارد که خود تمام شد است و وی این مشغول
و باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک پدید آمدن گیرد
و وی خود پندارد که چون چنان چیزهای بوی نمودند خود ....
پندارد که از نفس خویش ایمن شده و بکمال رسید و این غروری عظیم
بلکه برین هم اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد
و طوع شرع بود که هیچ صفت وی را در وی هیچ تصرف نماند
شیخ ابو القسم گرگانی رحمه الله تعالی علیه گفته است که بر آب رفتن
و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود
کرامات آن باشد که کسی همه امر کرد و تیغ همگی وی طوع فرمان شود

عقبه این را خواسته است چنانکه گفت فلا اقتحم العقبة اینست بعضی از
انواع غرور این قوم و تمامی بگفتن آن دراز شود طبقه
چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور
درین بسیار اند گروهی مال بر مسجد و رباط و پول خرج میکنند
و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه است که بخداوند
باز دهند و ایشان در عمارت می کنند تا معصیت زیادت
می شود و پندارند که کاری بکرده اند گروهی از حلال خرج کنند
بر عمارت ولیکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک درم
یا یک دینار خرج کنند خواهند که نام خویش بخت بخته
بر آنجا نویسند اگر گویند منویس یا نام دیگر نویس که خدای تبارک و تعالی
عز و جل عالم است و خواهد دانست که کرده است نتوانند و نشان
این ریا آن باشد که قرابت و همسایگان وی باشند که در وی
باشند که بیک نان محتاج بوند و آن بایشان دادن فاضلتر بود
و نتوانند داد و بخشت بخته در عمارتی وی میکنند بناه الشیخ فلان
اطال الله تعالی بقایه و گروهی مال حلال خرج کنند و باخلاص

دررا نفقه کنم

بتماشا میروی اگر رضای خدای عز و جل میطلبی برو وام خود
و یا وام کسی بگزار تا گردن وی آزاد کرده باشی یا فرا
یتیمی ده یا فرا درویشی معیل ده یا در حق فرزندان نفقه کن
کو حاجت که بدل مسلمانان رسد از صد حج فاضلتر اگر د
رغبت در حج بیشتر افتد در دل من بشر حافی نور انداخته و قصه د
گفت از آنکه این مالهاء از وجه حلال است و تا بنا وجه خرج
نمیی نفس قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوات
ندهند آنگاه زکوات و عشر فراکسانی دهند که در خدمت
ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع
ایشان بر پای باشد چون مدرس که زکوات بطالب علمان
خویش دهد و اگر بدرس وی نشوند فرا ایشان ندهد و این
بجای اجر باشد نه زکوات که بعوض شاگردی وی میدهد
و می پندارد که زکوات بداده باشد که بکسانی دهد که بجهت
خواجگان باشند تا شکر ایشان با خواجگان شهر میگویند و
شفاعت ایشان فرا دهد تا نزدیک ایشان محتشم باشند بمقدار

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کیمیای سعادت در منجیات
و این نیز ده اصلست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل
سیوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در محاسبت
و مراقبت اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر کردن
اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم
در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه بازگشتن بود
بحق تبارک و تعالی و اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست و هیچ
آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش

از بیراهی بسا شد و هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی ویست بازگشتن
از بیراهی و باز آمدن براه فضیلت توبه و ثواب آن بدانکه ایزد
عز و جل همه خلق را بتوبه فرموده است و گفته و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون معنی آنست که هر که امید فلاح میدارد توبه کند و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید
توبه وی پذیرفته باشد و گفت علیه السلام براه گذر مردمان گران را
لاحقه گویند مالیسیکی باشد که آنجا بایستند و هر که نه رد بروی می خندد و
هر زن که فرا رسد در وی سخنهای زشت میگوید از آنجا بگریزد تا نگاه
کرد و دوزخ وی را واجب گردد مگر که توبه کند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
من هر روز توبه و استغفار کنم هفتاد بار و گفت علیه السلام هر که از گناهان
توبه و استغفار کنم هفتاد بار آنگه خدای عز و جل گناه وی را فراموش گرداند
بر فرشتگان که آن بر وی نوشته باشند فراموش کنند و زمین را
و فراموش شود بر دست و پای وی برانجا که معصیت کرده باشد تا چون
حق تبارک و تعالی را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم خدای سبحانه و تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد

که گذشته را تدارک کند تا در مستقبل نیز بر آن نشود و لباس جفا بیرون
کند و بشناسد و فا بگسترانند و همه حرکات و سکنات خویش را بدل کند اگر چه
پیش از این همه بطر بوده باشد و به غفلت اکنون همه گریستن و اندوه
و زاری و حسرت باشد و پیش از این صحبت با اهل غفلت بوده باشد اکنون
با اهل صفوت و معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانیست و اصل وی نور
معرفت و ایمان و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها
از معصیت و مخالفت بطاعت و موافقه **پیدا کردن** آنکه توبه واجبست
بر همه کس و در همه احوال اما آنکه توبه واجبست بر همه کس بدان شناسی که
هر که بالغ شد و کافرست واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و
مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافلست واجبست
که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان
آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهم که دلیل آنچنانکه در کلام
گویند بیاموزد و بداند که آن واجب نیست بر همگنان ولیکن آن میخواهم
که سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد تا حاکم وی را آنوقت باشد
که بر هر چه رود در مملکت دل تو همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان

از هیچ بنده پشیمانی نداند بر گناهی که دیرا بیامرزد و پیش از آنکه آمرزش
خواهد و گفت علیه السلام از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد
سال راه است برای توبه گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید
آن در را نه بندد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه
و پنجشنبه اعمال بندگان عرضه کنند هر که توبه کرده باشد و یا آمرزش
خواسته باشد بیامرزند و کسانی که ولهار کین دارند همچنان بگذارند
و گفت تایب حبیب خدای تبارک و تعالی است هر که توبه کرد همچنان است
که گناه نکرده است و گفت خدای سبحانه و تعالی بتوبه بندگان خود شادتر
از آن باشد که مرد اعرابی در بادیه چون خوابش گیرد سر بنهد و بخسبد
و اشتر وی که دارد که از طعام و آب و هر چه دارد بر پشت وی نهاده است
چون بیدار شود اشتر رفته بود برخیزد و بسیار طلب کند تا هم آن بود که
از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید باز بجای خود
شوم و سر بر زمین بر نهم تا بمیرم چون بجای خود باز آید و سر بر ساعد خود
نهد و در خواب شود از رنج دل چون از خواب بیدار گردد اشتر می‌بیند
بسلامت باز آمده و آب بر پشت او نهاده خواهد که شکر کند گوید تو خدای من

از وسواس و حدیث نفس و اندیشها تا کردنی که بدل بود و ازین همه توبه
واجب بود و اگر ازین نیز خالی بود از غفلت در ذکر خدای تعالی در بعضی
احوال خالی نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق سبحانه تعالی است
اگر همه در یکلحظه بود و ازین نیز توبه واجب بود و اگر همیشه چنان شد
که همیشه بر سر ذکر و فکر است و یکلحظه خالی نیست در ذکر و فکر مقامات
متفاوت است که هر یکی ازان درجات نقصانست باضافت ان
درجه که فوقیت و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام تر
ازان ممکنست عین خسرانست و توبه ازان واجبست و برای آنکه
رسول گفت صلی الله علیه و سلم که من در روزی هفتاد بار توبه و
استغفار کنم این بوده باشد که کار وی بردوام در ترقی بود و
زیادت بوده است بر هر قدم گاه که برسیدی آنجا دیدی که انقدمگاه
بنسبت وی مختصر بود ازان قدم که گذشته بود استغفار کردی
و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد
و چون بدست آورد خوش شود و اگر بداند که دیناری بدست
می توانست آورد و بدرمی قناعت کرده است اندوهگین شود و از

در بیچهان که چون یکی از اقران از زیادت درجه در جای میدان
جهان بران دیگران تنگ و تاریک شود از غبن و آتش حسرت
میان جان ایشان افتاده باشد اگرچه از عذاب چوب زدن و
از دست بریدن و مصادره دگردن رسته باشند و بدین سبب است که
روز قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبن خالی نباشد
آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد چرا بیش نکرد و ازین بود که راه
انبیا و اولیا رحمة الله علیهم این بوده است که هرچه توانسته اند هیچ
بازنگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود چه گوئی رسول صلی الله علیه و سلم
خویشتن گرسنه میداشت نمیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه
رضی الله عنها میگوید که یک بار از دست بگریستم او فرو دآورد دم مرا بر و
رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از طعام دنیا
سیر بخوری گفت ای عایشه برادران اولو العزم از پیش برفته اند و کرامتها
و خلعتها یافته اند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه
ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران
خویش بازمانم و عیسی صلوات الله علیه و سلامه تخت سنگی فرا سر نهاده

ویرا جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود سبب عقوبت و وبال
وی گردد جای گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان
سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در معصیت ضایع کند تا سبب
هلاک وی شود حال وی چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد ولیکن
این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدا تعالی
گفت وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فیقول رب
لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند که معنی آنست که بنده در وقت
مرگ چون ملک الموت را بیند بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل وی
پدید آید که آنرا نهایت نباشد گوید یا ملک الموت یکروز مرا مهلت ده
تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها دراز بسیار در پیش تو بود اکنون
عمر رسید و هیچ عمر نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید
و هیچ ساعت نماند چون این شربت ناامیدی از توبه بچشد اصل ایمان وی
در اضطراب آید اگر والعیاذ بالله منها در ازل حکم شقاوت کرده باشند
برود در آن شک و اضطراب بدبخت گردد و اگر بسعادت حکم کرده باشند
اصل ایمان بسلامت ببرد و این بود که حق تبارک و تعالی گفت ولیست التوبة

و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاکی
خویش شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد
و در وی غوص کرده علاج نپذیرد چون آینه که زنگ به باطن وی
رسیده بود چنین دل خود نتواند توبه کند مگر که بزبان گوید که توبه
کردم و جوارح از حقیقت آن بی خبر و همچنان که جامه شوخگین بصابون
بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و از برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم از هر زشتی نیکوی بکن تا آنرا
محو کند و گفت علیه السلام اگر چندان گناه کنی که تا آسمان رسد انگاه
توبه کنی بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند
چگونه گفت گناهی بکند و ازان پشیمان شود و آن در پیش چشم وی باشد
تا به بهشت شود و گفته اند که ابلیس گوید کاشکی که ویرا درین بیفکندمی
تا وی توبه نکردی و این درجه نیافتی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
حسنات سیات را چنان محو کند که صابون جامه شوخ را و گفت که ابلیس
لعنه الله ملعون شد و گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان
در تن وی بود حق تعالی گفت بعزت من که در توبه بر وی نه بندم تا جان

انجا رفت وازوي پرسيد که گناه بسيار کرده ام وصد خون کرده ام
مرا توبه بود گفت بلي ترا توبه بود وليکن بايد که ازين زمين خويش
بروي که اين جاي اهل فسادست وبفلان جاي شوي که آنجاي
اهل صلاح است وي برخاست وبرفت تا آنجا شود که جاي اهل صلاحست
وي برخاست وبرفت تا آنجا شود که جاي اهل صلاحست درميان راه
فرمان يافت ملايکه عذاب ورحمت دروي خلاف کردند وهر يکي گفتند
وي نزديک ولايت منست خداي عزوجل بفرمود تا آن زمين را بپيمودند
وي را بزمين اهل صلاح نزديکتر يافتند بيک بدست پس فرشتگان رحمت
جان وي ببردند وبدين معلوم شد که شرط نيست که کفه سيئات خالي بود
از گناه وليکن بايد که کفه حسنات زياده تر بود واگر همه مقدار اندکي بود
بدان نجات حاصل آيد **پيدا کردن گناه صغاير وکباير** بدانکه توبه از گناه
وهرچه گناه کبيره بود کار وي دشوار بود وهرچه صغيره بود کار وي
سهل تر بود چون اصرار نکند ودر خبرست که نمازها کفارت گناهانست
مگر کباير والجمعة الى الجمعة وجمعه کفارتست تا جمعه گناهان را
مگر کباير را وحق تعالى گفت **ان تجتنبوا كباير ما تنهون عنه نكفر عنكم**

ويکي در پاي انگيختن است از صنف کافران چنانکه يکي از دو بر آرد
ودوه ازديست وامثال اين چون پيشتر بود که بختن روا بود ودر جمله يکي
... وعقوق ورنجانيدن مادر وپدرست وبدانکه اين بدان
وابسته آيد که بعضي درروي خود حد واجبست وبعضي آنکه در قرآن دروي
تهديد عظيم است ودر تفصيل اين تعرفيست که در کتاب احيا گفته ايم
اين کتاب آنرا احتمال نکند ومقصود دانستن اين است تا درين
کباير احتياط بيش بود تا در وجود نيايد وبه بايد دانست که نيز اصرار
بر صغيره کبيره بود واگرچه گوييم که فرايض کفايت کند صغاير را هيچ خلاف
نيست که اگر يکي مظلمه در گردن دارد تا آنرا کفارت نکند وباز ندهد از
عهده آن بيرون نيايد ودر جمله هر معصيت که بخداي تبارک وتعالى
تعلق دارد بعفو نزديکتر از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد ودر خبرست که
ديوان گناهان سه اند ديواني که نيامرزند وآن شرکست وکفر و
ديواني که بيامرزند آن گناهيست که ميان بنده وحق تعالى است وديواني که
فرو نگذارند وآن مظالم بندگان باشد وبدانکه هرچه دران رنج
مسلماني حاصل شود آن ازجمله باشد اگر در نفس بود ويا در مال بود ويا در حشمت

بشفاعت اطلاق کند و بر اقران خویش طعن کند و یا بکثرت مال
و جاه فخر کند همه شاگردان بوی اقتدا کنند و ایشان چون استاد خود شوند
و از هر یکی ناجنسی بلکه شهری تباه شود که اهل شهر یکی از ایشان نکنند
و ناچار وبال همه در دیوان مقتدا باشد و برای این گفته اند که اگر
بمیرد گناهان وی نیز نمیرند و کی که چنین بود گناه وی باشد که هزار
سال پس از مرگ وی بماند و یکی از علماء بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد از رسول
آن روزگار که وی را بگوی اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون
گیرم که خود تو توبه کردی آن قوم را که از راه ببرده و همچنان باندند
آن را چه کنی و برای این است که علماء در خطر اند که گناه ایشان یکی هزار بود
و طاعه ایشان یکی هزار بود که ثواب و وبال کسانی که بایشان اقتدا کنند
بایشان را حاصل آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند
پنهان کند بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان جسارت و دلیر شوند بر غفلت از آن
حذر کند و زهری میگوید پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون
مقتدا شدیم چنین دانیم که ما را تبسم نیز مسلم نیست و خیانتی بزرگ بود که
زلت عالم حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند بر

تا خود پس اثری نکند دوم خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن
بود با گناه و این دلیل کند که این گناه با دل مناسبت گرفت
و مقصود همه ولست هر چه بر دل اثر پیش کند آن عظیم تر است و در
خبر است که مومن گناه خویش چون کوهی بیند بلند بر خود میترسد که
بر وی افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و بپرد و گفته اند
گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید سهلست کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد به بعضی از انبیا علیهم السلام که بگوی که بخردی
این گناه منگرید به بزرگی آن نگرید که فرمان او خلاف میکنید و هر چند
بنده بجلال خدای تبارک و تعالی عارف تر گناه خرد در وی عظیم تر
و یکی از صحابه میگوید رضی الله عنه که شما کارها میکنید که اثر آن را
چون موی دانید و ما هر یکی از آن چون کوهی دانستیمی و در جمله سخط
خدای تبارک و تعالی پنهانست در معاصی و ممکن باشد که در آن بود
که تو آن را آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم
سیوم آنکه شاد شود بگناه و آن را غنیمتی شمرد و بدان
فخر آورد و باشد که بیاراید میگوید که من فلان را نگفتم و مال او ببردم

گردد

از انبیا علیه السلام شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل
وحی آمد که بعزت من اگر اهل همه آسمانها و زمین وی شفاعت کنند
قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی می ماند و بدانکه معصیت اگرچه
بطبع مشتهی بود ولیکن وی حق تایب بود که همچون انگبین باشد که زهر
آمیخته بود و کسی که از آن انگبین یکبار بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر بار
بیند و یا از ان اندیشه کند مویهاء وی از سبب خوف و بیم بر وی بلرزد از
کراهیت آن و شهوت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود
به سبب زیان آن و باید که این تلخی در همه معصیتها باید که آن معصیت
که وی کرد زهر از آن بود که در وی سخط خدای عز و جل بود و همه معاصی
همچنین بود اما ارادت توبه که از این پشیمانی خیزد و بسه چیز تعلق دارد حال و
ماضی و مستقبل اما حال آن بود که ترک همه معصیتها بگوید و هر چه بر وی
فریضه است بدان مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند تا بآخر عمر صبر کند
و با خدای تبارک و تعالی بظاهر و باطن عهد محکم کند که هرگز باز سر معصیت
نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که میداند که میوه وی را زیان دارد
عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نبود اگرچه ممکنست که شهوت

بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی
توقف کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز خود را محسوب کند روا
بود و اما معصیتها باید که آنچه از اول بلوغ کرده است باز جوید از چشم و گوش
و دست و پای و زبان و شکم و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است
اگر کبیره است چون زنا و لواطت و دزدی و شرب خمر آنچه خدای بر آن
واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان
که حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت بسیار کردن
کند و هر چه صغایر بود همچنین مثلا اگر بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت
بمصحف کرده است یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود کرده است هر یکی را
کفارت کند بدانچه ضد آن باشد تا از آن محو کند که خدای تبارک و تعالی
می گوید ان الحسنات یذهبن السیات لیکن هر چه ضد باشد اثر آن بیشتر
کند کفارت سماع رود بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت نشستن جنب
در مسجد باعتکاف بودن در مسجد و عبادت کردن کند و کفارت دست
بمصحف کردن بی طهارت باکرام مصحف کند و بسیاری قرآن خواندن
از مصحف و کفارت شراب خوردن آن کند که شرابی حلال که آن دوست دارد

بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بر قسم شده اند یکی سابق
که گفت راست میگوئی لاجرم گوئی ترا دل نیز حاضر کنم این یک
بر جراحت شیطان پراکند و دیگر ظالم که گفت راست گفتی که اندر
حرکت زبان فایده نباشد خاموش شود و پندارد که زیرکی کرد
و او به حقیقت مدد شیطان نجات وسوم مقتصد که گفت اگر
دل حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر بر زبان بهتر از خاموشی اگر چه ذکر
بدل بهتر از آن بود چنانکه پادشاهی بهتر از حراثی ولیکن حراثی
بهتر از خاموشی از آنکه کناسی و شرطیت که هر که از پادشاهی
عاجز بود حراثی بگذارد و کناسی شود پیدا کردن علاج توبه بدانکه
علاج کسی که توبه نکند آنست که بدانی بچه سبب اصرار میکند بر معصیت
و توبه چرا نمی کند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاج دیگرست
سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این
در کتاب غرور در آخر مهلکات بگفته ایم سبب دوم آن بود
که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن
بگوید و لذت چنان بروی مستولی شده باشد که وی را غافل و را

گفت وی را بدین عوض حجت گفت ثواب صد شهید اما مظالم بندگان
باید که حساب معاملت خود با همه خلق بکند بلکه حساب مجالست و سخن
گفتن تا هر که را بروی حقی است باید آنکه وی را برنجانیده است و غیبت
کرده است از عهده آن بیرون آید و هر چه داد و غیبت باز دهد و هر چه
بحلی باید خواست بحلی خواهد و اگر کسی را کشته است خویشتن را بوارث
تسلیم کند تا قصاص کند و یا عفو کند و هر چه بر وی واجب حاصل آید
از درمی یا دانگی یا حبه خداوندان را در عالم طلب کند و باز دهد و اگر
نیابد بوارث دهد و این سخن دشوار بود بر عمال و بازاریان که معاملت
ایشان بسیار بود و در حدیث غیبت بر همه دشوار بود که همه را طلب
نتوان کرد و چون متعذر بود و هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید
تا چندان طاعت جمع شود که چون حقوق از طاعت خویش بگذارد
وی را در قیامت قدر کفایت بماند فصل هر که بر دوام بروی گناهی رود
باید که توبه بزودی به کفارت آن مشغول شود و تدارک آن بکند و
آثار دلیل کند بدانکه زشت کاریست که چون پس از گناه برود کفارت
گناه بود چنانکه رود دل بگی توبه یا عزم یا توبه ... آن بکند و

شهوت بر وی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارد
بعفو و رحمت اما علاج سبب اول آنکه با آخرت ایمان ندارد
گفته ایم اما علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و ترک نقد نمیکند
و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست بداند که
هر چه لابد بخواهد بود آمدنیست و چند است که چشم فراز کرد
و همه نقد شد و باشد که هم امروز بود و همین ساعت بود
آن نسیه نقد گردد و این نقد گذشته گردد چون خوابی
اما علاج آنکه به ترک لذت نمیتواند گرفت آنست که باید که بداند
چون یک ساعت طاقت صبر از شهوات نمیدارد در دوزخ طاقت
آن آتش چون خواهد داشت و طاقت صبر از لذت بهشت
چون خواهد داشت و اگر بیمار گردد هیچ چیز نزدیک وی خوشتر
از آب سرد نبود و چون طبیب جهود گوید این آب تر از بان میدارد
چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی
بقول خدای سبحانه و تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم او
سبب ترک شهوت بود اما علاج آنکه توبه تسویف میکند آن بود

طاعت خورد چون از وی توبه ای فرو نه باشد در خطر بود
بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون بیماری باشد
با علت بسیار که هر ساعتی بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان
به سلامت ببرد ممکنست که عقوبت کند که غالب آنست که همه
پیغامبران را علیهم السلام بدین فرستاده اند که گویند که معصیت
سبب عقوبت است با این تهدید امید داشتن که به همه حال عفو کند
و بدین امید نشستن و کار دوزخیان کردن و امید بهشت
داشتن از حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد
ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد و گوید باشد که این ساعت
در ویرانه در شوند و گنجی یابند و یا سلطان شهر غارت میکنند
کالا پنهان نکند و در خانه سرای باز گذارد و گوید باشد که این
ظالم چون بدر خانه من رسد بمیرد و یا غافل ماند و در سرای
نشود و یا خود نبیند این ممکنست و امکان عفو همچنین است ولیکن
برین اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتن از حماقت بود
فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی بعضی از گناهان

توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که
ازان توبه کنی توبه کفارت آن صغیره بود و آن چون
نابوده شود و توبه کردن بیکبار از معاصی دشوار بود که به
تدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب می یابد فصل دوم
در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید برای این بود
که رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که ایمان چیست
گفت صبر و گفت علیه السلام در خبر دیگر که صبر نیمه ایمان است
و بسبب بزرگی و فضل صبرست که خدای تبارک و تعالی در قرآن
زیاده هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجه که
نیکوست با صبر حوالت کرده است و جعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا و صابرانرا وعده کرده بدانکه او با ایشان است
و گفت ان الله مع الصابرین و ثواب بی نهایت و بی حساب
با صبر حوالت کرد و گفت انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و صلوة و رحمت و هدایت هر سه چیز
هیچکس را جمع نکرده است مگر صابرانرا که گفت اولئک علیهم

اجرهم باحسن ما کانوا یعملون

که من صبورم و عیسی صلوات الله علیه گفت نیابید آنچه میخواهید
تا صبر نکنید بر آنچه نمیخواهید و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را
دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشانه چیست گفتند بر نعمت شکر کنیم
و در محنت صبر کنیم و بقضا خدای سبحانه و تعالی خرسند باشیم گفت
انتم المومنون و رب الکعبة و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
گفت صبر از ایمان همچون سرست از تن هر کرا سر نیست تن نیست
و هر کرا صبر نیست ایمان نیست والله اعلم حقیقت صبر بدانکه صبر خاصیت
آدمی است که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائکه را بصبر
حاجت نیست که بس کاملند و از شهوت رسته اند پس بهیمه مسخر
شهوات است و بر وی هیچ متقاضی نیست جز شهوت و ملائکه بعشق
حضرت الهیت مستغرق اند ایشانرا از ان هیچ مانع نیست تا در
دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا ضعیف و بر صفت
بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب
و غفلت و خواب بر وی مسلط کرده اند آنگاه بوقت بلوغ
نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که آنرا عقل گویند

باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و محاربت
و یکی میگوید که بکن و دیگری میگوید مکن و آدمی در میان این دو
متقاضی درمانده است اگر باعث دین را پای برجای دارد و در
کارزار کردن با باعث هوا این ثبات ویرا صبر گویند و اگر باعث
هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن ویرا ظفر گویند
و تا در کارزار باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی
صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر جا که
این دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود و ازین است در مقابله با
که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قدرت صبر نیست
و بدانکه این دو فرشته که گفتیم ایشان کرام الکاتبین گویند
و هر کرا راه استدلال گشاده کردند از آن بگردند تا بداند که
هر چیز که حادث بود ویرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود
دو سبب مختلف خواهد و می بینند که بهیمه را و کودک را در ابتدا
نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند و نه داعیه
و نه قوت آنکه صبر کند و به نزدیک بلوغ هر دو پدید آید که این را

توان دید و چون مرگ در آید و چشم ظاهر فرا شود و آن چشم دیگر
که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود این صحیفها حاضر تو نهند
در قیامت کهین از آن خبر یابی اما تفصیل این در قیامت
مهین ببینی و قیامت کهین وقت مرگ است چنانکه گفت رسول
صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته و هر چه در
قیامت مهین است نمود کار آن در قیامت کهین نیز هست و
تفصیل آن نیز گفته ایم در کتاب احیا این کتاب آنرا احتمال
نکند و مقصود آنست که صبر جایی بود که جنگ بود و جنگ جایی بود
که دو لشکر مختلف بود که این دو لشکر یکی از خیل ملایکه است و
یکی از خیل شیاطین در سینه آدمی جمع است پس اول قدم
راه دین مشغول شدن است بدین جنگ و صحرای سینه لشکر
شیاطین در کودکی فرو گرفته است و لشکر ملایکه نزدیک بلوغ پدید آید
پس تا لشکر شهوت را قهر کند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و
در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست
آزاد است که ولایت شیطان را مسلم داشته است و هر کرا شهوت

وا از حالت عمل پدید اید پس معارف چون درختی است و تغیر احوال
بسبب معرفت چون شاخ درخت و کردارها که از ان
احوال پدید اید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار
و کردار و کردار با صبر ممکن نبود پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر
از دو جنس باشد یکی از جنس شهوت یکی از جنس خشم و روزه صبر است
از جنس شهوت پس وی یک نیمهٔ صبر است و از وجه دیگر چون نظر همه
بکردار بود و ایمان عبارت از وی بود تا مخالف هوا
وی بود در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق بود
هوا بود یا کردار مؤمن در محنت صبر است و در نعمت شکر از این جهت
یک نیمهٔ ایمان بود چنانکه در خبر است و چون نظر بدان کنیم که
مشکل‌تر است و دشوارتر و وی را اصل گیری بود هیچ چیز دشوارتر
از صبر نیست بدین وجه صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند ایمان
چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین اوست چنانکه حج عرفه است
یعنی که خطر بسبب وی است که فوت آن حج فوت شود و بدیگر ارکان
فوت نشود و بدانکه آدمی حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه در هم

که دارد و بشکر مشغول شود و حق خدای تعالی بگذارد و اندرین
هر یکی بصبر حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود
سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت
دیگر آنکه باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه از
اصل باختیار وی بود ولیکن وی را در دفع و مکافات آن
اختیار بود چون رنجانیدن مردمان وی را اما آنچه باختیار وی
بود چون طاعت در وی بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات
دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از بخل بود چون
زکوة و بعضی از هر دو چون حج و این همه بی صبر ممکن نبود
و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول و در میانه و در آخر
اما در اول آنکه اخلاص و نیت درست کند و ریا از دل دور کند
و این صبر دشوار بود و بر شرایط و آداب وی با هیچ چیز
نیندیشد اما پس از عبادت صبر کند آنچه بکند اگر در نماز بود
از هیچ ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد اما پس از عبادت صبر کند از
ظاهر کردن و شنیدن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب آن

و توکل بر ما کن ومن یتوکل علی الله و گفت صبر کن
بد انچه میگویند و برمی ملت از ایشان ببر واصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانم که از سخن خصمان تنگدل
می شوی ولکن به تسبیح مشغول باش چنین فرمود که ولقد نعلم
انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین
و یکبار رسول قسمت میکرد ندیمی گفت که این قسمت نه برای خدایست
عز و جل یعنی که بعدل نیست خبر برسول صلی الله علیه وسلم بردند
روی سرخ شد و متغیر گشت و گفت خدای تبارک و تعالی بر برادرم
موسی علیه السلام رحمت کناد که ویرا بیش ازین رنجانیدند
وی صبر کرد و خدای تبارک و تعالی میگوید اگر شما را عقوبت باید
و مکافات کنید همچنان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و در انجیل
نبشته دیدم که عیسی علیه السلام گفت تو پیش از من آمدند
و گفتند دست بدست ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و
من این را باطل نکنم ولکن شما را وصیت میکنم که شما شر را

بلا بفرستم و وی صبر کند و گله نکند و اخلق را اگر عافیتش دهم
پوستی و گوشتی بهتر ازین باز دهم و اگر بمیرم برحمت خویش
برم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزا آنکه در مصیبت
صبر کند برای تو گفت آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز
باز نستانم و گفت خدای عز و جل میگوید هر که او را مصیبتی رسد
در تن و یا در مال و یا در فرزند و وی بصبر بکوشد پیش آن
باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان
فرستم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم انتظار فرج بالصبر عبادت
و گفت هر کرا مصیبتی رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون
اللهم آجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها خدای عز و جل دعا
ویرا اجابت کند و گفت خدای تبارک و تعالی یا جبرئیل و انی
که جزای کسی که چنانکه چشم وی باز ستانم چیست گفت آنکه دیدار خویش
ویرا کرامت کنم و یکی از بزرگان این کلمه بر کاغذ نبشته بود
واصبر لحکم ربک فانک باعیننا هر گاه که رنجی بوی رسیدی
این کاغذ را از جیب برآوردی و برخواندی و رسول گفت

بازدوان

وازار بر گرفتن و دستار از سر و گردن انبهمه اند تا یدیکی سلیم
بندیده اند که بنده را بیافریدی تو و باز بردی تو چنانکه رمیصا
زن ابوطلحه گفت شوهرم غایب بود پسر من فرمان یافت
جامه بروی پوشیدم چون پدر باز آمد گفت چگونه است بیمار
گفتم بهتر از امشب هیچ شب نبوده است پس طعام بیاوردم
تا سیر بخورد و خویشتن را بیارایستم بهتر از انکه هر شبی تا حاجت خویش
از من روا کرد پس گفتم چیزی بفلان همسایه دادوم بعاریت
چون باز خواستم بسیاری فریاد کرد و گفت این از عجب است و
این مردمان سخت ابله اند پس گفتم این پسر تو بود ودیعه خدای عز و جل
بود نزدیک تو عاریت اکنون خدای تعالی این عاریت
باز خواست و به برد او گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد
رسول صلی الله علیه وسلم حکایة کرد که دوش برشما چه رفت رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی شب دوشین برشما مبارک گرداند
که بزرگ شبی بود انگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
در بهشت شدم شب معراج رمیصا زن ابوطلحه را دیدم که در بهشت

هرچند که جمله علاج وی معجون از علم است و عمل و هرچه در ربع
مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال
یکی بگوییم تا آن نمودگاری باشد که دیگر ازا بقیاس آن بدانسته
بدانکه پیش ازین گفته ایم که معنی صبر ثبات باعث دین است در
مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث
و هرکه دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن
بود که قوت و مدد میدهد ازاکه خواهد که غالب اید و دیگر را
ضعیف تر میکند و مدد از وی باز میگیرد و اکنون چون
کسی را شهوت مباشرت غالب شد و فرج نگاه نمیتواند داشت
و اگر می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت
و جز نمیتواند کرد و تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند
به سه چیز یکی آنکه واندکی و آن از غذا و طعام خوش خیزد
پس مدد باز گیرد و روزه دارد و شبانگاه نان خشک خورد
واندک خورد و گوشت و طعام لطیف البته نخورد و دیگر آنکه
راه اسباب که هیجان شهوت از نظر بود بصورت نیکو بیاید

کشتی خواهد گرفت بار و قوی باید که تخت باک ضعیف کشتی
میگیرد و قوت خود می آزماید که از ان قوت وی زیاده میشود
تا به تدریج بدرجه رسد که با بزرگان کشتی تواند گرفت و
برای این بود که قوت کسانیکه کار قوی کنند بیش بود
علاج صبر بدست آوردن در همه کارها نیست پیدا کردن
فضیلت شکر و حقیقت آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه
بلند و هر کس بحقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تبارک
و تعالی وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در راه آدمی
ولا تجد اکثرهم شاکرین یعنی بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانکه
صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات
راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر
و زهد و خوف و فقر و محاسبت که اینهمه وسیلت است
بکاری دیگر و آن کار ورای نیست و دیگر قسم مقاصد و نهایات است
که در نفس خویش مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری
دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر

صلی الله علیه وسلم مرا حکایت کن گفت چه بود از احوال وی
که نه عجب بود یکشب با من در جامه خواب درآمد تا تن وی با تن
من میرسید پس گفت ای عایشه بگذار تا بروم و خدای
خویش را عبادت کنم گفتم من میخواهم بتو نزدیک باشم لیکن روا
پس برخاست و از مشک آب برون کرد و طهارت کرد و اندکی
آب بریخت پس برپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه
که بلال بیامد و بانگ نماز بامداد بداد تا بنماز رود گفتم خدای تعالی
گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس بنده
شاکر نباشم چرا نکنم و این آیه برخواند ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار الایه یعنی اولوا الالباب
خفته و بیدار و نشسته و بر پای بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول باشند
و در ملکوت آسمان و زمین نظاره میکنند و در شکر آنکه
این درجه یافتند میگریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند
که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت آب بسیار از وی می آمد
وی را پرسید که ترا چه بوده است خدای عز و جل سنگ را بسخن آورد

چیزی می بینی ان معرفت و این شکر تمام نبود که چون ملکی ترا
خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بودست شکر
ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه
بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع
بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد که دانی قلم و کاغذ
مسخر بود و بدیشان چیزی نه بود بلکه اگر دانی که خزینه دار
بتو رسانید هم زیان ندارد که یقین است که بدست خزینه دار
چیزی نبود و وی مسخر باشد چون فرمود خلاف نتواند کرد
و اگر نفرماید نتواند داد و وی همچون قلم است همچنین اگر
نعمت روییدن زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات
در کشتی از باد درست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون
بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و
هرچه هست همه در قبضه قدرت خداوند تبارک و تعالی چنان
مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر
هیچ نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و

گذاردن

گذاردن شکر من بود بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است
اول تقدیس است که بدانی که خداوند جل جلاله از صفات
همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و
عبارت از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که او با این پاکی
یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است
و سوم آنکه بدانی که هرچه هست از وی است و نعمت وی است و عبارت
از این حالت الحمد لله باشد و این ورای آن هر دو باشد که این
هر دو معرفت در تحت وی در آید و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله
بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه حرکت
زبان است بدین کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات
عبارت از آن است معنی علم شکر اما حال شکر فرحی است که
در دل پدید آید از این معرفت که هرکه از کسی نعمتی بیند بدان شاد
شود و لیکن این شادی از سه وجه آید یکی آنکه اگر ملکی بسفر
خواهد شد چاکر را از آن خود اسپی دهد و این چاکر شاد شود

خواجه شبلی قدس الله سره العزیز شکر آن بود که نعمت را نه بینی
منعم را بینی و هر کا لذتی از محسوسات نبود چون شهوت شکم
و فرج از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود
که در درجه دوم بود که اول درجه از جمله شکر غیبت اما عمل
شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه چیز را
که نعمت میداند و عطاء او داند و خود را او رگذاردن
شکر آن چنانکه حق شکر است مقصر داند که بوعثمان گوید
که حقیقت شکر دانش عجز است از شکر و همه خلق را خیر خواهد و
در نعمت بر هیچکس حسد نکند اما بزبان آن بود که شکر میکند
والحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند
و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر
گفت چونی گفت بخیر تا سه بار بار سوم گفت بخیر والحمد لله
گفت این میجستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه
این بودی تا جواب شکر بودی و هم گوینده و هم پرسنده
در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزه کار شود

بحضرت ملک ارد و ز او در او بکار آمدن راه برد شکر نعمت اسب
وزاد در او گذارده باشد و اگر بر اسب نشیند و پشت بحضرت ملک کند
تا دورتر افتد کفران ملک آورده بود و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود
مباح کند هم کفران بود ولیکن بدان درجه نبود که پشت
بدان آرد همچنین بنده چون نعمت خدای تبارک و تعالی در طاعت
وی بکار برد تا بدان درجه قربت یابد بحضرت الهیت شاکر
بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر افتد کفران بود و اگر معطل
بگذارد و یا در تنعم مباح کند هم کفران بود و اگرچه بدان درجه
نبود و چون معلوم شد که شکر بر نعمتی بدان باشد که بمحبوب
حق تبارک و تعالی صرف کند این نتواند کرد الا کسی که محبوب حق
تبارک و تعالی از مکروه وی بازشناسد و این علمی دقیق و باریک بود
و هر کس نداند و تا حکمت آفرینش از هر چیزی نشناسد این معلوم
نشود و ما مثالی چند مختصر درین کتاب اشارة کنیم از عجایب
ارتباط را اگر کسی را زیادتی باید در کتاب احیا طلب کند که
این کتاب بیش ازین احتمال نکند پیدا کردن کفران بر نعمتی آن باشد

تا زاده وی باشد و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده اند تا چون در چیزی فایدهٔ خویش نبیند گوید این چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا چرا آفریده تا بهرزه پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب ویست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکنست که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و از نباتات و از معادن و غیر آن و آنگاه هر یکی را آنچه درخور بود و در ضرورت وی بود و در حاجت وی بود و از زینت و آراستگی وی در وجود آید که اینجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول بوده باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند که گرم است و سردی قبول نکند که ضد ویست و گرمی وی نیز مقصود است و از وی ازالت کردن نقصان بود و حقیقت آن رطوبت که از وی کس آفریده

وپاک میکند

می سترد و پاک میکند و آنگاه و دوست برهم می مالد تا گرد از دوست بشود و مقصود ازین الکفتن آنست که بدانی که رحمت خدای و عنایت الهیت عام است و بآدمی مخصوص نیست که هر کسی و سایر حکمی را آنچه بایست کمال وی داد تا بر سایر حکمی همان صورت بکرد که بر جملی و اورا نه از بهر آدمی آفریدند که ویرا خود برای خود آفریدند چنانکه ترا برای تو آفریدند که نه توبیش از آفرینش وی سبقتی و قدمتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند ولیکن بحر جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیز بود از قوی و ضعیف از آن چیزها یکی تو بودی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین هرچه از جملهٔ ناقص است ویرا فدای کاملی کرده اند آدمی کاملترست از هرچه برروی زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای ویست واما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی بهیچ لطف یکرده اند و در آفرینش ظاهر و باطن باشند که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که تو میان آن از آن عاجز آیی

اگر چه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت
وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید
و ثمار احکمت آفرینش چیزکه تو تعلق ندارد و در معنی شکر
بکار نیاید وانچه تو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت
مثالی چند بگوییم یکی انکه ترا چشم آفرید برای دو کار یکی انکه
تا راه فراحاجت خویش بدانی و در نیمهان و دیگر انکه تا در عجایب
صنع خدای تبارک و تعالی نظاره کنی و بدان عظمت و کمال
قدرت وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم
کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بوی فرا بینند
و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان
و زمین پدید آید و تو بدین نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه
در نعمت آسمان و زمین کفران آورده باشی و ازین است که
در خبرست که هرکه معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند
و ترا دو دست برای آن داده اند تا کار خویش را بدان راست
کنی طعام خوری و خود را بشویی و امثال این چون تو بو

و یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کرده باشی
که آن شاخ برای فریده اند و در وی عروق ساخته اند غذا
خویش میکشد و در وی قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده
برای کاری که چون بکمال رسد بدان کار رسد و چون راه
بروی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود ترا و کمال
کار خویش انگاه کمال وی فدای کمال تو بود که عدل است انکه
ناقص فدای کمال بود و اگر از ملک دیگری شاخکی کنی کفران بود
اگر چه ترا حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است
و اولی تر هر چند بنده را ملک بحقیقت نیست لیکن دنیا چون خوان نعمت
نهاده و نعمت دنیا چون طعام مهمانی و بندگان خدای
تبارک و تعالی چون مهمانان بران خوان که هیچکس ملک ندارد و
ولیکن چون هر لقمه بهم وفا کند هر چه یکیک مهمان بدست فرا
گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که از وی بستاند
ملک نیست کان پیش ازین نیست همچنانکه مهمان را نیز نباشد که
طعام برگیرد و جای بنهد که دیگری بدان نرسد هیچکس را نیست

در حبس کرده باشد و هر که از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود
که حاکم مسلمانان را جولاهی فرماید که آفتابه برای آنست
تا آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس بتوان کرد
و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بدان همه چیز بدست آید
و همه کس در ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد
و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمندست و آنکس که طعام
دارد بجامه حاجتمند نیست بدان نفروشد خدای تبارک و تعالی
زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد
تا بدیشان اگر هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند
و چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرد چنانکه بدان ربح کرد
این هر دو خود بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند
و وسیلت کارها دیگر نباشند پس گمان مبر که در شرع حرامست
که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هرچه هست چنانکه باید
که هست ولیکن بعضی از حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبران
ندانند و بعضی جز علماء بزرگ ندانند و هر عالم که کارها به تقلید

نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و گر نه چون
علفی باشد که ببهیمه نزدیک بود **پیدا کردن** حقیقت نعمت
که کدام نعمت بود بدانکه هرچه خدای عز و جل آفریده است
در حق آدمی چهار قسمت است **یکی** آنست که هم درینجهان و هم
در آنجهان چون علم و خلق نیکو و درینجهان نعمت بحقیقت
اینست **و دوم** آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی
و بدخویی و بلا بحقیقت اینست **و سوم** آنکه درینجهان با راحتست
و در آنجهان با رنج چون تن آسانی و نعمت دنیا و تمتع بدان
و این نعمتست نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک
عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد و لکن
در وی زهرست اگر ابله بود و نداند که در وی زهرست
نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلائی داند و از وی بپرهیزد
چهارم آنکه درینجهان رنجست و در آنجهان راحت چون
ریاضت و مجاهدت و مخالفت شهوات دنیا و این نعمتست
نزدیک عارفان چون دارو تلخ نزدیک بیمار عاقل و این

در وی جمع است هم ناخوش و هم زشت است و هم زیانکار و بدبخت
هیچ چیز از علم و حکمت خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل وی
بیمار نبود بدانکه جهل درد کند و در حالی ناخوش بود که هر که
ناخوش بود چیزی نداند و خواهد که بداند و در جاهلی خویش
دریابد و جهل زشت بود ولیکن زشتی وی ظاهر نیست ولیکن
درون دل است که صورت دل را گوژ کند و این از زشتی ظاهر
زشت‌تر است و چیز بود که نافع بود ولیکن ناخوش بود چون بریدن
انگشت اندیم آنکه دست تباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از
وجهی زیان دارد چون کسی که مال در دریا اندازد چون کشتی
غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد **فصل** بدانکه مردمان
چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود و خوشیها دگرگون
بر سه وجه است **یکی** آنست که خسیس‌تر است و آن لذت شکم و فرج است
که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل خسیس‌تری وی آنست که همه بهایم با تو
شریک اند درین خورش و گشنی کردن حیوانات بیشتر از آدمی

دو دیگر آدمی اندرین لذت که م

پیدا کردن جمله اقسام نعمت

هفتم رجحان کفه حسنات این باشد **فصل** بدانکه نعمت حقیقی
سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش و نه برای نعمتی
دیگر ... و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بدان راه نبود
و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و علمی ... که ... نبود
و ظلمت جهل ... بود و بی‌نیازیی که فقر را بوی راه نبود
و ذلک این ... لذت مشاهدت حضرت ربوبیت آید بر دوام
لذتی که هلاک و زوال را بوی راه نبود و نعمت حقیقی اینست
و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که وسیلت وراه
اینست و در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی
وی را خواهند نه چیزی دیگر را و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم در غایت شدت تا خویشتن را از رنج دنیا تسلی دهد
و یک راه در غایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود
و همه خلق روی بوی آورده بودند و وی بر پشت اشتر بود
و از وی اعمال حج می‌پرسیدند و چون اکمال بدید
اینکه بگفت تا دل وی بدنیا بازنگرد و یکی گفت بارخدایا

بالقطر ولا تخسروا المیزان واین جمله چهار تمام نشود الا بنعمتها
که در تن باشد و آن چهارست تندرستی و قوت وجمال وعمر دراز
وپوشیده نیست که علم و عمل وخلق نیکو وآن فضایل که در
علمی کفتیم بی کمال تن بدست نیاید اما جمال بوی کمتر
حاجت افتد لیکن حاجت نیکو روی روا تر بود وجمال نیز همچون
جاه و مال بتو وبد نعمتی و هر چه در حاجات مهم دنیا بکار آید
آخرت آید باشد که مهمات دنیا سبب فراغت آخرت است ودنیا مزرعة آخرة
ودیکر آنکه نیکو ظاهر عنوان نیکوی باطن است که آن نور
خلقی است که در وقت ولادت بتابید غالب آن بود که چون
ظاهر بیارست باطن نیز بخلق نیکو بیار آید وازین کفته اند
که هیچ زشتی نه بینی که نه از هر چه در روی بینی نیکو بود و رسول
کفت صلی الله علیه وسلم حاجة از نیکو رویان خواهید وعمر
رضی الله عنه کفت چون رسول صلی الله علیه وسلم رسولی
جایی فرستادی نیکو روی ونیکو نام فرستادی وفقها
کفته اند کم چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و ورع

وازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاورست زن
شایسته مرمرد را وعمر رضی الله عنه کفت چه جمع کنیم در دنیا از
مال کفت رسول صلی الله علیه وسلم زبانی ذاکر ودلی شاکر
وزنی مومنه و فرزندان بسبب خلقی نیکو بود پس از مرگ دعا کنند
یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای مرد باشند
در کارها کفایت کنند واین نعمت بود چون از آفات ایشان
حذر کنند که همت بسبب ایشان بدنیا نیا ورد اما نسب محترم
از نعمت است که امامت بنسب قریش مخصوص است ورسول
کفت صلی الله علیه وسلم تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم و
خضراء الدمن کفت تخم جایی شایسته نهید واز سبزه که بر سر کیمن دان
روید باشد حذر کنید کفتند آن چیست کفت زن نیکو از نسب بد اصل
و بدانکه بدین نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم بل نسب دین که
با اهل صلاح و با اهل علم و دین بود که این نیز نعمتی است
که اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل
سبب صلاح فرع بود چنانکه حق سبحانه تبارک و تعالی کفت

مهتدیانم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر کس
ازین هدایة محروم است بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا
که کوشش با انبیا و علما نکند و اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست
درجه دوم هدایت خاص است که در مجاهدت و معاملت دین اندک اندک
پدید آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است
چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت
چون مجاهدت کنند ایشانرا راه خویش هدایت کنیم و اینکه گفت
والذین اهتدوا زادهم هدی و آتیهم تقویهم این باشد
درجه سوم هدایت خاص و این نور در ولایت عالم نبوت و ولایت
پدید آید و این هدایت بود بحق سبحانه و تعالی براه حق و این
بروجهی بود که عقل را قوة آن نبود که بخود بوی رسد و بیکی
گفت ان هدی الله هو الهدی این خواست مطلق هدی نعمت
و این را حیوة خوانند و گفت او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات واما
رشد آن بود که با هدایت درونی تقاضا رفتن راهی که بدانست

پدید اگر دون سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب
یکی جهلست به بسیاری نعمت خدای سبحانه و تعالی که نعمتها خدا را
عز و جل حد و اندازه نیست و نداند و شمار نتوانند کرد چنانکه
گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتها
که حق تعالی را بطعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس بدانند
که ممکن نیست همه نعمتها شناختن و این کتاب آن تفصیل را
احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد نعمت
نشناسد و بر آن شکر نکند که این هوای لطیف که بنفس میکشد
و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل معتدل میگرداند
اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود و بلکه این را خود نعمت نشناسد
و چنین سخن بسیار است که نداند که گر یک ساعت در جایی شود
و هوای آن غلیظ بود و دم گیر بود و در گرمابه گرم شود و را
حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست بدارند
باشد که آن ساعت قدر آن نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا
نکنند تا چشم درد نباید یا نابینا شود و این کسی چون بنده

وهیچ عیب مردمان نجوید بلکه هیچکس نیست که نه ویرا فضایح و عیبهاست
که وی آن داند وکس نداند و خدای تبارک وتعالی بر وی بر آن
نگاه داشته است بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذر کند اگر مردمان
بدانند جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود
باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محروم است
تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که بوی داده اند
یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که چشم نداری
و ده هزار درم داری گفت نه گفت گوش گفت نه گفت دست
گفت نه گفت پای گفت نه پس گفت ویرا نزدیک تو پنجاه هزار درم
عوض است چرا گله میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال
فلان عوض کنی نکنند و بحال بیشتر خلق رضا ندهند پس چون آنچه
ویرا داده اند جای شکر باشد فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد
که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که ممکن بود که در آن خیرت
باشد که تو ندانی و خدای تبارک وتعالی خیر تو بهتر داند بلکه در
هر بلایی از پنج گونه شکر واجب است یکی آنکه مصیبتی که بود در تن بود

و در راه بود چون از راه برخاست و بلا زیر پشت کرده آید جای
شکر بود شیخ بوسعید قدس الله سره العزیز از خر بیفتاد و گفت الحمد لله
گفتند این حمد بر چیست گفت از خر افتادن بیش نگرده آمد یعنی
واجب بود که این باشد که در قضاء ازلی این حکم کرده بودند پنجم آنکه
مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت است از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ
حاصل آید چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت
گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت
زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلا مبتلا کردند دل وی از دنیا
نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ
بلا نیست که نه آدمی را تأدیبی بود از حق تبارک وتعالی اگر کودکی
عاقل بود چون پدر ویرا ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود
و در خبرست که خدای تبارک وتعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند
چنانکه تو بیمار را بطعام و شربت تعهد کنی و یکی رسول را صلی الله علیه وسلم
گفت مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال وی نبشود و تن وی
بیمار نشود که خدای تبارک وتعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی

گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بسیار خوب و
اند و کمین خوش جزای گناهان مومن این بود سلیمان را
صلوة الله علیه فرزند فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته
در صورت دو خصم نزد وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم
این دیگری زیر پای آورد و تباه کرد دیگر گفت تخم در شاهراه
افگنده بود از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان
گفت علیه السلام ندانستی که تخم در شاهراه افگنی که شاه راه از
روندگان خالی نتوان کرد گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه
مرگ است که برگ بچه ماتم در پوشیدی پس سلیمان علیه السلام استغفار
کرد و از آن نوحه باز ایستاد و عمر عبد العزیز رضی الله عنه پسر
خویشتن را دید بیمار عظیم در خطر مرگ گفت ای پسر تو از پیش من
بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی
تو باشم پسر گفت ای پدر من آن دوست دارم که تو خواهی ابن
عباس رضی الله عنه خبر کردند که دختر تو مرد گفت انا لله و انا الیه راجعون
عورتی بپوشید و مونتی کفایة کرد و ثوابی نقد کرد پس برخاست

عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراز تر نیست
و از خوف هم نفرت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
و لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بربه هیچکس مبادا که بمیرد الا نیکوگمان
بود بخدای تبارک و تعالی و گفت علیه السلام خدای عز و جل میگوید
میگوید من آنجام که بنده گمان برد گو هر گمان که خواهی بر من بر
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسی را در وقت جان کندن بر سید
که چگونه می بینی خویشتن را گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم
و برحمت خدای عز و جل امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت
این هر دو جمع نشود که نه حق سبحانه و تعالی ویرا ایمن کند از آنچه
میترسد و بدهد بدو آنچه بدو امید دارد که حق تبارک و تعالی
وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را علیه السلام
از تو جدا کردم از آنکه گفتی که انی اخاف ان یاکله الذئب گفتی ترسم
که گرگ ویرا بخورد چرا از گرگ ترسیدی و به من امید نداشتی
و از غفلت برادران وی بیندیشیدی و از حفظ من ویرا
نیندیشیدی و علی کرم الله وجهه یکی را دید نومید شده از بسیاری گناه

گفت در موقف سؤال مرا بداشت گفت یا شیخ چنین کردی و
آن هراسی عظیم در دلم غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو
چنین ندادند گفت چون دادند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد
از معمر و معمر از زهری و زهری از انس و انس از رسول صلی
الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو
که خداوندی که تو گفتی که با بنده آن کنم که بمن گمان برد
و از من چشم دارد و من بتو چشم داشتم که تو رحمت کنی بر من
گفت راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول صلی الله علیه وسلم و راست
گفت انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا
خلعت کرامت پوشانیده و ولدان و خادمان بهشت پیش من
برفتند و شادی دیدم که مثل آن ندیده بودم و در خبرست
که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای نومید میکردی
و کار برایشان سخت فرا گرفتی روز قیامت خدای عز و جل با او
گوید امروز ترا از رحمت خود نومید کنم چنانکه تو بندگان مرا
نومید کردی و در خبرست که مردی در دوزخ هزار سال باشد

وار ارتفاع چشم دارد این را حماقت و غرور گویند نه رجا اگر تخم نیک
در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لیکن آب ندارد
و چشم میدارد که باران می بارد جای که آنجا غالب نباشد و لیکن
محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست
در صحرای سینه بنهد و سینه را از خار اخلاق بد پاک کند و بآب
طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل ایزد
تبارک و تعالی که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند
و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن
بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد
باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشت از نومیدی بود و نه از امید
اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود و یا درست
بود و لیکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد و
چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول گفت
صلی الله علیه وسلم الاحمق من اتبع نفسه هواه وتمنی
علی الله المغفرة احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت

در شهر مرا بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند
ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی معاذ رحمة الله علیه گوید
چنانکه اثر آن جهان توحید نیست که تخم آتش می پراکند و به بهشت چشم
میدارد و سرای مطیعان میجوید و یکی بود و برازید الجنید
گفت سید رسول صلی الله علیه وسلم را گفت ترا و ترا آمدم تا بپرسیم
که نشان آنکه خدای تعالی عز و جل بکسی خیر خواسته باشد چیست
و نشان آنکه بوی خیر نخواسته باشد چیست رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هر روز که خبر بامداد و بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر
دوست دارم اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن
بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و از ثواب
آن بمانم گفت این نشان آنکه خیر بتو خواسته است و اگر در کاری
دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی
که در کدام وادی از وادیهای دوزخ هلاک گردی علاج حاصل کردن
رجا بدانکه بدین دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را
آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشتن را هلاک میکند و رنج
نومید شده است و توبه نمیکند و میگوید نه پذیرد و دیگرم

بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا باشد جای
آن هست و آثار لطف و رحمت حق تبارک و تعالی و را از حد بیش
خود و نهایت ندارد یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیه در قرآن
امیدوارتر از آیه مداینة نیست حق تبارک و تعالی در درازترین
آیتی از قرآن فرو فرستاده است تا مال کسی ضایع نشود
چون دوام دیم چگونه ممکن گردد با این چندین عنایت از آمرزش ما
قاصر بود تا بهمه دوزخ رویم این یک علاج است تو را حاصل کردن رجا را و نعمت عظیم
و بی نهایت است و هر کس بدین درجه نرسد سبب دوم تأمل است در اخبار
و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید
هیچکس از رحمت من نومید مشوید لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و فرشتگان آمرزش خواهند برای
شما ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ از بهر آن است که تا کفار را
در آنجا فرو دارند اما شما را بدان بترسانید ذلک یخوف الله به
عباده یا عباد فاتقون و رسول صلی الله علیه وسلم هیچ از آمرزش
امت خویش خواستن نیاسود تا این آیه فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس

جبرئیل علیه السلام گفت و ... که معنی این چیست گفت آنکه زشتی
عفو کند و نیکویی بدل کند چون بنده گناه کند و استغفار کند
خدای تعالی عز و جل گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من
گناه کرد و دانست که وی را خداوندیست که گناه بگیرد و از
هم آمرزش خواست گواه کردم شما را که وی را بیامرزیدم و گفت
علیه الصلوة والسلام خدای تبارک و تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند
تا به پری آسمان و زمین و استغفار میکند و امید میدارد
وی را بیامرزم و گفت جل جلاله و عز اسمه لا شریک له بنده من
اگر به پری زمین گناه دارد من به پری آسمان برای او
رحمت دارم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرشتگان گناه بنده من ننویسند
تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسند
و چون توبه نکند و طاعتی بکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را
که بدست چپ است منویس اکنون من یک حسنه دور میکنم و نه ز
دیوان وی ننویسم و توان یک سیه منویس تا این نه او را باشد
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که چون بنده گناه کند بر وی
تا من نیز یک حسنه بیفگنم عوض آن

عزیز دارم ترا اعرابی گفت یا رسول الله حساب خلق که کند
فردا گفت خدای تبارک و تعالی اعرابی گفت بخودی خود گفت
آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا بخندیدی
ای اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و
چون حساب کند مسامحت کند رسول گفت صلی الله علیه و سلم
راست گفتی که هیچ کریم از خدای تبارک و تعالی کریم تر نیست پس
پس گفت علیه السلام خدای تبارک و تعالی کعبه را بیافرید و شرف
و بزرگ کرد اگر بنده آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند
و بسوزد جرم وی بیش از آن نبود که ولیی از اولیاء
خدای عز و جل را استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدای
عز و جل کیانند گفت همه مومنان اولیاء وی اند این آیت
فرو خواندند الله ولی الذین آمنوا و گفت علیه السلام خدای تبارک و تعالی
میگوید خلق را نه برای آن آفریدم تا برایشان سود کنم
برای آن آفریدم تا ایشان بر من سود کنند و گفت
علیه السلام خدای عز و جل برخود نبشته است پیش از آنکه

هیچکس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود و گفت علیه السلام
شفاعت خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش
تا نه پنداری که برای مطیعان و پرهیزکارانست بلکه برای
آلودگان و مخطیانست سعد بن بلال رحمه الله علیه گفت
که رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم دو مرد را از دوزخ
بیرون آرند خدای تبارک وتعالی گوید آنچه دیدید از
فعل خویش دیدید من ظلم نکنم بر بندگان خود آنگاه فرماید
تا ایشان را باز بدوزخ برند یکی شتاب میرود با سلاسل
و اغلال دیگری باز پس ایستد و بازمی نگرد و هر دو را باز آرند
گویند چرا چنین کردید آنکه زود میرفت باشد سوی
دوزخ گوید آنچه مرا پیش آمد وبال معصیت و تقصیر طاعت بود
با خود گفتم اگر فرمان نکنم نباید که بتر از این چنین باشم
و آن دیگری گوید گمان نیکو بردم و امید داشتم که چون
مرا بیرون آورده باشی از دوزخ دیگر باز بآنجا نفرستی
هر دو را در بهشت برند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم

هر که را در دل نیم مثقال خیر است بیرون آرید خلق بسیار را بیرون
بیرون آرند گویند هیچکس نماندست گوید شفاعت ملایکه و انبیا
و مومنان همه برسید مگر ارحم الراحمین پس ایزد تبارک وتعالی
یک قبضه از دوزخ باز فرا گیرد قومی بیرون آرد که هرگز خیر نکرده باشند بیک ذره
و همه انگشت شده باشند ایشان را در جوی بهشت افکنند
که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آرند پاک و روشن شده
چنانکه سبزه از میان سیل بیرون آید همچون مروارید روشن
مهرها در گردن که اهل بهشت همه ببینند و گویند
آزادکردگان خدای تبارک وتعالی اینان اند که هرگز خیر
نکرده اند پس گوید در بهشت شوید و هر چه بینید شما را گویند
بار خدایا ما را آن ده که هیچ کس را نداده ای در عالم
گوید جل جلاله و عم نواله لا شریک له شما را نزدیک من بزرگتر
ازین هست گویند آن چه باشد بزرگتر ازین گوید
رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نگردم و این
خبر در صحیح بخاری و مسلم و عمرو بن الحزم گوید رحمة الله علیهم

رحیم ترست کہ این زن بر پسر خویش ست پس مسلمانان ازانجا
پراکنده شدند بر شادی کہ مثل آن نبود و ابراهیم ادهم
قدس الله سره العزیز گفت شبی در طواف خالی بماندم باران
می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناهان نگاه دار تا معصیت نکنم
آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفتند که تو عصمت میخواهی
و همه بندگان دیگر همین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم
فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار
و آثار بسیارست و کسی که خوف بر وی غالب بود این شفا است
و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با اینهمه اخبار
از مومنان هم
معلوم است که بعضی در دوزخ خواهند بود و بازپسین کسی
آن بود که پس از هفت هزار سال از دوزخ بیرون آید
و اگر اینهمه یکی بیش نبود که در دوزخ خواهد شد در حق
هر کس ممکنست که آن کس وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد
و هرچه بتواند از جهد بکند تا وی آنکس نباشد که اگر همه لذات
دنیا بباید گذشت تا یکشب در دوزخ نباید بود جای آن باشد

و گفت
حق تعالی بخود اضافت کرد لن ینال الله لحومها ولا دماؤها
ولکن یناله التقوی منکم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم آنروز که
خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید تا ایشان را
باوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید یا مردمان سخن
شما همه شنیده ام ازانروز که شما را بیافریدم تا امروز
سخن من بشنوید و گوش دارید که همه کارهای شما در پیش شما
خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما بنهادید و نسبی من بنهادم
شما نسب خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید من
گفتم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بزرگوارترین شما آنست که پرهیزکارتر
شماست گفتید بزرگوارترین فلان بن فلانست امروز
نسب خویش برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند
پرهیزکاران پس علمی بر پای کنند و در پیش ایشان برند و پرهیزکاران
از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت شوند و بدین سبب
گفت که ثواب خایفان مضاعف است که گفت ولمن خاف
مقام ربه جنتان و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای

رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قطره نیست نزد ایزد سبحانه
دوست تر از قطره اشک که از خوف بود و از بیم خدای
عز و جل باشد و قطره خون که در راه بریزد برای خدای عز و جل
در جهاد کافران و گفت هفت کس اند که در زیر سایه عرش
ایزد سبحانه وتعالی باشند یکی آنکس باشد که خدای تبارک وتعالی را
در خلوت یاد کند از بیم خدای عز و جل آب از چشم وی بدود
حنظله انار الله برهانه میگوید نزدیک رسول بودم علیه السلام
ما را پندها میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد
پس من بخانه آمدم اهل با من بحدیث شد و در حدیث دنیا
فرو افتادیم پس یاد آمد مرا از سخن رسول علیه السلام و از گریستن
خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد
بوبکر صدیق رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت تو منافق نه‌ای
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بدان حال
که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه کنند

و محمد بن المنکدر انار الله برهانه چون بگریستی اشک روی
مالیدی و گفتی که شنیده ام از صحابه رضی الله عنهم که هر جای که
آن اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدیق رضی الله عنه میگوید بگریید
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب احبار رضی الله عنه
میگوید که بخدای تبارک وتعالی الکریم چندانکه اشک بر روی من
بریزد دوست تر دارم از آنکه مثل کوهی زر بصدقه بدهم
بدرویشان و عبد الله بن عمر رضی الله عنه گوید یک اشک از بیم
خدای عز و جل دوست تر دارم از هزار دینار که صدقه بدرویشان
و مسکینان دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتیست از احوال
دل و این آتش دردیست که در دل پدید آید و آن را سببی
و ثمریست اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطرهای کار آخرت
ببیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند لابد این آتش
درد در میان جان و دل وی پدید آید و این از دو
معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و آفت
طاعت خود را و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند

از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تبارک و تعالی عارف‌تر بود
ترسان‌تر باشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم انا اعلمکم بالله
واخوفکم عنه من عارف‌ترین شما‌یم بخدای تبارک و تعالی و ترسان‌ترین
از وی و ازین گفت انما یخشی الله من عباده العلماء و هر که جاهل‌تر
بود ایمن‌تر بود و وحی آمد بداود صلی الله علیه که یا داود
از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف این است
اما ثمرهٔ وی در دل است و در تن و در جوارح اما آنکه در دل
بود آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند و بیم وای آن
بود که اگر کسی را شهوت زنی و یا طعامی باشد چون در چنگال شیر
افتد یا در زندان ملکی قاهر باشد ویرا پروای شهوت نماند
بلکه حال دل وی در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود
و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود و پروانه کبر ماند
و نه حقد و نه شره دنیا و نه غفلت اما اثر وی در تن شکستگی
و بیماری و نزاری و زردی روی و ثمرهٔ وی در جوارح
پاک داشتن تن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت

وستوده ازین معتدل است ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون
رقت زنان و قوی آن بود که از وی نومیدی بود و قنوط
و بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است
که خوف در نفس خود کمال نیست چون توحید و معرفت و محبت
و برای آنست که در صفات خدای تبارک و تعالی روا نبود
بلکه خوف جهل و عجز بود که تا عاقبت مجهول نبود حذر کردن از خطر آن نبود و از عجز
خوف بود ولیکن خوف کمالست باضافت با حال غافلان
همچون تازیانه است که کودک را فرا تعلم دارد و ستور را فرا
راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس درد نکند
فرا تعلم ندارد کودک را و فرا راه ندارد ستور را یا چنان قوی
بود که کودک را و ستور را جایی افگار کند یا بشکند آن هر دو بکار نیاید
بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت
تحریض کند و هر که عالم‌تر بود خوف وی معتدل بود چون
بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود
از خطر کار دنیا باز اندیشد و هر که خایف نبود و خود را عالم

باز در معصیت افتد یا در دل وی قسوت و

و پیدا شود و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که بدان
مشغول بود که از آن میترسد که ویرا باز بمعصیت برد و از راه عادت
بگریزد و چون از اطلاع حق ترسد پس دل خود را پاک دارد و
همچنین غالب ترین خوف بر بیشتر خایفان بیم خاتمت بود که
نباید که ایمان بسلامت نبرد و تمامت ازین خوف سابقه بود
که در ازل چه حکم کرده اند در شقاوت یا سعادت که خاتمت
فرع سابقت است و اصل آن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بر منبر که خدای تبارک و تعالی کتابی نبشته است او نام اهل بهشت
و دوزخ در اینجا یاد کرده نام اهل بهشت جز ... دست
و گفت کتابی دیگر نبشته است
راست فراز کرد و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان
در وی جمع و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید
و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند
وی از آنست پس خدای تعالی عز و جل ویرا پیش از مرگ اگر همه
ساعتی باشد از آن باز گرداند و براه سعادت آرد و اهل سعادت
میکنند تا همه گویند وی از آنست پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ اگر همه ساعتی

و ویرا می آخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می آخت
تا با علی علیین و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو باک ندارد
از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام که
از من چنان ترس که از شیر ترسی که اگر هلاک کند باک ندارد
و نه بسبب جنایتی تو کند بلکه تا سلطان شیری او چه حکم کند و اگر دست بدارد
نه از شفقت و قرابتی بود که با تو دارد لیکن آنکه تو بر وی خوار و حقیر تر
باشد نزدیک وی و هر که این صفات را از حق تبارک و تعالی
بدانست ممکن نبود که از خوف و رجا خالی بود

پیدا کردن بیم خاتمت

بدانکه بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل
آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت و یکی از عارفان میگوید
اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بشناسم چون چندان از من
غایب شود که پس دیواری شد گواهی ندهم ویرا بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادت
بر در سرای دوست تر داری یا مرگ را بر مسلمانی بر در حجره گویم

ترا حواریان گفت از معصیت ترسید و ما پیغامبران از
کفر ترسیم و یکی از پیغامبران بگرسنگی و برهنگی و محنت و بلا
بسیار مبتلا بود و سالهای دراز پیش خدای عز و جل بنالید و حق
بدو که ولت از کفر نگاه میدارم بدین خرسند نه که دنیا میخواهی
گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد
از تشویر سوال خویش و یکی از دلایل سوی خاتمت نفاق بود
و ازین صحابه رضی الله عنهم همیشه از خویشتن میترسیدند
از نفاق و حسن بصری قدس الله سره العزیز میگوید اگر بدانمی
که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر
داری و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل از جمله نفاق است فصل
بدانکه سبب خاتمت که همه ترسیده اند که آنست که ایمان
از وی باز ستانند بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است
و علم این پوشیده است ولیکن آنچه درین کتاب بتوان گفت
آنست که دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند
و عمر عزیز خود دران بگذارد و گمان نبرد که این خود خطا

معشوق وی باشد و آنچه عزیزتر دوست دارد از وی باز
می ستانند و زنهار دشمن میگیرد و بآن مقدار دوستی نیز
که بود باطل شود و سبب آنست که درجه شهادت عظیم است
که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای عز و جل
غالب شده و دل بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی
بزرگ باشد چه این حال زود بگذرد و دل بران صفت نماند
پس هر که او دوستی خدای تبارک و تعالی غالب تر بود از همه
چیزی لابد آن دیرا بازداشته باشد که همگی خویش بدنیا
ولی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد داند که
وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی
خدای تبارک و تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل
و نابود شود این نشان حسن خاتمت باشد پس هر که خواهد
که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر بود و
بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان دارد و هر چه بداند
قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله آرد و جهد آن کند

بپادی برست نباید و این آنکه طریق بدست بیاید یکی اعلم و معرفت

که چون خود را و حق تبارک و تعالی را بشناخت بضرورت

بترسد که هرکه در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناخته و یرا هیچ حاجت

علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد

و هرکه خدای را بکمال جلال و قدرت و بی نیازی از خلق

بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت که هرچه

خواهد بود تا قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلت و بعضی را

بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد

بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی

با آدم صلوات الله علیهما حجت آورد و موسی را علیه السلام

گفت این معصیت بر من نبشته بود و ندر ازل موسی گفت

آری آدم گفت حکم او را خدای تعالی کرد گفت پیغمبر گفت

فحج آدم موسی تو بی دروست آدم منقطع شد و جواب

نداشت و اسباب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و

هرکه عارف تر خایف تر من کان بالله اعرف کان بالله اخوف

وچون کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی آدم

حاصل آنست که اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را

دید باشد از مار میگریزد و وی نیز بترسد و بگریزد اگرچه

صفت مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف عارف چه اگر

کودک بارها چند معزم را بیند که دست بمار میکند چنانکه بتقلید

بترسد هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد و آنکه صفت مار

بداند از این ایمن نبود پس باید که مقلد در خوف از صحبت

اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد

طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند که

درین روزها کمتر مانده باشند حال ایشان بشنود و از کتب

برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیاء علیهم السلام

و اولیاء رحمهم الله در خوف حکایت کنیم تا هرکه اندک مایه خرد

دارد بداند که ایشان که عاقلترین و دانا ترین و متقی ترین خلق بودند چنان

ترسیده اند دیگران اولیتر که بترسند حکایات پیغمبران و ملائکه صلوات الله

علیهم اجمعین روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبریل و میکائیل

علیهما السلام دایم میگریستند خدای تبارک و تعالی بدیشان

اجابت کردتا داود علیه السلام دست بهیچ طعام وشراب نبردی
که نان بدیدی بگریستی وگاه بودی که قدح آب از اشک او
پرشدی ودر روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست
که طاقتش نماند گفت بارخدایا بر من وبر گریستن من رحمت نکنی
وحی آمد با داود علیه السلام تذکر ومعک وتنسی ذنبک حدیث
گریه مسکینی مگر کنا[ه] خویش فراموش کردی گفت بارخدایا
چگونه فراموش کنم که پیش ازان چو زبور برخواندمی
آب روان در جوی وباد پران در هوا بایستادی ومرغان
بر من گرد آمدندی ووحوش از صحرا بمحراب آمدندی اکنون
از نیهمه چیز هیچ نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت
یا داود آن انس طاعت بود واین وحشت معصیت است
وگفت یا داود آدم بنده من بود ویرا بدست لطف خود
بیافریدم وروح خود در وی دمیدم وملایکه را بسجود وی
فرمودم وخلعت کرامت در وی پوشانیدم وتاج وقار
بر سرش نهادم از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم

بیاوردی تا هر کسی مرده خویش برگرفتی تا یک روز از چهل
هزار مرد که در مجلس وی بودی بیست هزار مرده بودند وویرا
دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف
ویرا بگرفتندی وگاه داشتندی تا اعضاء ومفاصل وی از هم
باز نشدی ویحیی بن ذکریا صلوات الله علیه در بیت المقدس
عبادت کردی کودک بود چون کودکان ویرا به بازی خواندندی
گفتی مرا بازی برای نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا
رفتی واز میان خلق بیرون شدی یکروز پدر از پس وی
بشد وویرا بدید پای در آب نهاده واز تشنگی در هلاکت شده
ومیگفت که بعزت تو آب نخورم تا ندانم که محل من وجای من
نزدیک تو چیست وچندان گریسته بود که از اشک چشم پوست
وگوشت روی وی سوخته بود که روی ویرا گوشت نمانده بود
ودندان وی پدید آمده بود مادر وی دو پاره نمد بر روی وی
بسته بودی تا خلق نه بینند وآن دو پاره نمد از اشک وی
بیاغشتی آنگاه آن نمد بر داشتی وخشک کردی ودیگر پاره بر روی بستی

و کرا و به سرای بگذشت یکی قرآن میخواند اندر نماز اینجا رسید
که ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع از سکون فرو ماند و خود را
بدیوار باز افکند از بی طاقتی وی را بخانه بردند یکماه بیمار بود
که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین رضی الله عنه
چون در طهارت نماز خواستی شد موی روی او بر خاستی
و لرزه بروی افتادی وی را گفتند در صف ایستی و چنگی
ترا این حالت نبود که در صف نماز گفت ای نادانان که هفت آسمان
و زمین و کوهها از حمل آن عاجز آمدند میخواهم که بگذارم
نمیدانم که امانت بجای توانم آورد یا نه ترس من ازین است
و علی بن الحسین رضی الله عنهما چون طهارت خواستی کرد روی
وی زرد شدی گفتند این چیست گفت میدانید که پیش کی خواهم ایستاد
و منصور بن مخرمة رضی الله عنه طاقت قرآن خواندن و
شنیدن آن نداشتی یکروز مردی غریب وی را آیتی
آیه برخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق
المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان

و بیهوش شد و هر شب چندبار دست بکوزه فرو آوردی تا صبح
شدی و با یاران چون قحطی و بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از
شومی منست اگر من نبودمی خلق از شومی برستی و احمد حنبل
رضی الله عنه گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر دل من گشاده کنند
اجابت افتاد و بترسیدم که عقل من شد گفتم یارب بقدر طاقت من
بس دل من ساکن شد و یکی را دیدند از عباد میگریست گفتند که
چرا میگریی گفت از بیم آنکه آن ساعت که منادی کنند که خلق را
غرفه خواهند داد در قیامت حال من چگونه خواهد بود
و یکی از حسن بصری رحمه الله علیه پرسید که چگونه بود حال
قومی که در روزها باشند و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته بماند گفت
صعب تر گفت حال من همچنانست و وی گفت که در خبر است
که یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال و کاشکی
که من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم خاتمت
و بیم خاتمت از دوزخ جاوید میترسید و کنیزکی بود
عمر عبد العزیز را رضی الله عنه یکروز از خواب برخاست

ایشانرا معصیت بسیار بود ترا نیست یا از انکه ایشانرا معرفت بسیار بود ترا نیست و تو بحکم الهی علی فرق الحق با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی کوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست کدام فاضلتر ازین هر دو بدانکه خوف و رجا هر دو چون دو داروست و دارو را فاضل نکویند لیکن نافع کویند چه خوف و رجا چنانکه کفتم از صفات نقص است و کمال آدمی بدانست که بمحبت حق تبارک و تعالی مستغرق بود و ذکر خدای تبارک و تعالی همگی وی کرفته باشد و از خاتمت وی و سابقت خود نیندیشد بلکه بوقت نیز ننگرند چون بخوف و رجا التفات کند این حجاب باشد ولیکن چنین حالت نادر بود و پس هر که بوقت مرک نزدیک بود باید که رجا غالب بود که آن محبت را زیادت کند و هر که از جهان بشود باید که بر محبت خدای تبارک و تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی کرد که لذت لقاء محبوب باشد اما در دیکر وقتها اکر مرد از

و دوستی دنیا از مهلکاتست چنانکه علاج آن کفتیم و درویشی و بریدن از وی از منجیاتست اکنون شرح این خواهیم کفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت ایشان بشناسی **حقیقت** فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که او را بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت انکاه ببقاء خود انکاه بغذا و مال و چیزها بسیار و ازین همه چیز بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی خدای تبارک و تعالی نیست بچون و بچکونه جل جلاله و عز اسمه لا شریک له دیکر هر چه در وجود است از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی ایشان و بقاء ایشان بدیشان نیست پس همه بحقیقت فقرا اند و برای اینکه حق سبحانه و تعالی **والله الغنی** **و انتم الفقراء** بی نیاز خدایست تبارک و تعالی و شما همه درویشید و عیسی صلوات الله علیه فقر را بدین تفسیر کرد ... و الا مر بید غیری فلا فقیر افقر منی و کفت من کرو کرده خویشم

طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید طاعت نیز
از من نیست و بدست من نیست و من بکرده آنم و در جمله بیان
معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه
نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم داد
واز صد هزار حاجت که آدمی راست که آن همه فقرست مال یکی است
از آن پس چنانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دوست
از وی بدارد و باختیار یا از آنکه خود بدست نیاید اگر دست
بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر
گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و لیکن چندان که
تواند طلب میکند و این را فقیر حریص میگویند دوم آنکه طلب
نکند اگر بدو دهند بستاند و آنرا کاره باشد این را فقیر راضی
گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه رد اگر بدو دهند بستاند و اگر نه
خرسند باشد و این را فقیر قانع خوانند و ما اول فضیلت
فقر بگوئیم انگاه فضیلت زهد چه نابودن مال را اگرچه مرد درآن
حریص بود هم فضیلتی هست فضیلت درویشی بدانکه خدای تعالی

من اهل دنیا را بدنیا بگذاشتم گفت بخسب با دوست و خوش بخسب
و موسی صلوات الله علیه بخفته یکبار شب بر خاک خفته بود و خشتی زیر
خشتی فرا سر نهاده و جز گلیمی هیچ نداشت پس گفت بار خدایا این بنده تو
قانع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که بمن اقبال
کند من بروی بهمه روی خود اقبال کنم و دنیا بیکی از وی
باز دارم ابو رافع رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم را
مهمانی فرا رسید و هیچ نداشت مرا گفت نزد فلان جهود رو بگوی
تا پاره آرد بوام دهد تا اول رجب باز دهم نزدیک جهود شدم
و پیغام گفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم باز آمدم رسول الله علیه السلام
را بگفتم گفت که بخدای که من امینم در زمین و در آسمان اگر بداد
باز دادمی اکنون این زره من بگرو کن آن زره ببردم و گرو کردم
این آیه بتسلی وی درین فرود آمد ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه بگوشه چشم نباید که
بدنیا و اهل دنیا نگریستی که آنهمه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده است
نزد خدای تبارک و تعالی بهتر و باقیتر است و کعب احبار رضی الله عنه گوید

آنچه کرد و عیسی صلواة الله علیه گفت که توانگر بسختی تمام در بهشت رسد
و درویش بآسانی و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تبارک و تعالی
بنده را که دوست دارد وی را مبتلا کند به بلاها و اگر دوستی تمام تر
و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود گفت
نه او را مال گذارد و نه اهل و عیسی صلواة الله علیه گفت بار خدایا
دوستان تو از خلق کدام اند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت هر جا که
درویشی است درویش تمام و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
درویش را روز قیامت بیارند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند
خدای عز و جل از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری
تو بود که دنیا از تو باز گرفتم لیکن از ان بود که کرامت ها و
خلعتها من بیابی برو و در میان خلق در شو و هر که ترا گرسنگی
طعامی برای من یا جامه داده است وی بگیر و در بهشت برو
وی را اورکار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق شده باشند
او در شود در میان صفها و هر که با وی نیکوئی کرده باشد
دست بگیرد و از ان میان بیرون آرد به بهشت برو و رسول

از چه دو این بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا
بهر دو رسیدی و اگر باطن از خدای عز و جل چنان ترسیدی که در ظاهر
از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی دو هزار درم نزدیک
ابراهیم ادهم قدس سره آوردند الحاح بسیار کرد گفت نمیخواهم
که من بدینمقدار نام خویش از دیوان درویشان افکنم هرگز این نکنم
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا عایشه اگر خواهی که فردا در پای
درویش و در زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ
پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خرسند**
رسول گفت صلی الله علیه وسلم خنک آنکسی که وی را باسلام راه نمودند
و قدر کفاف بوی دادند و وی بدان قناعت کرد و گفت
یا درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید
و اگر نه نیابید و باین اشارت است بدانکه درویشی را که حریص باشد
ثواب ندهند و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی
درویشان است که صابر باشند که ایشان روز قیامت همنشینان
حق تبارک و تعالی باشند و گفت صلی الله علیه وسلم دوست ترین

نرسانند بکمتر ازین قناعت کرده باشند و دیگر آن بود در [illegible]
نشسته بود با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد و گفت تو اینجا نشسته
نخسپی که در خانه هیچ چیز نیست گفت یا زن که در پیش ما عقبه ایست
و بر وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و برفت

فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر بود یا توانگر
شاکر و درست آنست که درویش فاضلتر و این اخبار جمله دلیل
آنست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هرچه ترا از ذکر
و محبت خدای تعالی مانع بود آن مذموم است و گاه بود که مانع وی
درویشی بود و کس باشد که مانع وی توانگری بود و تفصیل
این آنست که مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر چه مقدار
از دنیا نیست و زاد راه آخرتست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هرچه زیادت از آنست
نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود
چه فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال باشند و بدان
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و برنجی که

و دل درویش چون صیقلی بکوفتن [illegible]

بقدر گرسنگی و تشنگی و آن باشند تا اما اگر توانگری چنان باشد
که بودن و نابودن مال هر دو نزدیک وی یکی بود و دل وی از آن فارغ
بود و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانکه عائشه رضی الله عنها
یکروز صد هزار درم خرج کرد بصدقه که خود را بیک درم گوشت نخرید
که روزه گشاید این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین صفت
نبود اولیتر اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر
و بیشتر بود از توانگران که صدقه کنند بدو سبب در ریا و نام و بانگ
نام مردمان او را نیکخواه کردند و در خبرست که درویشان گله کردند
نزد رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت
ببردند که صدقه و زکوة میدهند و حج و جهاد میکنند و
ما نمی توانیم کرد که سیم نداریم رسول گفت صلی الله علیه و سلم
مرحبا بک و بمن جئت من عنده بسم ~~تا رسول بوی فرستاد و~~ گفت
از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا
بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تبارک و تعالی ایشانرا
سه خصلت بود که هرگز هیچ توانگری را نبود یکی آنکه در بهشت شوند

وچرا فرمودندی حذر کردن تا رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو از من و دور از من آنگاه که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن بر وی عرضه میکرد و عیسی گفت علیه السلام که در مال اهل دنیا منگرید که حلاوت ایمان از دل تمامه ببرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که چون حلاوت آن در دل پدید آید حلاوت ذکر حق تبارک و تعالی از وی زحمت کند که این دو حلاوت در یک دل جمع نباشد و در وی خود این دو خبر مشغیبت حق است و بغیر حق است چون دل بغیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شد و بدان مقدار که از غیر حق می گسسته میشود بحق تعالی نزدیکتر می شود و بو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گوید آن یک نفس سرد که از درویش بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گویند نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی در آن وقت تو مرا دعا کن که دعاء تو در آن وقت از دعاء من فاضلتر

[illegible]

و بسیار را تواضع کنند و در حق ایشان مداهنت کنند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من تواضع غنیا فذهب ثلثا دینه و شقیق رحمة الله علیه میگوید که چون درویشی کرد توانگر گردد بدانکه ترا حیات و چون کرد سلطان گردد بدانکه ورز ذهنت و دیگر آنکه در بعضی احوال آنچه تواند بصدقه دهد و آنچه خود باز گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک درم باشد که پیش صد هزار درم افتد گفتند چگونه است گفت مردی که بیش از یک درم ندارد و نیم درم از آن بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما ادب فرا ستاندن عطا آنست که هرچه از شبهت بود نه ستاند و هر چه زیادت از حاجت بود نستاند مگر که به خدمت درویشان مشغول بود پس اگر در طلب ستاند و در خلا بدهد این درجه صدیقان است و هر کس طاقت آن ندارد یا خود نه چو گوید با خداوند حقی بر سانید اما مهم آنست که نیت دهنده گوش دارد اگر بهدیه بود یا بصدقه و یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی بود اما اگر داند که بعضی از منت خالی بود و بعضی نه

بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی
رحمه الله علیه گفت از کسی سؤال نکردم مگر از سری سقطی رحمه الله علیه
که زهد وی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی
بیرون شود اما اگر بنیت ریا دهد ناستدن مهم بود یکی از بزرگان
چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان
کردم که ایشان آنرا باز گویند تا دل شود و مزد بشود و اما اگر
بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود
رد کردن نشاید و در خبرست که هر که بی سؤال چیزی وی را دهند
آن رزقیست که خدای تبارک و تعالی وی را فرستادست و گفته اند که
هر کرا چیزی دهند و وی نستاند مبتلا شود بدانکه بخواهد و نیابد
و سری سقطی نور الله قبره بهر وقت که احمد حنبل قدس الله سره العزیز را
چیزی فرستادی نستدی گفت یا احمد حذر کن از آفات رد کردن
گفت بار دیگر بگوی گفت تامل کرد گفت ماه را کفایت دارم
این نگاه دار چون برسد بستانم پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت
حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سؤال از فواحش است

و اگر نه بهمه ملامت کند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای
کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند بر آنکس زکوة واجبست
روا بود اگر چه رنج رسدش از سؤال و چون خود مستحق زکوة
بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد و یا از شرم حرام بود ستدن
آن که آن همچون مصادره بود و در شریعت ظاهر زبان نگرند
ولیکن این در آن جهان بکار آید و در آن جهان در شریعت دل اعتماد
کند چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس از جمله
معلوم شد که سؤال حرام است الا بضرورة یا بحاجتی مهم اما برای
زیادت تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو پوشیدن این
نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد
یا اگر کسب تواند کرد و بطلب علم مشغول است و کسب از آن باز ماند اما اگر
بعبادة مشغول باشد نشاید سؤال کردن بلکه کسب واجب آید اگر
بقوت حاجت بود و اگر در خانه کتابی دارد که بدان محتاج نیست
یا سجاده یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه یا مانند این سؤال حرام
باید که نخست آن خرج کند اما اگر سؤال برای آن کند تا کودکانش

از سرما و گرما باز دارد و آنچه از متاع خانه لابد بود در هر معنی
همین بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال نشاید کرد
و اگر نعلین دارد و برای آفتابه همین سوال نشاید کرد و این اندازه
تقدیر نباید ولیکن بباید که بی حاجت مهم هر چیزی که فاضل است
نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوت است بر حاجتی
نوزاند قبره نیکوید ایشان بر سه درجه اند **یکی** آنکه نه خواهند
و اگر دهند نستانند و اینقوم با روحانیان در علیین باشند **دیگر**
آنکه نخواهند و اگر دهند بستانند و این قوم با مقربان باشند اندر فردوس
سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و اینقوم از اصحاب الیمین
باشند و ابراهیم ادهم رحمه الله علیه از شقیق انار الله برهانه پرسید
که فقرا را چون گذاشتی شهر خویش گفت بر نیکوترین حال اگر بیابند
شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را چنین
گذاشتم پس شقیق رحمه الله علیه گفت پس درویشان تمام چگونه باشند
گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر بیابند ایثار کنند بوسه بر سرش داد
گفت حقیقت اینست و یکی ابوالحسن نوری قدس الله سره العزیز دید

اگر کسی بدین صفت نباشد باری کم از آن نبود که در آرزوی این
بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد **پیدا کردن** حقیقت زهد
و فضیلت آن بدانکه هر که یخ دارد بوقت گرما حریص باشد که چون
تشنه شود آب بدان سرد کند و بخورد و اگر کسی بیاید که آن یخ برابر
زر بخرد آن حرص وی از یخ بشود و در عشق زر گوید یک روز آب گرم
بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر با من بماند نستانم او لیتر از آنکه
این یخ نگاه دارم که خود بنماند و شبانگاه خود گداخته بود این
ناخواستن وی یخ را در مقابله چیزی که بهتر از اوست آنرا زهد گویند
در یخ و حال عارف در دنیا همچنین باشد که چون دید که دنیا گذرنده است
و بر دوام نیست و زود بیکبار از وی وقت مرگ تمام برسد چون آخرت
بیند که باقی و دائمی که هرگز نرسد و نمی فروشد الا به ترک دنیا دنیا
در چشم وی حقیر گردد و دوست ندارد در عوض آخرت که بهتر از اوست
اینجا زهد گویند شرط آنکه زهد در مباحات دنیا باشد اما از
محظورات خود فریضه بود **دوم دیگر** آنکه با قدرت باشد اما آنکه بر دنیا
قادر نباشد زهد از وی صورت نه بندد مگر چنان بود که گر بودی هم

ورروا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و خود نگیرند
بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان میدهد چنانکه
امیر المومنین عمر رضی الله عنه مال همه روی زمین در دست وی بود
و وی از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها صد هزار درم
بیکبار خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید و چون بر پیراهن
میدوخت پس باشد که عارف با پانصد هزار درم در دست عارف
زاهد باشد و دیگری که یک درم ندارد زاهد نبود بلکه کمال او آنست
که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن از آن
و نه با آن بجنگ بود و نه بصلح و نه ویرا دوست و نه دشمن دارد
که هر که چیزی را دشمن دارد بدو مشغول بود همچنانکه آنکس را که دوست دارد
و کمال در آنست که از هر چه جز حق است از آن فارغ باشد و مال دنیا
نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزانه حق سبحانه و
تبارک و تعالی باشد اگر چیزی کم بود و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ
باشی کمال این بود ولیکن محل غرور احمقان است که هر که مال نتواند
گفت خویشتن را این عشوه داد و گوید که من از مال فارغم

پنج جمله خستین از رچندین سرمایه نخواهد که هر عاقلی این بداند ولیکن
نسبت دنیا با آخرت کمتر از آنست که نسبت زر با یخ ولیکن خلق از این محجوب اند
یکی بسبب ضعف ایمان ایشانست و دیگر غلبه شهوات بود در حال
و سیم دیگر سبب تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس از این بکنیم
و سبب چهارم غلبه حمق بود که در حال بیاید و برنخاید نقد نگاه دارد
و نسیه فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هر چیزی که در قسم دوستی دنیا
بیاورده ایم دلیل آنست ولیکن دوستی دنیا از مهلکات است
و دشمنی از منجیات است و اینجا اخبار که در دشمنی وی آمده است
بیاریم و ثنای مهین بر زهد آنست که ویرا با اهل علم اضافت
کرده است در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خویش
آراسته هر کسی گفت کاشکی این مرا بودی **قال الذین اوتوا العلم ویلکم**
ثواب الله خیر لمن آمن آنقوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت از این
همه بهتر و از این گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود
چشمهای حکمت در دل وی گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اگر خواهی که خدای عز و جل ترا دوست دارد در دنیا زاهد گرد و خو

کر انجست کرم بر روی نباید امیخت کفت دوستی دنیا و دوستی ... که ...
که سخن ایشان سخن پیغامبران است و کردار ایشان کردار جباران بود و بر کر
لا اله الا الله بسلامت بیارد و این در وی نبود جای وی بهشت است
و رسول کفت صلی الله علیه وسلم هرکه در دنیا زاهد بود خدای
عز و جل در حکمت بر دل وی بکشاید و زبان ویرا بدان کویا کردانید
و علت درد او و درمان او بنماید هم ز دنیا بدار السلام برد رسول
کفت صلی الله علیه وسلم در میان صحابه یکبار برمه اشتر بکذشت
همه اشتران نیکو آبستن و فربه بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد
که هم مال بود و هم شیر بود و هم کوشت و ثانیهم رسول روی سوی دیگر
بکرد و بدانجانب ننکریست کفتند یا رسول الله این عزیزتر مال ماست
چرا بدین ننکری کفت خدای تعالی مرا از نکریستن بدین نهی کرده است
و کفت لا تمدن عینیک و عیسی را صلوات الله علیه کفتند اکر دستوری
دهی تا خانه کنیم ترا چندانکه درینجا عبادت کنی کفت بروید بر آب
بنا خانه کنید کفتند بر آب خانه چون توان کرد کفت با دوستی
دنیا عبادت چون توان کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم

که جامه بیش نداشتی بجای تبارک و تعالی بر تو وانی کرد زیر از
بی نظیر در ازاری و ردائی بافت پیش از انکه هر دو تمام شوند
یکی بدوستان و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد کان یکی بشت
زا کرفته و پیش کشاده که جز آن هیچ نداشت حفصه رضی الله عنها
کفت ای همه همچنین دانم پس چندان بکریست عمر رضی الله عنه که از
هوش بشد پس کفت دو یار پیش از من برفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ایشان راهی همی رفتند که اکر راه
ایشان روم با ایشان رسم و اکر نروم مرا از راهی دیکر برند
من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا از عیش براحت جاودانه
رسم با ایشان بهم و بعضی از صحابه اول طبقه تابعین را کفتند
که عبادات شما بیش است از عبادت صحابه لیکن ایشان از شما بهتراند که از شما
زاهدتر بودند در دنیا و امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت زهد
در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود رضی الله عنه
میکوید دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت
همه مجتهدان تا آخر عمر سهل تستری قدس الله روحه میکوید عمل

بچه چیز است که کسی در وی زهد تواند کرد اول چیزی باید تا زهد کند در وی

اما درجات زهد در حق آنچه زهد برای ویست سه است یکی آنکه زاهد شود

تا از عذاب آخرت برهد پس اگر ویرا با عدم برند روا دارد

و این زهد خایفان است یکروز مالک دینار رحمه الله علیه گفت

دوش دلیری عظیم کردم بر خدای تبارک و تعالی و بهشت از وی

بخواستم دوم آنکه برای ثواب آخرت بود و این تمامت بود که

این زهد رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم آنکه بر کمال آن

که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق

سبحانه و تعالی بود و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته باشند

و از هر چه جز ویست ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه

رحمها الله با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند

خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت حق تبارک و تعالی ویرا

پدید آید لذت بهشت در چشم وی چنان باشد همچون لذت بازی کردن

کودکان بود با گنجشکی در جنب لذت پادشاهی اندنیا و باشد که

آنکه ~~مشغول~~ ناقص است کودک این بازی از پادشاهی دوست تر دارد

مختلف است که کسی باشد که بعضی از دنیا بگوید و تقاضی آنست که بدو نفس ویرا در آن حظی است که در آن حرص بیشتر است و در راه آخرت بدین حاجتست بترک آن بگوید که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و با مردمان نشستن و در مجلس [illegible]

[illegible]

گران از حظ نفس است پس وقتی مادر وی از وی درخواست تا جامه

پشمین در پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود چنان کرد

وحی آمد که یا یحیی دنیا را اختیار کردی یحیی صلوات الله علیه بگریست

و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و هر کس بدین

درجه نرسد ولیکن درجه هر کسی بقدر آنست که ترک آن بگوید و همچنانکه

توبه از بعضی درست بود زهد نیز بدین معنی [در بعضی درست بود] که بی ثوابی نباشد و لیکن

اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آن بود

که از جمله دست بدارد بدانکه آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد

از دنیا بدانکه خلق در راه وی دنیا افتاده اند و وادی دنیا را

نهایت نیست و لیکن مهم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و

مسکن و کالای خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس

و قدر و مقدار و نان خورش نظر است و اما جنس کمترین

چیز آن بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و

گاورس و مهین نان گندم سبوس نابیخته چون بیخته شد از زهد

بیرون شد و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من

[illegible]

میگوید وقت بودی که چهل شب در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم چراغ
نبودی و هیچ طعام نبودی بجز خرما و آب و عیسی صلوات الله علیه
گفت هرکه طلب فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن بر مزبلهٔ
با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید
و ذکر گندم مکنید که شکر آن نتوانید کرد مهم دوم جامه است و
زاهد را باید که یک جامه بیش ندارد و چون بشوید برهنه بماند و چون
دو بود زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین
آنکه با این دستاری و ازاری بود و اما جنس کمترین پلاسی بود
و میانه پشم و اعلا پنبهٔ درشت و چون نرم و باریک بود زهد نبود
که ورا آنوقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها
گلیمی و ازاری سطبری بیاورد و گفت این بوده است جامهٔ رسول
علیه السلام و در خبر است که هیچکس جامهٔ شهرت نپوشد که خدای
تبارک و تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود تا آنگاه که بیرون
کند و قیمت دو جامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و ازار و گلیم بیش از ده
درم بیش نبود و گاه بودی که جامه چنان شوخگن بودی که گفتی

و چهار دانگ بیش نیرزیدی و در خبر است که هرکه بر جامهٔ تجمل قادر است
و تواضع را دست بدارد حق است بر خدای تبارک و تعالی که ویرا
عبقری بهشت در تختهای یاقوت بدل دهد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
گفت از خدای عهد و ذکر رفته است برای ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان
چون جامهٔ کمترین مردمان بود تا توانگر اقتدا کند و درویش شکسته دل
نشود و فضالة بن عبید رحمه الله امیر مصر بود ویرا دیدندی پای برهنه
میرفت با جامهٔ مختصر گفتندی تو امیری در شهری چنین مکن که بچشم
مردمان حقیر گردی گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی
کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید و من فرمان وی
بجای آرم دوست تر دارم از امارت شما و محمد بن واسع رحمه الله در
قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت چرا صوف پوشیدی خاموش بود
گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ستایش کرده باشم
یا از درویشی که از خدای گله کرده باشم بوسلیمان را رحمه الله گفتند چرا
جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار و نوا چون آزاد
شوم از جامهٔ نیکو در نمانم و عمر عبدالعزیز را رضی الله عنه پلاسی درشت

ان وی خوش کرد و او را دعا کرد و حسن بصری رحمه الله علیه میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تبارک و تعالی هر که را بد خواهد
مال وی در خاک و آب هلاک شود یعنی در عمارت و عبد الله بن عمر رضی الله عنه
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم بما گذشت گفت این چیست که میکنید
گفتیم خانه ایست از لی تباه شده است نیکو میکنیم گفت کار زودتر
از آنست که مهلت بود یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا
کند بیش از حاجت در دنیا روز قیامت وی را تکلیف کنند تا آن بر گیرد
و گفت صلی الله علیه وسلم در همه نفقها مزد است مگر آنچه بر خاک و آب
بود و نوح صلوات الله علیه گفت خانه کردم از نی گفتند اگر از
خشت کنی چه بود گفت کسی را که بباید مرد این خود بسیارست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال بود
الا آنکه وی را از گرما و سرما نگاه دارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بر راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت
این بناها کنند که همانان کرد برای فرعون که خشت پخته وی خواست

خدای عز و جل و دوستان خدای دشوار بها گفت خرسند
نباشی بدانکه ایشان را در دنیا بود و ما را در آخرت گفتند پس گفت
بدانکه چنین است و یکی در خانه بو ذر رضی الله عنه شد در همه خانه وی
هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است که هرچه
بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی ترا ازین چاره
نباشد از متاعی گفت خداوند این منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون
عمیر بن سعد امیر حمص بنزدیک عمر رضی الله عنه رسید گفت چیست از
دنیا با تو گفت عصایی دارم که بر وی اعتماد کنم و ماری بوی بکشم
و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه که در وی طعام خورم
و سر و جامه در وی بشویم و مطهره دارم که در وی آب خورم
و طهارت کنم هرچه جز این است از دنیا همه تبع اینست که من دارم
و رسول صلی الله علیه وسلم از سفر باز آمد بر در فاطمه رضی الله عنها آمد
پرده دید آویخته و دو حلقه سیمین در دست وی باز گشت از کراهیت آن
چون فاطمه رضی الله عنها بدانست آن دو حلقه را بیکدرم و نیم بفروخت
تا آن پرده بهم و بصدقه داد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم با وی

ودوازده سرّیت داشت بدانکه جز این آفت خواسته باشند که روا نبود
که کسی دست از نکاح بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق
زهد که نکاح برای فرزندست و تناسل و در وی بسیار فایده است
و این همچنان بود که کسی اصلا نان نخورد تا ویرا لذتی نباشد
و دین تن او هلاک شود و بدان نسل او منقطع شود اما اگر کسی را نکاح
از خدای تبارک و تعالی مشغول کند ناکردن اولیتر بود و اگر شهوت
غالب شود زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود
که شهوت نشان بود نه شهوت انگیز احمد حنبل را قدس الله روحه
زنی نیکو میداوند گفتند ویرا خواهریست عاقله از وی ولیکن
یکچشم است آن عاقل را بخواست که مقصود سنّت است نه شهوت
جنید قدس الله روحه گفت آن دوست تر دارم که مرید مبتدی
دل نگاه دارد از سه چیز از کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گفت
و گفت دوست ندارم که صوفی نبشتن داند و خواند که اندوهان
پراکنده کند و جمع نباشد **اصل ششم** مال و جاه و در رکن مهلکات
بگفته ایم که این هر دو زهر قاتلست اندکی از وی آنقدر که

کر ایشان بلا شادتر بودند از آنکه شما بنعمت اگر ایشان شما را بدیدندی
گفتندی که اینها شیاطین اند و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی که اینها
دیوانگان اند آن قوم رغبت در بلا بدان میکردند تا دل ایشان
از دنیا خسته و گسسته گردد تا ایشان را بوقت مرگ دل بهیچ چیز
آویخته نباشد البته وبالله التوفیق والاستعانة **اصل نهم**
از رکن منجیات در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است
که همه خلق هلاک شده اند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا
عالمان و همه عالمان هلاک شده اند الا عاملان و همه عاملان هلاک
شده اند الا المخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند انکه المخلصون علی
خطر عظیم پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق
جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص و صدق چون نگاه دارد
و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در
بابی دیگر حقیقت صدق والله تعالی اعلم بالصواب **باب اول در نیت**
بدانکه فضیلت نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم ویراست
و نظر حق تبارک و تعالی از عمل بنیت است و حکم ویراست و ازین گفت

هر دو در بزه برابر باشند یعنی نیت تنها همچنانست که با عمل بهم
و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در غزای تبوک
بیرون آمده گفت در مدینه مردمان بسیار شوند که در برابر باشند
هر رنج که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند با ما گفتیم چرا با ما نه اند
گفت بعذری باز مانده اند و نیت ایشان چون نیت ماست و در بنی اسرائیل
یکی بکوهی ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه ریگ گندم بودی
من این همه به درویشان دادمی وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی
اورا که خدای تعالی عزوجل صدقه تو پذیرفت و چندان ثواب داد
که اگر توان گندم داشتی و بصدقه بدادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که نیت و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در چشم وی بود
و چون از دنیا بشود عاشق دنیا بود و هر کرا نیت وی آخرت بود
خدای عزوجل دل ویرا توانگر گرداند و چون از دنیا بشود زاهد بود
در وی و گفت علیه السلام چون مسلمانان مصاف کشیده باشند
با کفار فرشتگان نامها نبشتن گیرند که فلان جنگ تعصب میکند
و بحمیت میکند فلانرا مگوئید که در راه خدای کشته شد که جنگ

و قدرت تبع خواست و اراده و خواستست که باعث قدرت را فرا کار دارد
و ماهیت تبع علم نیست که بسیار است چیزها که داند و نخواهد ولیکن بی علم
خواستن نیز صورت نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین
هر سه عبارتست از خواست و قدرت و علم و خواست آنست که ویرا برپای
انگیزد و فرا کار دارد و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت
گویند و این هر سه یک معنی است پس قصد که ویرا برپای انگیزد و فرا کار دارد
گاه بود که یکی بود و یک غرض بود و گاه بود که دو بهم فراهم آید اما آنکه یکی بود
آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود و شیری قصد کند
برخیزد و برود و غرض وی بیش ازین نیست که گریختن است
از پیش شیر و همچنین اگر محتشمی درآید ویرا برپای خیزد و هیچ غرض
بجز اکرام وی این خالص باشد اما آنکه غرض دو باشد این سه نوع
بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش ویرا چیزی خواهد بدهد برای خویشاوندی و درویشی
و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی خویشاوند بودی هم بدادی
این دو غرض بود و دو نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر

ونیت بیکبار از طاعت بود و چگونه معنی آنست که وی شرف است و بدل و تن
دو چیز است از این هر دو آنکه بدل است بهتر است و سبب آن آنست که مقصود
از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل آنست که تا صفت
تن بگردد و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل میباید و
حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید کرد و مقصود از وی
گردش دلست که ما فردا از جهان دل است و سعادت و شقاوت وی راست
و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون اشتر اگرچه
حج بی وی نیست ولیکن حاجی او نیست و گردش دل خود یک چیز است
آنکه روی از دنیا و آخرت بخدای تبارک و تعالی آرد و روی دل
پیش از خواست و اراده وی نیست چون غالب بر دل خواست دنیا
بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست دل است
و در ابتدا آفرینش چنین است و چون خواست حق تبارک و تعالی
بر دنیا و آخرت غالب شود صفت وی بگردد و روی وی با جانب او گردانید
گردانید پس از همه اعمال مقصود گردش دلست از بهر آنکه مقصود
بنا ثابت بگردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد دار

آوردن از رحمت تو بر شود والکای دل زیادت شود و چون منی تواند
بر او فرود آید و بر اید اسر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک
شود آن تواضع در دل موکدتر شود و نیت همه عبادات خواست
خیرات است که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل آن نیت
و آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است
اگرچه هم از نیت خیزد چون چنین بود پیدا شود که نیت بهتر از عمل بود
چه نیت خود از نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد
بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبط باشد و عمل
بی نیت ازین بود که حبط باشد و این همچنان بود که در معده
درد باشد چون دارو بخورد و بوی رسد به شود و عمل بی نیت از تن
بوی رسد و اگر بر سینه نهد طلی کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد
ولیکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد از آنچه بسینه رسد که مقصود
از وی نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود و اگر بدو سرایت
نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد والله اعلم
فصل بدانکه آن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه
آنچه بدان بگیرند و معفو نباشد بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته

ومثال این آنست که در راهی میروی زنی از پس توی آید اگر باز نگری
بی چینی این خاطر را نفس گویند و دیگر آنکه رغبتی در نفس بجنبد که
باز نگری این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه
دل حکم کند که بازی باید نگریست و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی
مانع نباشد که نه هر چه شهوة تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد
بلکه باشد که گوید که این نا نگریستنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم
آنکه قصد کند و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن
حکم دل را رد نکند بدانکه بجناب عز و جل یا بخلق بترسانم تا آن حکم دل
باطل کند پس از دو حالت اول آنکه آنرا حدیث نفس و میل طبع گفتیم
بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست و حق سبحانه و تعالی می گوید
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس خاطر بود که عثمان
بن مظعون رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که این نفس من
مرا می گوید که خود را خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خصی کردن
این امت روزه است گفت نفس مرا میگوید که زن را طلاق کن گفت
آهسته که نکاح سنت منست گفت نفس من میگوید برکوه شو چون رهبانان

آنست که گرفته تر شد یعنی دورتر باشد و این کاریست هم از وی باوی
و درو وی اما اگر کسی را از طاعت وی شادی نه از معصیت وی خشم
تا وی را بانتقام بگیرد و لیکن بر قدر حقل عبادت چنان آید که هر که
این … بدانست هیچ شک نماند و هر که بدین احوال دل را خو
بود و لیکن قاطع بر این آنکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم دو مرد
با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته آید کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند
گفتند یا رسول الله چرا در دوزخ باشد گفت برای آنکه میخواست تا بکشد اگر توانستی
و دیگر آنکه سید گو صلی الله علیه و سلم مردی را به نعیم نفقه میکند دیگر
گوید اگر من داشتمی همان کردمی هر دو در بزه برابر باشند و نهم
قصد دل بیش و کم نیست که اگر کسی زنی بیابد در جامه خویش و با وی
صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار گردد اگر چه زن وی بود
بلکه اگر بی طهارت نماز کند چون پندارد که طهارت دارد وی را
ثواب بود و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود
اگر چه یاد آید که طهارت داشته این همه احوال است اما اگر قصد معصیت
کند و انگاه نکند از بیم خدای تبارک و تعالی وی را حسنه بنویسند چنانکه

گروانی که مقصود وی آنست تا از فضا و اوقاف و مال یتیمان و مال
سلطان و دنیا بدست آرد و بمباهات و منافست مشغول شود حرام است
اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر وی در فساد بکار دارد
من خود را خود به نیت خویشم این جهل محض باشد و همچنانکه کسی
که شمشیر بکسی بخشد که راه میزند و انگور بکسی بخشد که خمر کند و گوید مقصود من
سخاوت است که خدای تعالی هیچ خلق را دوست تر از سخی ندارد این
از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد زدن شمشیر از دست وی
وی بیرون کند چگونه روا باشد که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف
بخدای تبارک و تعالی پناهیده اند از عالم فاجر و حذر کرده اند از وی
از معصیت وی و انده مهجور کرده اند احمد حنبل رضی الله عنه شاگردی
قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون سرای خود درگاه گل گرفته بود یکخشت
زیادت در راه مردمان فرا گرفته بود گفت ترا علم آموختن پس معصیت
به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود قسم دوم طاعات است و
نیت در این از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل وی به نیت درست آید
و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر ثواب مضاعف شود و هر که علم نیت بیاموزد

بود و هر کی نیت بسیار تواند کرد تا ثواب مضاعف شود ان شاء الله تعالی
قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار همچون بهایم
در مباحات میرود و اندر نیت نیکو غافل بود که آن خسرانی عظیم است
که از همه حرکات سؤال خواهند کرد و از همه مباحات حساب خواهد بود
و اگر نیت بد کند بر وی بود و اگر نیکو بود وی را بود و اگر نه سر بسر بود
ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی
فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این آیت را که گفت ولا تنس
نصیبک من الدنیا یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی
می ستان تا با تو بماند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بنده را بپرسند
از هرچه کرده باشد تا آن قدر آنکه سرمه در چشم کشد یا پاره گلوخ
بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند و علم نیت مباحات
نیز دراز است بباید آموخت و مثل این آن بود که بوی خوش
بکار داشتن مباح است و روا نبود که کسی روز آدینه بکار دارد
چون قصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریا خلق بود یا جای جستن بود
در دل زنان بیگانه یا اندیشه فساد و اما نیتهای نیکو آن بود که قصد

جای مزدور بود قومی نزدیک وی شدند نان بخور وایشان را گفت
که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان
عاجز آمدمی و تمام نکردمی برای ستندهای فریضه دست بداشتمی
و سفیان ثوری رضی الله عنه نان میخورد یکی در شد ویرا نگفت که
بخور گفت هر کسی را گوید که بخور و بدل ازان کاره باشد اگر آنکس
بخورد یک بزه بگیرد و آن نفاقست و اگر بخورد ویرا دو بزه بگیرد
یکی نفاق دیگر ویرا در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی
او وی خیانت کرده **پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید** بدانکه مرد
علیم دل گوید چون بشنود که در هر مباحی نیت ممکن است باشد که بدل
و یا بزبان گوید که نیت من کردم که نکاح کنم برای خدای تبارک و تعالی
را یا نان خورم برای خدای تعالی را یا درس کنم برای خدای را
و پندارد که این نیت بود واین یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت
کششی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرد را با کاری دارد
چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جابت آن برخیزد و آنگاه کند
واین آنوقت پیدا آید که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم

بر جنازه حسن نماز نکرد گفت نیتی نمی یابم سفیان ثوری را رضی الله عنه
گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکردی و وی از علما
کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس رضی الله عنه دعا خواست
گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی وقتی بودی
که نکردی و وقتی بودی که بکردی و وقتی بودی که ناگاه بکردی
و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهست تا در آنم
که نیت کنم درست در عیادت فلان بیمار هنوز نیت درست نشده است
و در جمله حرص این بزرگان که غالب بود ویرا در هیچ چیز نیت فراز نیاید
بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و تا نشد که تا آتش دوزخ را بیندیشد
و خود را بدان نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق دانسته است
باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت یابد چنانکه
کسی را قصاص نیت باید و در عفو نیاید قصاص در حق وی فاضلتر باشد
از عفو و باشد که چون نیت نماز شب نیاید نیت خواب باید که بامداد
بگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند
که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند و یا با کسی حدیث و طیبت کند

گرانچه کند برای حق سبحانه و تعالی کند نه برای بهشت و برای دوزخ
و مثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نگرد برای معشوق
نه برای آنکه تا معشوق ویرا زر و سیم دهد و جامه آنکس که برای زر
و سیم نگرد معشوق وی زر و سیم است و جامه پس هر که جمال و جلال
و کمال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین صورت
نه بندد و آنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود در جلال حق سبحانه و تعالی
و مناجات بود با وی تا اگر طاعتی کند جز برای آنکه که فرمان بردن
محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد تن را نیز ریاضتی دهد و ویرا از
نطاول آنجهال باز ندارد و اگر از معصیت دست بدارد از آن بدارد
که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت همه مناجات و
عارف بحقیقت این بود احمد بن خضرویه رحمه الله علیه گفت حق سبحانه و تعالی را
بخواب دیدم گفت همه مردمان از من جز مرا میطلبند مگر بویزید قدس الله روحه
که مرا میطلبد و شبلی را قدس الله سره العزیز بخواب دیدند گفتند
خدای تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار
بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود

دشوارترست از اصل نیت و یکی را در خواب دیدند گفتند خدای تبارک و تعالی
با تو چه کرد گفت هرچه برای وی کردم در کفهٔ حسنات دیدم تا یکدانه
که آن برای انداخته بودم و گربهٔ در خانهٔ ما مرده بود و یک رشته ابریشمی
که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده بود و خری مرده بود
مرا قیمت آن صد دینار آن در حسنات ندیدم گفتم الهی حق سبحانه و تعالی گربه
در کفهٔ حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد
که چون خر بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و یکی
گفت صدقه که بدادم برای خدای عز و جل و لیکن مردمان می‌نگریستند
آن نظر مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من بود و سفیان ثوری
قدس الله سره العزیز گوید هر صدقه که از بهر روی و ریا باشد نادادن
اولیتر که دادن صدقه چنان باید داد که دست چپ تو از دست راست تو
خبر ندارد و یکی میگوید بغزا میرفتم در راه کشتی از آن ما تو برو بفروخت
گفتم بخرم و بکار می‌دارم و بفلان شهر بفروشم سود آورد
بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی دیگری را گفت بنویس
نام غازیان که فلان بتماشا آمده است و فلان بریا آمده است

و بنویس

مکن گفت لابد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر بار عابد وی را بیفکند
ابلیس بار دیگر گفت باش تا سخنی گویم اگر پسندیده نیاید آنگاه هر چه
دیر خواهی میکن عابد دست بداشت از وی ابلیس گفت تو مردی
درویشی و مؤنت تو مردمان میکشند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری
بر عابدان دیگر نفقه کنی و بر عیال خود ترا بهتر از آنکه این درخت
ببری که ایشان باز بکارند ایشان را هیچ زیانی ندارد و دست
از این درخت بدار تا هر روز بامداد دو دینار زر زیر بالین تو نهیم
تا یکی در وجه نفقه خود صرف کنی و یکی صدقه دهی عابد اندیشه کرد
گفت راست میگوید یکدینار بصدقه دهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه
این درخت ببرم و مرا این نفرموده اند و نه پیغامبرم تا این
بر من واجب آید پس بدین شرط بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار
زیر بالین خود برگرفت روز دیگر هم دو دینار زر دید زیر بالین خود
روز سوم هم دو دینار دید برگرفت گفت این نیک آمد که من آن
درخت را نبریدم روز چهارم هیچ زر ندید و خشم شد و تبر برگرفت
تا درخت را ببرد ابلیس پیش آمد گفت تا کجا خواهی رفت گفت آن

یا تماشا کند و نظاره چند یا از زن و فرزند و از رنج ایشان روزی چند
بیاساید یا از رنج دشمن برهد یا شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا
نگاه دارد یا علم آموزد تا کفایه خود بدست آرد یا اسباب و ضیاع
نگاه دارد یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی
برهد و دل تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک مستقیم شود یا حج
پیاده کند تا از کرایه آسوده کند یا طهارت کند تا خنک و پاکیزه شود و غسل
کند تا خوشبوی شود یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرایه خانه نباید داد
یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح وی برهد یا درویش را
چیزی دهد که از منع وی شرم دارد و یا بعیادت بیمار شود
تا چون وی بیمار شود نیز بعیادت آید و تا با وی عتاب نکند و از
تکبر نداند یا چیزی کند از اینهمه تا بصلاح معروف شود و اینهمه را در باب ریا
و حکم ریا گفته ایم اما اینهمه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک
بود و اگر بسیار بود بلکه خالص آن بود که نفس را در وی هیچ نصیب نبود
خاص خدایرا تبارک و تعالی بود و بس اگر چه آنکه اندک بود و اگر چه بسیار بود
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که اخلاص چیست

گر چه نشر آن بود باعث قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود آنگاه
قصد قبول خلق یا قصد تقرب برابر بود یا قوی‌تر یا ضعیف‌تر اما از آن
اندیشه و دل را صافی داشتن جز علما عاجزاند الا ابلهان که
پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشناسند
بلکه بسیار زیرکان ازین عاجزاند یکی از پیران میگوید که سی سال
نماز جماعت قضا کردم که همه در صف پیشین کرده بودم لیکن
یک روز بسبب عذری دیرتر آمدم در صف پیشین نماندم در باطن خود
خجلتی دیدم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شرم من
همه از نظر مردمان بود که مرا در صف پیشین دیده اند پس اخلاص
آنست که دانستن آن دشوارتر است و کردن آن دشوارتر و در
هر چه شرکت قربی اخلاص نپذیرفته است **فصل** بدانکه گفته‌اند
بزرگان دو رکعت نماز از عالم فاضل از عبادت یکساله جاهل
برتر است اگر جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غراض نداند
و همه را خالص پندارد و غش در عبادت همچون غش است در زر
که بعضی باشد که صیرفی نیز در ماند در غلط افتد الا صیرفی استاد

از ریا بگرها برست

آنکه بدانی که خشوع در اخلاص در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و
شیطان در او گوید از عظمت حق سبحانه و تعالی باز اندیش مگر نمیدانی
که کجا ایستاده تا باز اندیشد و خاشع شود در چشم مردمان آراسته شود
اگر خیانت کرد در خلق انجمن خطر بر دل وی بعادت در نیاید سبب این
ریا نیست لیکن شیطان دست بدین بیرون آرد تا پوشیده بماند
چون از عظمت آن وقت یاد آرد که خلق را نپسندد بکار نیاید بلکه باید نظر همه خلق
و نظر ستوران نزد وی برابر بود باید اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست
و این مثال را که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که جز ازین گفتیم
همچنین تلبیس بسیار است هر که این تلبیس و این دقایق نشناسد رنجور
بی‌ثمر بود جان میکند و رنج ضایع و در حق وی است آنکه گفت **و بدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون** **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا
با نیتی دیگر غالب‌تر بود و از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر
با وی برابر بود نه ثواب بود و نه سبب عقوبت و اگر ضعیف‌تر بود
عمل از ثواب آن خالی نبود و هرچند اخبار اشارت بدان میکند که
چون شرکت آمد گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کار

بیفزاید و اگر بیشتر خود را بچیزی خواهد

گیذرد از وی ضایع نشود و بتر از وی عدل رجحان و نقصان آن
پیدا آید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و
این باشد اما حزم و احتیاط آنست که باشد که شرب غرض قوی تر بود
و وی ضعیف تر پندارد که سلامت در آنست که راه غرض پیدا ندارد
بود لیل دیگر آنست با جماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی
ضایع نبود اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نبود و لیکن چون
قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب وی را بجمله حبط
نکند اگرچه نقصانی دارد و کسی که غزا برای خدای تبارک و تعالی
کند اما لیکن غنیمت الا و جانب ایشان اگرچه توانگران اند
و غنیمت بسیار باشد و لیکن درویشان بجانب توانگران نشود و تا غنیمت
بدست آید غزا وی حبط نشود بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود رغبتی یابد بسیار آنکه غنیمت یابد یا نیابد و العیاذ بالله
اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم آن بود که هیچ عمل درست نیابد
خاصه در مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد تا کسی را
یک راه از خود و فرستاده از این خالی نباشد که مثلا تصنیف وی

صحیح و رنج نگوید اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت برخیزد ایرا
کند و برای مصلحت گوید از درجه صدق کامل نیفتد دوم کمال آنکه
در مناجات با حق تبارک و تعالی صدق از خود طلب کند چون چنین گوید
وجهت وجهی للذی و روی دل با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی
بخدای تبارک و تعالی نیاورده باشد و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین
یعنی بنده توام و ترا پرستم اگر در بند دنیا بود و در بند شهوت بود
و شهوتی در زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوت باشد دروغ
گفته باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و از این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدراهم و عبد الدینار و شراخنده درم
و دینار خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نشود بنده حق تبارک و تعالی
نباشد و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود
چنانکه از خلق آزاد شد تا وی را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد
جز آنکه خدای تبارک و تعالی خواهد و بدانچه او کند راضی بود
و این تمام صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود
بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرچه بدان تقرب کند

باشد

بعزم که عزم کند بدانکه در جنگ جان فدا کند و چون مقصد بر آید
ولایت تسلیم کند ولیکن چون بدان وقت رسد نفس و تن در ندهد
و بهر این گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی بعزم خویش وفا کردند
و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا
نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله
لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا به
تا آنجا که گفت وبما کانوا یکذبون ایشانرا کاذب خواند درین
وعده صدق ششم آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که
باطن وی بدان صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن
وی آن وقار نبود صادق نبود و این صدق براست داشتن سر
و علانیت بهم حاصل آید و این کسی بود که سر باطن وی بهتر
از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه
وسلم بار خدایا سریرت من بهتر از علانیت من کن و آن
علانیت نیکو کن هر که بدین صفت نبود در دلالت کردن بظاهر
بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه مقصود وی ریا نبود

بانگر بیارم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم ونضع
الموازین القسط لیوم القیمة پس چون اینو عده بداو خلق را فرمود
تا در نجهان در حساب خود نظر کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد
و در خبرست که عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی که حساب
خود کند و ساعتی که با حق سبحانه و تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر
معاش خویش بکند و ساعتی که بدانچه از دنیا مباح کرده اند تمتع یابد
و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
حساب خود بکشید پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای تبارک و تعالی
میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا الی آخر الآیة اصبروا
صبر کنید و صابروا با نفس و با شهوت خویش بکوشید تا بهتر آیید
ورابطوا و پای برجای بدارید در نجهان پس اهل بصیرت و بزرگان
بشناختند که در نجهان به بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان
با نفس است و سود و زیان اندرین معامله بهشت و دوزخ است
بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای انباز خود نهادند
چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه وی را گوش دارند و آنگاه

در آن روی آنبودی که یکروز مهلت دهندی تا کار خود راست کنی
اکنون این نعمت بدو از تنبها ی نفس تا این سرمایه بزرگ و ارزنده
ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نباشد و جز حسرت نماند و
همان انگار که بمردی و در خواستی تا یکروز دیگر مهلت دهد و دادند
چه زیان بود بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت آخرت خود
از وی حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و
چهار ساعت است و چهار خزانه فرا پیش بنهند یکی را در باز کنند
پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی
و راحت و نشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی بر اهل دوزخ
قسمت کنند از آتش دوزخ بی خبر شدندی و آن شادی از آن بود
که داند این انوار سبب قبول وی خواهد بود نزدیک حق سبحانه و تعالی
و یک خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم بود و گنده که بوی عظیم
از وی می آید که همه خلق بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت
کرده باشد چندان هول و خجلت و تشویر بر دل وی رسد که اگر
بر اهل بهشت قسمت کنند اهل بهشت را بهشت منغص شود و انگهی ...

چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم
فاحذروه و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم زیرک آنست که
حساب خویش بکند و آن کند که پس از مرگ ویرا بکار آید و گفت
هر کار که پیش آید چند بیندیشد اگر راه راست است بکند اگر نی رها کند
از وی دور باشد هر روز بامداد نفس را بچنین شرطی حاجت بود
مگر کسی که او راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری نو خالی نبود
که در آن نیز شرطی حاجت بود مقام دوم مراقبت است معنی مراقبت
پاسبانی و نگاه داشت بود و چنانکه چون بضاعت بشریک سپردند
و شرط با وی بکردند باید که از وی غافل نمانند و گوش بوی دارند
و نفس را نیکو نگوش داشتن حاجت است در هر لحظه اگر از وی
غافل مانی باز سر کاهلی و طبع خویش شود یا از کاهلی شهوت راندن و اصل
مراقبت آنست که بداند که خدای تبارک و تعالی بر وی مطلع است
در هرچه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر وی بینند و حق تبارک و تعالی
ظاهر و باطن وی پاک با وی شود چه اگر بدان ایمان ندارد
کافر است و اگر ایمان بدان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن ویرا

التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را صلوات الله علیه بخود دعوت
کرد و تخت برخاست و ان بت را که بخدایی داشت روی بپوشید
و یوسف صلوات الله علیه گفت تو از گربگی شرم داری من از خداوند گار
هفت آسمان و زمین که مرا بیند شرم ندارم و یکی جنید را ازین
برانه گفت چشم نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم و یکی گفت بدانکه
بدانکه نظر حق تعالی بتو پیش از نظر تست بر آنکس در جزیست که خدای
تبارک و تعالی گفت بهشت عدن کسی راست که چون قصد معصیت کند
از عظمت من یاد آرد و بایستد و شرم دارد عبد الله دینار رضی الله عنه
گوید با امیر المومنین عمر رضی الله عنه در راه مکه بودم جایی
فرو آمدیم غلامی شبان گوسپند از کوه فرود آورد گفتیم ای
غلام یکی ازین گوسپند بما فروش گفت من بنده ام و این ملک
من نیست از ان خواجه منست گفتیم خواجه را بگوی که گرگ بخورد
چه داند غلام گفت اگر خواجه نداند خدای سبحانه و تعالی بداند عمر
رضی الله عنه بگریست و خواجه ویرا طلب کرد و ویرا بخرید و آزاد
کرد و آنهمه گوسپندان بخرید و اورا بخشید و گفت این یک سخن

...

بگیه خواستم کرد بروی ندانستم که مردم است یکی میگوید بقوتی
بگذشتم که تیری انداختند و در پیش تیر افتادم و خسته شدم و
خبر نداشتم و یکی از پیران نشسته بود در مسجد مرو پیری نزدیک وی
برفت پیر در تفکر بود و انیره صبر میکرد تا فرصت یابد که با وی
سخن گوید و دو شبانروز بماند طاقتش برسید با وی در سخن آمد
بر گفت ذکر خدای تبارک و تعالی اولیتر از سخن گفتن و گفتن منهایی
گفت نه خدای عز و جل با دو فرشته با منست گفتند این سخن که را دو
گفت بر آنکه خدای تبارک و تعالی ویرا بیامرزد و گفت راه از
کدام جانبست روی با آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت
بار خدایا بیشتر قوم شاغل اند از تو و شبلی قدس الله روحه نزدیک
نوری شد رحمه الله ویرا دید بمراقبه نشسته ساکن که موی بر تن وی
حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوی از که آموختی گفت
از گربه که ویرا دیدم بر سر سوراخ موشی در انتظار روی بسیار
از من ساکن تر بود عبد الله بن خفیف رحمه الله میگوید که مرا
نشان دادند که در شهر صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند

بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان باشد
که کسی تنها کاری میکند یا خویشتن برهنه میدارد کودکی در آید
از وی شرم دارد و باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر آنکه
ناگاه پادشاهی فرا وی رسد خود را خود از جای ببیند از دو
مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبت باید کرد و در هر کاری که مراقبت
بجا آورده باید که وی را دو نظر بود اول آنکه اندیشه کند پیش از آنکه
بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبت
میکند تا در وجه اندیشه پدید می آید نگاه کند اگر برای خدای
تبارک و تعالی را باشد تمام کند و اگر برای هوای نفس باشد باز ایستد
و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید می آید و فضیحت عاقبت آن بر خود نقد برکشد و
در ابتدای همه اندیشهها این مراقبت فریضه است و در خبر است که
بر هر حرکتی و سکنی که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش افکند
یکی که چرا و دیگر که چون و سیم دیگر که کرا کردی یعنی اول که چرا بود

شناختن از خواطر که چیست که از جهت حق است و چیست که از هوای
نفس است علمی مشکل و عزیز است کسی را که قوت این نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار وی بوی سرایت میکند و
از علمائی که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان نیابت
خویش بدیشان داده است خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد
بداود علیه السلام یا داود از عالمی که وی را دوستی دنیا مست
کرده است سوال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان
راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای تبارک و تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین
و تیز ذهن باشد و در وقت غلبه شهوة کامل عقل باشد که
کمال درین هر دو است که حقیقت حال به بصیرت نافذ بشناسد
آنگاه بعقل کامل شهوات را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا
عقل نباشد دفع شهوات او را بصیرت نافذ نباشد در شبهات
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که معصیتی بکرد
عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی صلوات الله علیه گفت

و در صورت خویش نگرند چون چنین باشند چون این عجایب بینند
به عظمت صانع جل جلاله ترقی کنند و در جمال و جلال کمال او مستغرق شوند
و این درجه موحدان است و صدیقان و گروهی در طعام بچشم حقارت
و کراهیت نگرند و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودی
و درین تفکر کنند ضرورت و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت
نگرند و همه اندیشه بدان آورند تا چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین چیزی خورند و زیادت خورند آنگاه باشد که طبخ را
و طباخ را و میوه را و طعام را عیب کنند و ندانند که اینهمه صنع
خدای تبارک و تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه
اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم
محاسبت است بعد از عمل باید که بنده آخر روز یا وقت خفتن ساعتی
باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان
جدا شود و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه
با شریک مکاس کند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط
و اجتهاد بیش کند که نفس طرار و مکار است و بسیار حیلت است عرض خ

چون شب در آمدی دره بر پای خود زدی و میگفتی که امروز چه کردی
و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات
گفت هیچکس دوست تر بر من از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه
گفته بود باوی بگفتم گفت نه هیچکس بر من عزیزتر از وی نیست
اندرین وقت بر خود حساب کرد چون راست نبود تدارک بکرد و عبد الله
بن سلام قدس الله روحه پشته هیزم برگردن نهاده میبرد گفتند
غلامان را چرا نفرمائی تا این کفایت کنند گفت نفس را می آزمایم
تا درین چگونه باشد و انس بن مالک رضی الله عنه گفت عمر را
رضی الله عنه دیدم در حایطی از پس دیوار نشسته و با خود می گفت
بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که اگر از خدای بپرهیزی
والا عقوبت را ساخته باش و حسن بصری رضی الله عنه گفت
النفس اللوامة آن باشد که خود را ملامت میکند که فلان کار را
کردی و فلان طعام را خوردی چرا کردی و چرا خوردی و خود را
ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است مقام چهارم
در معاقبت نفس بد آنکه چون از حساب نفس فارغ شده و تقصیری دیده باشد

ودو سال پس ازان بزیست وآب سرد نخورد و حسان بن ابی سنان
رحمه الله منظری بگذشت گفت این برای کراست بس با نفس خود
گفت ای نخبره ترا باآن کار غیبت چرا می‌ری بخدای تبارک وتعالی
ترا عقوبت کنم یکسال روزه داشت و ابو طلحه رحمه الله در خرماستانی
نماز میکرد مرغی نیکو بپرید از نیکویی که بود غافل شد تا در عدد
رکعات در شک افتاد خرماستان جمله صدقه کرد و مالک بن انس
بن منعم رحمه الله میگوید ریاح القیسی بیامد پدرم را طلب کرد
پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست وبازگشت
از پس وی برفتم میگفت ای فضول میگویی که چه وقت خوابست
ترا با این چه کار عهد کردم تا یکسال نگذارم که سر به بالین نهی
ومیشد ومیگریست ومیگفت از خدای سبحانه وتعالی بنجوای ترسید
وتمیم داری رحمه الله یکشب خفته بماند نماز شب او فوت شد یکسال
عهد کرد که هیچ نخسبد بشب وهمچنان کرد ابو طلحه رحمه الله علیه
روایت میکرد که مردی خویشتن را برهنه بر سنگ ریزه گرم میکرد
ومیگفت یا مردار بشب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وسلم

هرگاه که نماز جماعت ازوی فوت شدی یکشب تا روز بیدار داشتی
و ابن عمر رضی الله عنه یکبار نماز جماعت ازوی فوت شد ضیاعی داشت بصدقه
بداد و قیمت آن دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنه
یکشب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پدید آمد دو بنده آزاد کرد
وچنین حکایت بسیارست چون نفس تن در ننهد در عبادت علاج
آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا ویرا می‌بیند راغب شود یکی گفت
هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم رحمه الله تا یکهفته
رغبت عبادت با من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال
وحکایات مجتهدان میخواند و ما بعضی ازان اشارت کنیم داود طایی
قدس سره وجه نان نخوردی تا در آب تر نکردی بیاشامیدی گفتی
میان این و میان نان خوردن پنجاه آیه قرآن توان خواند روزگار خود
چرا ضایع کنم و یکی ویرا گفت چوب در سقف تو شکسته است گفت
بیست سال است تا درین جایم در ان ننگریسته‌ام و نگریستن بی فایده کراهیت
داشته اند احمد بن بوذر رحمه الله از بامداد تا نماز دیگر بنشست
که هیچ سوی ننگریست گفتند چرا چنین کنی گفت خدای تبارک وتعالی چشم

چون وی درگذشت ویرا در خواب دیدند گفتند خدای تبارک و تعالی
با تو چه کرد گفت مرا عزیز کردانید بدان کریستن من و گفت جل جلاله
بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال ترا فرشتگان ورودند که در وی هیچ
خطائی نبود و داود طائی را قدس الله روحه گفتند محاسن اگر
شانه کنی چه باشد گفت انگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم
و اویس قرنی را قدس الله سره العزیز شبها به قسمت بودی گفتی
امشب شب قیام است از قیام شب بروز آوردی و دیگر شب گفتی
امشب شب رکوع است به یک رکوع شب بروز آوردی و دیگر شب گفتی
امشب شب سجود است و به یک سجود شب بروز آوردی و عتبة الغلام
رحمه الله علیه هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار
مادر وی گفت با خود رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم روزی چند
از رنج کشد و جاوید در راحت و رفق می باشد اولیتر و ربیع
نور الله قبره میگوید بشدم تا اویس را رضی الله عنه ببینم در نماز
بامداد بود انگاه چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ایستد
صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر

نزد او روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیار است و
حکایت این دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین بیاوردیم
باید که اگر چنین حال نمی یابد باری میشنود تا تقصیر خویش بشناسد
و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس مقاومت تواند کرد مقام
ششم در معاتبت با نفس و توبیخ وی بدانکه این نفس را چنین
آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان و طبع وی
کاهلی و شهوت راندنست و ترا فرموده اند تا ویرا ازین صفت
بگردانید و از بی راهی براه آری و این با وی بعضی برفق توان کرد
و بعضی بعنف توان کرد و ~~بعضی بلطف~~ و بعضی بکردار و بعضی
بگفتار که در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند
قصد آن کند اگرچه با رنج باشد و بر رنج صبر کند لیکن بیشتر حجاب وی
از جهل است و غفلت و چون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی
و آیینهٔ روشن فرا وی داری قبول کند و برای این گفت
حق تبارک و تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین نفس تو هم
از جنس نفس دیگرانست پند و توبیخ در وی اثر کند پس خویشتن را

انگشت فرا چراغ کن یا یک ساعت در آفتاب نشین یا در گرمابه
گرم قرار گیر تا بیچارگی و بی‌طاقتی خود ببینی یا پنداری که هر چه
میکنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بدان کافری و خدای را
عز و جل و صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر را من یعمل سوءا یجز به
هر که بد کند ببیند ویحک همانا که گوئی که وی رحیم و کریم است
مرا عفو بکند چرا صد هزار کس را در رنج و بیماری و گرسنگی میدارد
و چرا هر که می نکارد می ندرود و چرا چون بشهوتی رسی همه حیلهای
روی زمین بکنی تا سیم و زر بدست فرا آری نه گوئی که خدای
کریم و رحیم است بی رنج کار من راست کند ویحک همانا که گوئی
چنین است ولیکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک
کشیدن بر تو آسانتر که بسیار نتواند کشیدن فریضه‌تر تا فردا از رنج دوزخ
برهد هر که رنج نکشد امروز از رنج نرهد چون امروز طاقت رنج
اینمقدار نداری فردا طاقت رنج دوزخ و ذلت و خواری
و راندگی و ملعونی چون داری ویحک چرا در طلب سیم و زر رنج و ذلت
بسیار کشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جاهل از همه شهوتها [illegible]

کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای دوزخ کمتر از گرمای تابستان
نیست اندرین هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که
این را سببی است مگر آنکه بروز آخرت ایمان نداری و این کفر
در باطن داری و بر خود پوشیده میداری و این سبب
هلاک ابدی تو باشد ویحک هر که پندارد که بی آنکه عمل کند در رحمت
نور معرفت شود و نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نه افتد
همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرمای زمستان گرد
پوستش نگردد بفضل و کرم خدای عز و جل و نیفقد که خدای تعالی بفضل و کرم
بدانست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بسازید
و اسباب آن راست کرد نه بدان بود که بجبه سرما دفع او کند ویحک
گمان مبر که آن معصیت ترا عقوبت بدان بود که خدای تعالی را
از وی خشم آید تا گوئی ویرا از معصیت من چه که این جنایت
بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه
بیماری تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیان کار تولد کند
نه از آنکه طبیب خشمگین گردد بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ویحک

جا نها بسیار بتفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده است
و نیمه تفکر بود و هر کس فضل تفکر بشناسد ولیکن حقیقت
و حکونگی وی بشناسند که این تفکر در چیست و برای چیست
و ثمرهٔ وی چیست پس شرح این مهم است و ما فضیلت اول
بگوییم پس حقیقت وی بگوییم پس آنچه تفکر برای وی است بگوییم
فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت آن از عبادت سالی
فاضلتر بود درجهٔ وی بزرگ بود و ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تبارک و تعالی رسول گفت
صلی الله علیه وسلم در خلق وی تفکر کنید و در وی مکنید
که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم تفکر به شبانه میکرد و میگریست
گفتم چرا میگریی که خدای تو عفو کرده گفت چرا نگریم و این
آیت بر من فرود آمده است **ان فی خلق السموات والارض** تا آنجا گفت
و یتفکرون فی خلق السموات والارض پس گفت وای بر آنکه این بخواند
و در وی تفکر نکند و عیسی را علیه السلام گفتند یا روح الله

بار دیگر بی جمع کند تا از وی چهارمینی پدید آید و همچنین تناسل
علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد
از آن سبب است که بدان علوم که اصل است راه نمی برد و مثل وی
چون کسی بود که سرمایه ندارد و تجارت چون کند اگر دارد و لیکن
نمیداند که میان ایشان جمع چون کند چون کسی بود که سرمایه دارد
ولیکن بازرگانی نداند و شرح حقیقت این دراز است و درین
یک مثال بگوییم کسی که خواهد بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند
تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی
چون این دو اصل بدانست بضرورت وی دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا
از وی تولد کند و بدین تولد نه آنچه خواهیم که معتزله گویند
که شرح آن نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمیست از احضار
دو علم در دل ولیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرد کره سیمی تولد
نکند و همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه
علم هر نوعی را دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی
آن فرع بدید نیاید **پیدا کردن آن تفکر که برای چه میباید** بدانکه آدمی را

بدین پیدا آمد و پیدا کردن میدان فکر بدانکه مجال و میدان فکرت
بی نهایت است که علوم را نهایت نیست تفکر در همه روا نیست ولیکن
هرچه نه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن هم بی نهایت است
ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل
آنهم بی نهایت است ولیکن قدر آنکه اجناس آن بتوان گفت بدانکه
براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی و میان حق سبحانه و تعالی است
و آن راه وی است که بدان رسد بحق و تفکر بنده یا در خود بود و
یا در حق بود و یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب
مصنوعات وی اگر تفکر در خود کند یا در صفاتی کند که آن مکروه
حق بود و ویرا از حق دور کند آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه
محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بحق و آن طاعات و منجیات است
پس قدر تفکر این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است
که اندیشه وی بهیچ نوعی از معشوق بیرون نیست و اگر بیرون
بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ جزء را جای
باز نگذارد پس اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود

بچه سخن خواهد مبتلا شده باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر
آن بود و اندیشد که از این چون حذر کند و همچنین از جمله اندامهای
خویش تفحص کند و در خطر عصیان نیز اندیشه کند و چون از این
فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد مثلا گوید
این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من
قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن گویم تا کسی بیاساید و چشم
برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بدان سعادت
صید کنم بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان
فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان
آفریده اند فلان چیز صدقه دهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و آن مال
ایثار کنم این و امثال این هر روز می اندیشد باشد که باشد که
یک ساعت ویرا خاطری درآید که همه عمر خویش از معصیت دست بدارد
پس از این است که تفکر یک ساعت از عبادت یک سال بهتر است که فایده
وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعت و معاصی ظاهر پرداخت
به باطن شود از اخلاق پسندیده تا در باطن وی از آن جست

و بقبول خلق شادی باشد و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد کند
در دل و بمکافات مشغول میشود و اینهمه جنایت است ولیکن پوشیده است
و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت می‌کند
تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق به نزدیک خود برابر
چون کند تا نظر وی همه بحق بود و اندرین مجال تفکر بسیار است
پس از جمله معلوم شد که تفکر که بنده کند در صفات خود درین
دو جنس نهایت است اما تفصیل آن ممکن نیست **میدان دوم**
در فکرت حق سبحانه و تعالی و این تفکر در ذات و صفات وی است
ولیکن چون خلق پا در افعال و مصنوعات وی مقام بزرگتر
در ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد
و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است و گفته که در وی
تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این نه از آن است که وی
جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت
آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد بلکه دران متجلیات متحیر و
مدهوش شود همچنانکه خفاش بروز نپرد که چشم وی ضعیف است

بر تجلی نتابد و علامان پیش وی باایستند پس وی همچنین از حق
سبحانه و تعالی تجلی کند تا باشد که گوید وی نیز دست و پای دارد
و سر و چشم و دهان و زبان که چون خود را این دیده باشد پندارد
که چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر کسی را همچنین عقلی بود وی
که این قوم راست گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود
که مرا چیزی باشد که آن قدرت و قوت من بود و وی را نبود پس
آدمی نیز همچنین است که همه کارها بر خود قیاس کند و بدین سبب
شرع منع کردند از کلام و روا نداشته اند صریح گفتن آنکه
در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و گسسته نیست
بلکه بدین قناعت کردند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و سبب
بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بوی نماند و این نیز جملگی گفتند بی تفصیل
و تفصیل گفتن بدعت شناختند به سبب آنکه عقول بیشتر خلق آنهمه
احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا علیهم السلام
که بندگان مرا از صفات من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان
آن گویید که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند

نتوانیم دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری
و مر اجناس این تفکر دشوار بود بر آن اقتصار کنیم که دیدنیست
و این آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بر ویست چون کوهها و بیابانها و شهرها و آنچه بر روی زمینست
از انواع نبات و آنچه در بر و بحرست از انواع حیوانات
جز آدمی تا بآدمی چه رسد که وی از همه عجیب ترست و آنچه میان زمین
و آسمانست از میغ و برف و باران و ژاله و رعد و برق و قوس قزح
و علامات که در هوا پدید آید پس در هر یکی مجال تفکرست و جمله
و فذلک آنست که همه عجایب صنع حق تبارک و تعالیست پس از
هر یکی ازین اشارتی مختصر بکنیم و این همه آیات حق سبحانه و تعالیست
که ترا فرموده است که در آن نظر تفکر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة
فی السموات والارض یمرون علیها و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات
والارض الآیة چنین آیتها بسیارست پس درین آیات تفکر کن
آیة اول که بتو نزدیک ترست تویی و از تو عجیب تر زمین

که چند مقدار کوهی چنین است بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر
که اگر یکی تباه شود از آن جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح عجایب
چشم تنها بگوییم ورقها بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان تو
که چگونه جسمی سخت و مستحکم است که از آبی لطیف و تنک بیافریده است
و هر پاره از تو بر شکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و
بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر
ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتها
بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن ساخت و همه را بر آن بنا کرد
اگر یکلخت بودی پشت دو تو بر نتوانستی آورد و اگر پراگنده بودی
پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی خاست پس وی را مهرهای مجمع
بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ در وی
و محکم کرد تا همه همچون یکلخت راست بایستد چون حاجت بود و
در سر هر مهره چهار زایده چون لکها بیرون آورد و آنچه در زیر است
چهار حفره چون کو یا در وی افکند تا آن زایده درون حفره
بنشیند و محکم بایستد و از جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد

خلاف وی باشد جت وجهار ازان برای آنست تا تو چشم و پلک اهم
جوانب بتوانی گردانید و دیگران هم برین قیاس کن که شرح آن نیز
دراز است پس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجمله تن
کشیده کرد یعنی یکی دماغ و دل که از وی جویها اعصاب بیرون آید
و بهمه تن برسد تا قدرت حس و حرکت در وی میرود و از وی
پاره جویها از بیرون مهره پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود
که آنگاه خشک گردد و دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام
رسد پس نگر کن در یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و برای
چه آفرید چشم را بهفت طبقه بیافرید بر هیئة و لونی که از آن نیکوتر
نباشد و پلکها بیافرید تا گرد از آن می ستر دو مژه ها بیافرید است
و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بدان قوت گیرد و تا چون
غبار پیش باشد بهم در گذاری تا گرد بوی نرسد و از میان آن بیرون
می توانی نگریست و تا خاشاک از بالا فرود آید مژه ویرا نگاه دارد
چون حاجب چشم باشد و عجب ترین همه آنست که حدقه بمقدار عدسی
بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید

وی بهفت اندام

و آلات و ادوات همچنین و عجائب معانی و قوتها که در وی آفریده
چون بینائی و گویائی و گیرائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بسیارست
سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار کشد آنرا ببینی از استادی وی
عجب بمانی و بروی ثنا بسیار گوئی و می بینی که از قطره آب این همه نقش
در ظاهر و باطن تو پیدا می آید که نه قلم را می بینی و نه نقاش را از عظمت
این نقاش عجب نمانی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی پس
در کمال قدرت وی و شفقت و رحمت وی تعجب نکنی که چون ترا بغذا
حاجت بود در رحم مادر اگر دهان باز کردی خون حیض بدهان
بمعده تو رسیدی و تو تباه شدی از راه ناف که غذا تو رست کرد
تا باندازه بتو میرسیدی و چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست
و دهان گشاده کرد که تا در غذا بقدر حاجت خود بتو تواند داد
پس چون تن تو در آنوقت ضعیف و نازک بود طاقت طعام نداشت
از شیر مادر که لطیف باشد غذا تو ساخت و پستان بر سینه مادر
بیافرید و سر وی بقدر دهان تو آفرید سوراخها تنگ در وی آفریده
تا شیر بر تو بیرون نکند و کار زبی در درون پستان نشاند تا آن خون

که چگونه بساط تو ساخته و جوانب او فراخ گسترانیده است تا چندانکه
روی بکنار نرسی و کوهها را اوتاد وی ساخته است تا آرام گیرد
و در زیر پای تو نجنبد و در زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان
کرد تا بر روی زمین می رود و به تدریج بیرون می آید که اگر سنگ
سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی
یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خورد برسیدی و در وقت بهار
تفکر کن که زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر وی آید چگونه
زنده شود و چون دیبا هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن
دران نباتها که پدید آید و دران گلها و شکوفها هر یکی برنگی دیگر
و بشکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوهای آن
تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی دیگرگون
بلکه آنکه ها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منفعتها در وی چون تعبیه
کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش یکی بیمار را تندرست کند یکی تندرست را
بیمار کند و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی ببرد و یکی
صفرا بجنباند و یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا از اقصی عروق

بر روی زمین که بعضی می روند و بعضی می پرند بعضی می خزند و بعضی
بدو پای می روند و بعضی بچهار پای و بعضی بشش پای و بعضی
بچهل پای و بعضی بده دست و پای بیش و در اصناف مرغان هوا و
حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر
نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار باید داده و هر یکی را بیاموخته که غذا چون
بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود چون کند
و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند هر چه گندم بود
بدانند اگر درست بگذارد تباه شود دو نیمه کند تا نشکفد و گشنیز
اگر درست نبود تباه شود آنرا درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن
که خانه خویش چون کند و هندسه در تناسب آن چگونه نگاه دارد
که از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از
یکی نخ بنیاد افکند و بر دیگر جانب برد تا تار تمام کند و آنگاه
پود در کار گیرد و میان نخها راست کند تا بعضی دورتر و بعضی
نزدیکتر نیفتد تا نیکو و با نظام بود و آنگاه خویشتن را بیک نخ
از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگس که برپرد تا غذای آن بود

که طمع انگند که چه هزار یکی بشناسد و بگوید چگونه این حیوانات

با این شکلها غریب و صورتها عجیب و لونهای نیکو تواند اهمالی است

خود آفریده اند خویشتن را یا تو آفریدۀ ایشان سبحان آنکه ای

که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل

تواند کرد تا باز نه بینند و بچشم سر بینند و بچشم عبرت دل نگرند و سمع

ایشان معزول از آنچه باید شنید تا چون بهایم جز آواز نشنوند و از

زبان مرغان که در وی صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان

معزول از آنچه باید دید تا هر خط که از رقوم و حروف سیاهی بر سپید

بود بینند و این خطهای الهی که نه حروف است و نه رقوم و بر ظاهر و باطن

همه ذرهای عالم نبشته اند راه بدان نبرند و در خایه مورچه که چند

ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبان فصیح

و زبان میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار نقش کند از نقاش

و استادی وی عجب بمانی باری در من نگر نقاشی و صورتگری

چنین که من خود بگذره بیش نه ام که نقاش در ابتدای آفرینش که

از من مورچه خواهد که سازد نگاه کن که اجزاء من چون قسمت کنند

الهام و بهره برگیرم و باز جای برم و تر اگر خرمن بصحرا نهاده باشی

و سیل باران در راه باشد از آن هیچ خبر نباشد تا همه ضایع شود

پس چگونه شکر نکنم خداوند برا که مرا از یک ذره نبات بیافرید و جای بیابانی

چون تو کسی برآبر زرگری فرا پیش من بر پای کرد تا طعام من میکارد

و می درود و رنج میکشی و من میبرم و میخورم و هیچ حیوان از حیوانات

خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال آفریدگار خویش را این ثنا میکند

بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرهای عالم نیست

اگر چه جماد است که آن منادی میکند و آدمیان از سماع منادی ایشان

غافل اند انهم عن السمع لمعزولون و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا

تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی است از عجایب بی نهایت شرح این چون

ممکن نشود آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است

از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین به نزد دریا

چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در جنب دریا چند اصطبلی است

بر زمین پس چون از نظاره عجایب بر فارغ شدی بعجایب بحر نگر

که چندانکه دریا از زمین عظیمتر است عجایب وی بیشتر است چه هر حیوانی

ملبسیارست و راندن کشتی بر روی دریا و تاختن بشکل وی چنانکه فرو
نشود و پیداست که کشتیبان تا باد درست از کجا نشناسد و آفریدن ستاره
تا دلیل وی باشد تا آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از وی
بر سر راه وی نشود و راه غایب گشتی و این از همه عجایب تر که آفریدن
صورت آب و لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزاء وی از همه عجیب تر چنانکه
گفت و من الماء کل شی حی و عجیب تر آنکه اگر به یک شربت محتاج شوی
و دنیا با همه مالها روی زمین بدهی و آن بدست آوری و اگر آن شربت را
در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هرچه داری بذل کنی
تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب دریا هم بی نهایت است و دیگر
هوای و آنچه در وی که هوا نیز دریاییست که موج زند و باد موج
ویست جسمی بدین لطیفی که چشم اثر او را نمی یابد و دیدار چشم را حجاب نکند
و غذای جان تو بود و دوام که بطعام و شراب روزی یکبار بیش
حاجت نبود و اگر یکساعت نفس ترا بگیرند و غذا از هوا به باطن تو نرسد
هلاک شوی و تو از وی غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها
از وی آویخته است که نگذارد تا به آب فرو شود و شرح چگونگی این درازست

و از کوهها انبارخانه وی سازد تا آنجا جمع شود و فسرده باشد و
نرود و نگدازد و آنگاه چون حرارت آنگاه بهار پدید آید بتدریج می گدازد
و جویها روان میرود بر مقدار حاجت تا همه تابستان آب بتدریج
بر مزارع نفقه میکند اگر چنان نبودی بر دوام باران بایستی
که می آمدی و رنج آن بسیار بودی و اگر یکبار ببارانیدی و بگذشتی
و همه سال نبات تشنه ماندی و در برف چندین لطف و رحمتست
و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزاء آسمان و زمین بحق و عدل
و حکمت آفریده است و برای این گفت وما خلقنا السموات والارض الا بالحق
به بازی نیافریدیم و بحق آفریدیم یعنی که چنانکه می بایست آفریدیم آیت دیگر
ملکوت آسمان و ستارگان و همه عجایب آنست که زمین و هرچه
در زمین است در جنب آن مختصرست و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در
عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا و گفت
لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس پس ترا فرموده اند در عجایب
ملکوت آسمان تفکر کنی نه تا کبودی آسمان و سپیدی ستارگان
بینی و چشم فراز کنی که بهایم خود این نیز ببینند لیکن چون تو

بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر بسی و
شش هزار سال پیش فلک بگذارد و اگر فلک بماند و قیامت بپاید
و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی
شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان
فراخی است که هیچکس بتمامی وی نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است
و بدانی که مسافت چند دورست که چنین خورد می نماید و بدین بدانی
که چگونه است که زود حرکت می کند که مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله
از زمین برآید مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن یک ساعت
بریده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز پرسید
از جبریل علیه السلام که زوال گشت گفت لا نعم نداری گفت این
چه باشد گفت از آنوقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه
رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد چند بار زمین است و از
بلندیست چنین خورد مینماید چون ستاره چنین بود جمله فلک
قیاس کن که چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو خورد می نماید
تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار خود بشناسی پس در هر بستان

که بنقش و گچ آرایش کرده باشند روزگار دراز صفت
آن میکنی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای سبحانه و تعالی اینی و هیچ
عجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدایست تبارک و تعالی و فرش وی
زمین است سقف وی آسمانست و لیکن سقفی بی ستون است و این
عجایب ترست و خزانه کوههاست و گنجینه وی دریاهاست و خنور و اوانی
خانه حیوانات و نباتهاست و چراغ وی ماهست و مشعله وی آفتابست
و مشعله داران فرشتگان و تو از عجایب این خانه غافل که خانه
بس بزرگست و چشم تو بس مختصرست در وی می نگنجد و مثل تو چون
مورچه است که در قصر امیری سوراخ دارد و جز آن سوراخ و غذای خود
و یاران خویش از هیچ خبر ندارد و لیکن اگر خواهی از جمال صورت
قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک پادشاهی همچنین و اگر خواهی دست دارد
تا در بوستان معرفت حق تبارک و تعالی تماشا کنی و بیرون آیی
و چشم باز کنی تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی **اصل هشتم**
در توکل بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه وی
بزرگست و لیکن علم وی در نفس خویش مشکل است و باریکست و عمل وی

همشتاد هزار در بهشت شوند بي حساب گفتم ايشان كيانند گفتند
ايشان اند كه كار را بر افسون و داغ و فال نكنند و جز بر يكي خداي
تبارك وتعالى اعتماد و توكل نكنند پس عكاشه بر پاي خاست
گفت يا رسول الله دعا كن تا مرا از جمله ايشان كند گفت رسول
عليه السلام بار خدايا وي را از ايشان كن ديگري برخاست و همين دعا
خواست رسول گفت صلي الله عليه وسلم سبقك بها عكاشة سبق برد
عكاشه بر تو و رسول صلي الله عليه وسلم گفت اگر چنانكه حق توكل است
شما بر خداي تبارك وتعالى توكل كنيد روزي شما بشما رساند چنانكه
بمرغان رساند كه بامداد بروند همه شكمها گرسنه و شبانگاه باز آيند
همه سير و شكمها پر و گفت عليه السلام هر كه پناه بخداي تبارك وتعالى
دهد خداي عز وجل همه مونتهاي وي را كفايت كند و روزي وي
از جايي بوي رساند كه نشود بسه و هر كه پناه با دنيا دهد خداي
تبارك وتعالى وي را با دنيا گذارد و چون خليل الله را صلوات الله عليه
بگرفتند تا در منجنيق نهند و بآتش اندازند گفت حسبي الله ونعم الوكيل
و چون در هوا بود جبرئيل عليه السلام بوي رسيد گفت هيچ حاجت

از احوال دل و آن ثمره ايمانست و ايمانرا ابواب بسيارست وليكن
توكل از جمله آن بود و آن بر دو ايمان بناست يكي ايمان بتوحيد
و ديگر ايمان بكمال فضل و رحمت خداي تبارك وتعالى اما شرح
توحيد دراز است و علم وي نهايت همه علمهاست وليكن آن مقدار كه بنا
توكل بر آنست بدان اشارت كنيم بايد كه بداني كه توحيد بر چهار درجه است
و وي را مغزيست و آن مغز را مغزي است و وي را پوستي است و آن پوست را
پوستي است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل وي چون جوز بود
كه مغز و پوست وي معلوم بود و روغن مغز مغز ويست درجه اول
آنست كه بزبان بگويد لا اله الا الله محمد رسول الله و بدل اعتقاد ندارد
و اين توحيد منافقانست درجه دوم آنكه معني اين بدل اعتقاد دارد
بتقليد چون عامي يا بنوعي از دليل چون متكلم درجه سوم آنكه ببيند
كه همه از يك اصل ميرود و فاعل يكي بيش نيست و هيچكس را فعل نيست
و اين بنوري بود كه در دل پيدا آيد كه در آن نور اين مشاهده
حاصل آيد و نه چون اعتقاد عامي و متكلم بود كه اعتقاد بندي بود
كه بر دل افكنند يا بحيلت تقليد يا بحيلت دليل و اين مشاهده شرح

واگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و
جای تنگ دارد و هیچ کار نشاید الا که مدتی چند بگذارند تا پوست
درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز
هیچ کار نیاید مگر آنکه پوست نگاه دارد از شمشیر و پوست دوم کالبد است
و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت و اما چون کالبد شد و جای نماند
آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درون گوز سوختن را
نشاید و از آن شاید که مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت وی باشد
و تباه نشود ولیکن در جنب مغز محقر بود توحید عامی و متکلم نیز
آن را شاید که مغز وی را و آن جان وی است از آتش دوزخ نگاه دارد
ولیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود و
چنانکه مغز گوز مقصود است و عزیز است ولیکن چون بر روغن اضافت کنی
از کنجاره خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است درجه سوم
از توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی
بکمال توحید چهارم است که اندر آن حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و
خود را نیز فراموش کند و در حق ویدا خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها

پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی بدان مقام رسد بحقیقت بیند
که هرچه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و در جمله چون یک حیوان است
و نسبت اجزای عالم بیکدیگر چون آسمان و زمین و فرشتگان و
ستارگان با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه
چون نسبت مملکت تن ~~چون نسبت اندامهای یک حیوان است~~ با روح و عقل که
مدبر است تن را تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته او را
در فهم وی در نیاید و در عنوان نخستین بچیزی از این اشارت کرده ایم
و سخن کوتاه کردن در این اولیتر که این سلسله دیوانگان را بجنبانند و
هر کس طاقت فهم آن ندارد اما توحید سوم را که توحید است در فعل
ما شرح دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر از اهل آنی طلب کن و مقدار آن
که در اصل شکر بگفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و
ستارگان و میغ و باران و باد و هرچه از این اسباب است این همه
مسخرند چون قلم در دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند کاتب ایشان میجنباند
بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه می باید پس حوالت با ایشان
خطاست همچون حوالت توقیع خلیفه با قلم و کاغذ اما آنچه در محل

اگر خواهد و اگر نه و اگر قصد کند که سوزنی در چشم وی زنند او خود را
بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد و اگر نخواهد تا نزند نتواند که
ویرا چنان آفریده اند که بضرورت آن ارادت در وی
پیدا می آید چنانکه سنگ را آفریده اند که بضرورت بآب فرو شود
چون بروی آب بایستد پس اضطرار آدمی درین حد معلوم شد
اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن و امثال وی این است که اگر
خواهد کند و اگر نخواهد نکند ولیکن باید که بدانی که آنوقت خواهد که
عقل وی حکم کند که خیر تو درین است و باشد که آنرا باندیشه حاجت آید
چون حکم کرد که خیر تو درین است آنگاه این ارادت بضرورت پیدا آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون برهم زدن چشم وقتی که سوزن
از دور پیدا آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن
چشم خیر است همیشه حاضر است و بر بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت
نبود که بی اندیشه خود بدانسته است که آن خیر است و از دانستن خیر داعی
و از ارادت
ارادت پدید آید قدرت بضرورت در کار آید اینجا نیز چون اندیشه
فارغ شدم بدانکه صفت گشته که آنجا بود و همان اند ضرورت پدید آمد

خطا محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که وی محل است و راه
گذر ویست پس وی راه گذر جبار است که در وی می آفریند پس
چون درخت بسبب باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند
و وی را محل آن نساخته اند بضرورت آنرا اضطرار محض نام نهادند
و چون ایزد تبارک و تعالی آنچه بکند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست
بیرون وی آنرا خلق و اختراع گویند و چون آدمی نه چنین بود و اینجا
که قدرت وی با اسباب و ارادتی دیگر تعلق داشت که آن نیز بدست
وی نیست فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق و اختراع
گویند و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی
می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند
بلکه قسمی دیگر بود و ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و از جمله
معلوم شود که اگرچه کار آدمی باختیار ویست ولیکن چون در نفس
اختیار خویش مضطرست اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست وی
چیزی نیست **فصل** همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب
چرا است و شریعت برای چیست چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست

خلعت میدهد که این از صفات الهیه دورست لیکن چنانکه خلط
خون یا صفرا یا سودا یا بلغم در باطن تو غلبه کند از ان حالتی تولد کند
که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه گیرد از ان حالتی دیگر تولد کند
که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و
تو اسیر ایشان شدی از ان آتشی تولد کند که در میان جان افتد
که هلاک تو در آن باشد و برای این بگفت رسول صلی الله علیه وسلم
الغضب قطعة من النار گفت آن نه خشم است که تو آنرا استیلا کرده
که آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش خشم
و شهوت فرو کشد تا آتش شهوت و خشم فرو کشته آید نور ایمان آتش
دوزخ همچنان فرو کشد تا گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری
دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه طاقت نور و
ندارد و بهزیمت شود و چنانکه پشه از باد بهزیمت شود آتش شهوت
از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد و
برای تو هم از آن تو بتو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم
پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در اندرون تست

گر راه آخرت گرفتی بهتر از راه دنیا است در وی نماید و از این بودن
ارادت رفتن راه آخرت تولد کند و از آن ارادت اعضا در کار افتند
که میخواهند اگر خواهد و اگر نه بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارد
و به بهشت می برد و مثل انبیا علیهم السلام چون شبانی است که رمه گوسفند
دارد و از راست وی مرغزاریست سبز و بر چپ وی غاریست که در وی
گرگ بسیار است این شبان بر کناره غار بایستد و چوب جنباند که گوسفندان
بضرورت از هراس چوب بازپس جهند و از جانب غار بجانب مرغزار افتند
معنی فرستادن پیغامبران اینست اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده است
جهد چه سود دارد سخن درست است و از وجهی باطل است این سخن درست
سبب هلاک تست که نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده باشد آن بود که
این سخن در دل وی افگند تا جهد نکند و نکارد و ناندرود و نشان آنکه
بر کسی حکم کرده باشد که از گرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل وی
افکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی میرم مرا نان چه سود دارد
دست بنان نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و اگر بدرویشی حکم کرده است
در تخم پاشیدن چه فایده بود نکارد تا ندرود و آنرا که بسعادت

گر بنای توکل برانست بدانکه این که گفتیم که توکل را بنا بر دو ایمانست
یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ربوبیت و همه
بویست و با اینهمه رحیم و کریم است و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت
وی در حق هر مورچه و سارچکی تا با دمی چه رسد بیشتر از عنایت و شفقت
مادر و پدر بر فرزندست چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و
هرچه در عالمست بر وجهی آفریده اند از کمال و جمال و لطف و حکمت
که در بیرون آن ممکن نبود و بدانی که از هیچ چیز رحمت و لطف باز نگرفت
و هرچه آفریده است چنان می باید که آفریده است اگر همه عقلا روی زمین
جمع شوند و ایشانرا بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند
تا در عالم سر موری یا پر پشه چنان می باید که آفریده کمتری باید
یا بیشتر یا نکوتر یا زشت تر این نباشد و نیابند و بدانند که همچنان
می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آنست که زشت بود اگر نبودی
ناقص بودی و حکمت فوت شدی که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکوی
ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی کامل از کمال خود
لذتی نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناختن چنانکه

اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد کند که روزی
بوی رساند و مثال این آنست که چون برکسی دعوی باطل کنند
بتلبیس او وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند وی را بچهار صفت
وکیل باید که ایمن بود یکی آنکه دل وی بر وکیل اعتماد کند این بود
دیگر آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تام و سوم آنکه قدرت تمام
بر اظهار آنچه داند و جز نکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت
که کس باشد که داند ولیکن اظهار نکند از بد دلی یا از کند زبانی چهارم
آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی
چون این هر چهار را اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی
و از جهت خود حیلت و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی
و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بدانکه هرچه هست همه بخدایست
جل جلاله و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او
هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن تواند بود
بدل اعتماد کند بر فضل خدای سبحانه و تعالی و حیلت و تدبیر در باقی کند
و داند که روزی وی مقدرست بوقت خویش بوی رسد و کارها او

درجهٔ دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هرچه فرا وی رسد
جز مادر را نداند اگر گرسنه باشد وی را خواند اگر تشنه باشد وی را
خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع وی باشد نه بتکلف و اختیار
کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود و از مستغرقی که باشد
بوکیل و اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خویش را
فرا توکل آورده بود درجهٔ سوم آنکه حال وی چون حال مرده بود پیش
مرده شوی و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه
مرده متحرک بحرکت غسال باشد اگر کاری کند و یا در حق وی آید دعا نیز
نکند نه چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند اگر چه
مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند پس در مقام بازپسین
هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا
و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر
اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که
عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت
نکند لابد این سنت بجای آرد آنگاه انتظار کند که وکیل

اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت بیند
و میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد اما آنچه بوموسی گفت اعلی مقامات
توکل است و شرط وی آنست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه
در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و وی متوکل بود ولیکن
هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را وی قوت
و حرکت دهد لا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه بوزید
گفت رحمة الله علیه بدان ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است
و آن ایمان عزیزترست که آن ایمان است بعدل و حکمت و فضل و
رحمت فرق نکند پیدا کردن اعمال توکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل
و بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد
و عمل آنست که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها
با خدای سبحانه و تعالی گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته کسب نکند
و هیچ چیز فرا ذخیره ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود
دارو نخورد و علاج نکند و این همه خطاست که همه برخلاف شرع بود
و توکل بر شرع بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را که اختیار

درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب مقصود بی آن
حاصل نیاید لیکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن
زاد و در سفر از بهر خورد بداشتن شرط توکل نیست که سنت رسول
صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است لیکن متوکل بدان بود که اعتماد
در دل وی بر زاد نبود بلکه اعتماد بر آفریننده آن بود و نگاه دارنده
آن بود و لیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و این کمال توکل است
نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل نیست ولیکن این کس را
روا بود که در وی دو صفت باشد یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد
و مجاهدت کرده که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن
گیاه زندگانی تواند کرد و بتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه
ازین خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که نپیوسد پدید آید و
ابراهیم خواص قدس الله روحه از متوکلان بود و بدین صفت
بودی در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر
و حبل و دلو با وی بودی که از اسباب قطعی است که آب بی حبل و دلو
از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه در

و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در وی نبود
تا کسی از در در آرد و همه دل با مردمان نبود بلکه دل با خدای
تبارک و تعالی دارد و بعبادت مشغول بود بحقیقت بدهد که چون
از راه اسباب بکلی برخاست از روزی درنماند و آنجا آن در است
که گفته که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر
از خدای تبارک و تعالی سؤال کند که تا وی را روزی بدهد گوید جاهل
ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نباشد پس توکل بدان بود
که از راه اسباب نه چنید بر نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نه چنید
از مسبب الاسباب چنید که خلق همه روزی خدای تبارک و تعالی میخورند
ولیکن بعضی بذلت سؤال چون درویشان و بعضی برنج انتظار
چون بازرگانان و بعضی بکوشیدن و رنج چون پیشه وران
و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بر حق تبارک و تعالی دارند
و آنچه بدیشان رسد از حق تبارک و تعالی دانند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود
بلکه از جمله حیلت و استقصا شمرده و آن از احرام شناسند و نسبت وی

قبول کرد و زر و جامه بر گرفت و ببازار شد تا تجارت کند گفتند
در خلافت این چون کنی گفت پس اگر از عیال دست بدارم و ضایع
گذارم کسی دیگر را زودتر ضایع گذارم پس ویرا قوتی از بیت المال
پیدا کردند پس روزگار خود جمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود
که بر مال حریص نبود و انچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود
ندیدی بلکه از حق تبارک و تعالی دیدی مال خود دوست تر از مال
مسلمانان نداشتی و در جمله توکل بجز بزهد درست نیاید پس زهد شرط
توکلست اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد قدس الله روحه
پیر شیخ جنید نور الله حفرته بود و از متوکلان بود و گفت بیست سال
توکل پنهان کردم و هر روز ببازار دیناری کسب کردی که یکی فراخ
از ان بگرمابه نشدی بلکه همه بصدقه بدادی و جنید انار الله برهانه
در حضرت وی در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در حضرت وی
سخن گویم بمقامی که مقام ویست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند
و خادم تا بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل
کسی که کسب کند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل با ان درست آید اما

الحالت بدانکه این سخت عزیز حالتیست که کسی بضاعتی دارد اگر بدو زیان
بزیان آید دل وی بر جای می باشد و لیکن اگرچه عزیز و
نادرست بر محال نیست و آن بدان بود که ایمان و یقین
بحاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیاری کس را
بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه است که سبب هلاک
آنکس است پس خیریت وی در هلاک شدن آن بود که رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که کس باشد که بشب اندیشه کاری میکند که
هلاکت وی در ان باشد چنانکه خدای تبارک و تعالی از فوق
عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند تا بامداد
آنگه بکین برخیزد و گمان بد می برد که این که کرد و چرا کرد و این
قصد بود که همسایه کرد و این عمرو و زید کرد و این خود رحمت
خدای تبارک و تعالی بود که بوی رسیده بود و ندانند و ازین بود که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم
درویش یا توانگر که ندانم که خیریت در کدام است و دیگر آنکه بدانند
که هم در درویشی و گمان بد تلقین شیطان بود و چنانکه گفت

گفت در راه تمام گرسنگی صعب شدیم و چون بکوفه رسیدیم اثر آن
بر من پدید آمد گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت
کاغذی و دوات بیار بیاوردم نبشت که بسم الله الرحمن الرحیم
ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه جهت من
ثناگوی و شکرگویم بر اکرام تو ولیکن گرسنه و تشنه و برهنه ام
این هر سه را که نصیب منست ضامنم و آن سه نصیب تست ضامن
آن باش و رقعه بمن داد گفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند
جز در حق تبارک و تعالی و هر که را اول بینی این رقعه بوی ده
بیرون آمدم یکی را دیدم بر اسبی برنشسته او را دادم برخواند
و بگریست گفت کجاست خداوند این رقعه گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد
ششصد دینار در وی بود پرسیدم که این کیست گفتند ترسایست
به نزدیک ابراهیم رحمه الله آمدم و حکایت کردم گفت دست بدان
که هم اکنون خداوند آن بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای وی
افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و آن خریطه زر بمن داد گفت
در وجه خود صرف کن و دست بدان نکرد و نگریست و بو یعقوب بصری

به آنکه روزی وی گرسنگی و حرکت و ضرورت وی درست و عیال را
بدین نتواند داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست اگر قوت
صبر ندارد و بر گرسنگی و بر توکل رضا ندهد و اضطراب خواهد کرد
وی را توکل و ترک کسب نشاید و اگر عیال وی نیز قوت صبر ندارد و
بتوکل رضا ندهد ترک کسب وی روا نبود پس فرق میان این نیست که
خود را بقهر فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود
و چون کسی را ایمان تمام بود و بحقوق مشغول بود اگرچه کسب نکند
اسباب رزق وی حاضر بود چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از
کسب روزی وی از راه ناف بوی میرسانند و چون بیرون آید از
سینه مادر میرساند و چون طعام تواند خورد بوقت خویش دندان
بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم و اسیر ماند چنانکه شفقت را
بر مادر و پدر موکل کرده بود تا در آنکه میدارد بر دیگران نیز
شفقتی موکل کند تا رحمت یتیم بر دل خلق پدید آید پیش از این مشفق
یکی بود دیگران بوی بازگذاشته بودند چون مادر و پدر هزار

که هیچکس ضایع نماند مگر بناور وان از ان باشد که خیرت وی
در ان بود و از ان نباشد که کسب وست بد نهت که ان که مال
کسب کرده بود نیز بناور باشد که ضایع شود و چنانکه کرد و حسن بصری
قدس الله سره که اینحالت بنا بر بدید بگفت خواهم که همه بصره
عیال من باشد و یکدانه گندم بدیناری باشد لوکان البر بالدر
والخلق کلهم عیالی والله لا ابالی و این که بود و وهب بن الورد رحمه الله علیه
گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین شود و من در خود
اندوه روزی خود بهم ترسم که مشرک باشم و خدای تبارک و تعالی
رزق با آسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچکس را راه بدان نبود
و جماعتی به نزدیک جنید رضی الله عنه شدند گفتند شغلی ایشان
روزی خویش طلب کنیم گفت اگر دانید که کجا است طلب کنید گفتند ما از خدای
عز و جل روزی خویش سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش تان
کرده است فرایادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود
گفت توکل با آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت ترک الحیله
دست از حیلت باز داشتند پس بحقیقت ضمان رزق کفایت است

از موصل طعام الی گرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است
و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویش اگر کند و مال ورد است
خویش همچنان داند که در خزانه حق سبحانه و تعالی و بدان اعتماد کند
توکل باطل نشود و آن که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل اگر یک ساله بنهد
توکل وی باطل نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه برای عیال
و ضعف دلی ایشان یکساله بنهادی و از برای خود از بامداد
تا شب نگاه نگذاشتی اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن
این در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی
لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی
از اهل صفه وفات یافت در جامه وی دو دینار بیافتند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت دو داغ بود بر وی و این دو داغ چرا
محتمل است یکی آنکه خود را بجردی فرا نموده باشد تلبیس این دو داغ
بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولیکن
ادخار وی را نقصان درجه آورد و در آنجهان خاکستر تان دو داغ

که مقصود از این همه دلست تا بذکر خدای تبارک و تعالی مشغول باشد
و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد و در
درویشی ساکن باشد این شریف تر و بعضی آنکه بی قدر کفایت
ساکن نبود این کس اضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و بی تجملی
ساکن نباشد این دل از جمله دلهای اهل دنیاست این خود در حساب
نیاید **مقام سوم** در شناختن اسباب دفع ضرر بدانکه هر سببی که
قطعی یا غالبست ازراه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل
اگر در خانه چند دو قفل برنهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود
و اگر سلاح برگیرد تا از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد در راه تا سرما
نیابد همچنین اما اگر سبیر بخورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما
کم کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود و چون داغ و افسون
بود اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن از آن شرط نیست
و روا نبود اعرابی به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول
گفت اشتر چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت زانو بربند
و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن و دفع نا کردن

تا با دمی دعوی در باقی کند و این فاین تمام بود که ویرا حاصل آمد
از ورد و سوال اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در خستی و نگاه
نداشتی برای حاجت و چون به بردند چگونه ممکن بود که رنجور نگردد چون نگاه داشت
جواب آنست که بدان ممکن گردد که خدای سبحانه و تعالی آنچه بدو داده بود
گمان نیکو برد که خیریت وی در آنست که این با وی بود و نشان این
خیریت آنکه خدای تبارک و تعالی بوی داده بود و اکنون خیریت وی
در آن بود که با وی نبود و نشان آنکه از وی بازستد پس در خیریت
خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه هر چه خدای
تبارک و تعالی در حق وی کند خیریت او بود و نکند الا آنکه در و خیریت
بود و وی خیریت خود نداند و خداوند بهتر داند چون بیماری
که پدر مشفق و طبیب ناصح دارد اگر طعام و گوشت دهد ویرا شاد شود
و گوید اگر نه آنستی که از من تن درستی می بینند ندادی و اگر گوشت
باز دارد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد
باز نگرفتی و تا ایمان همچنین نباشد توکل نبود و حدیث بی اصل بود
آداب متوکل بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاه دارد **ادب** اول

بجای دری هفصد اگر ببرند واگر نه برند وی نیت خود بکرد و جایکه
در خبرست که کسی که در صحبت با زن عزل نکند و تخم بنهد اگر در زند آید
واگر نیاید ویرا مزد غلامی که از او کند بنویسند همچنانکه در راه خدای
عز و جل جنگ کند با کفار تا ویرا بکشند واگر بکشند ثواب شهیدان حاصل
واگر کشته نشود بنیت وی هم ثواب حاصل آید و این بدان سبب است
که وی آنچه بروی بود بکرد اما اگر فرزندی بودی حیات وی بوی
نبودی ثواب برفعل وی بودی ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود
و بداند که خیرت آن بود که بردند واگر گفته باشد که در سبیل خدا تعالی
کردم طلب نکند واگر با وی دهند باز نستاند واگر باز ستاند ملک
وی بود که بمجرد نیت از ملک بنشود ولکن در مقام توکل محمود نباشد
ابن عمر رضی الله عنه را اشتری بدزدیدند بجست باز نیافت
گفت فی سبیل الله و بمسجد آمد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان
جایست نعلین در پا کرد پس گفت استغفر الله و گفت که گفته بودم
که در سبیل خدای تعالی و تبارک و تعالی اکنون گرد آن نگردم و یکی از زمانه
میگوید که برادر را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین گفتم

انشتری ببرند که چندین هزار درم ارزیدی گفت میدیدم که
می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست تر
میداشتم یعنی در نماز بودم و پس بروی شهادت بکردند گفت بکنید که ویرا
و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خویش را دعا بد کن گفت ظالم
ظلم برخود کرده است نه بر من و ویرا آن کفایت است ظلم نتوانم کرد بر وی
و در خبرست که بنده بر ظالم دعا بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی
قصاص کند و باشد که ظالم را بروی چیزی بماند ادب پنجم آنکه اندوهگین نشود
برای دزد از شفقت بروی که معصیتی بروی برفت و در عذاب آن
گرفتار شد و شکر کند که وی مظلوم است نه ظالم و آن نقصان که
در مال وی افتاد در دین نیفتاد که اگر با مذهب آنکه کسی معصیتی بجای
داشت او را از آن معصیت مشغول دل نباشد نصیحت و شفقت بر خلق دوست
میداشته باشد فضیل رحمة الله علیه پسر خود را دید نوزاد الله حضرة کالا کش
ببرده بودند میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه که بر آن مسکین میگریم
که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجتی نبود مقام چهارم
در علاج بیماری و ازالت ضرری که بحاصل آمده باشد بدانکه

هم از علم قدرست و گفت علیه السلام بهیچ قوم از ملایکه نگذشتم که
نه مرا گفتند امت خود را حجامت فرمای و گفت هفده هم ماه و نوزدهم
و بیست و یکم حجامت کنید و گفت خون سبب هلاکت بفرمان خدای
عز و جل و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنند یا مار از جای
یا آتش از خانه فرو کشد که اینهمه اسباب هلاکت و ترک این شرط
توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این
در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را رضوان الله علیهم
فصد فرمود و علی را کرم الله وجهه درد چشم بود گفت ازین مخور
یعنی رطب و این بخور یعنی برگ چغندر با کشک جو پخته و صهیب را
گفت خرما میخوری و درد چشم گفت بدیگر جانب دهان خورم بخندید
گفت خرما میخور و درد میکش و اما فعل وی آن بود که هر شب سرمه
در کردی و هر ماه حجامت کردی و هر سال دارو بخوردی و چون
وحی فرود آمدی سر وی درد کردی و در حنا گرفتی و چون جای
ریش شدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و ازین
بسیارست و طب النبی صلی الله علیه وسلم کتابهاست که جمع کرده اند

بدانکه داغ کردن نیز عادتست گروهی را و لکن کردن آن از توکل
بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه
سوختن بآتش سبب جراحتی با خطرست و از سرایت آن بیم بوده چون
فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
فصد و حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد و عمران بن الحصین را
رحمه الله علیه علتی افتاد و گفتند داغ کن نکرد و چون الحاح کردند بکرد
بهتر شد گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه
بر من سلام میکردند تا این داغ بکردند اینهمه از من در حجاب شد
انگاه توبه کرد و استغفار کرد پس از انروز [illegible] و امطرف بن عبدالله
گفت پس از [illegible] خدای تبارک و تعالی آن کرامت با من وا داد پیدا کردن
آنکه دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر و این مخالفت رسول
صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری ازین بزرگان علاج نکرده اند
و باشد که کسی گوید اگر این کمال بودی رسول الله دارو نخوردی
پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که نا دارو خوردن را شش
سبب بود اول آنکه بیمار مکاشفت بود و دانسته باشد که اجل فرا رسیده است

ور بیع خثیم گفت رضوان الله علیه که قصد کردم که علاج کنم علاج خود
ولیکن اندیشه کردم عاد و ثمود و گذشتگان از طبیبان بسیار در میان
ایشان بودند و علم طب بود نداشت ظاهر آنست که وی طب را
از اسباب ظاهر نمی شناخته است سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری
زایل شود تا ثواب بیماری وی را میرود یا خود را او بر صبر بیاز ماید
که در خبرست که خدای تبارک و تعالی بنده را به بلا بیازماید چنانکه
زر با آتش بیازمایند زری بود که از آتش خالص بیرون آید
و زر بود که تباه شود همچنان باشد که بیماری بصبر و رنج نیکو
بیرون آید و کسی که چندان گله کند که از جمله ناشکران بیرون کرده
و سهل تستری رضوان الله علیه دیگران را دارو فرمودی خود
علتی داشت دارو نکردی و گفتی نماز شام بارضا بیماری فاضلتر
از نماز بر پای ایستاده با تندرستی و ناسپاسی سبب پنجم آنکه گناه
بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبرست که تب در بنده
آویزد تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود
چنانکه برف ژاله هیچ گرد نبود و عیسی صلوات الله علیه گفت عالم نبود

که وی را درد سر نبود و نه تبی اگر وی را درد شقیقه یک ساعت بگرفتی پروا
آن فضولی نبودی او را گفته اند چون بنده یک دو بار بیمار شود و توبه
نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود فرستادم در تو
سود نداشت و گفته اند که مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی
و بیماری و یا خوفی و یا زیانی و زنی را رسول صلی الله علیه وسلم
نکاح خواست کرد گفتند هرگز وی را بیماری نبوده است چنداشتند که
این ثنایی است که وی را میگویند گفت نخواهم وی را اکنون حدیث
صداع میکرد و اعرابی آمد و گفت صداع چه باشد هرگز مرا بیماری
نبوده است گفت دور از من هرکه خواهد که در یکی نگرد از اهل دوزخ
گو در وی نگر و عائشه رضی الله عنها پرسید یا رسول الله هیچکس
در درجه شهیدان باشد گفت کسی که روزی بیست بار از مرگ یاد آرد
و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آرد پس گروهی از این اسباب
علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه وسلم بدین محتاج نبود
و علاج از آن حذر کرد تا امت او را سنت گردد و در جمله حذر
از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار
گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه با طبیب گوید و یا خواهد که ضعف
اظهار کند و رعونت و جلدی از خود بیرون کند چنانکه امیر المومنین
علی را کرم الله وجهه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر
گفت نه بر یکدیگر نگریستند و تعجب کردند پس گفت با خدای تبارک و تعالی
جلدی کنم مردی نمایم و این بحال وی لایق بود که بآن همه
قوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یا رب
صبر روزی کن رسول گفت صلی الله علیه وسلم ویراکه از خدای
عز و جل عافیت خواه و بلا مخواه پس چون بی عذری از بیماری
اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه بشکایت حرام نبود روا بود
ولیکن دست بداشتن اولیتر بود که باشد که در وی زیادتی گوید
و باشد که گمان کسی گله افتد و گفته اند که ناله در بیماری بپوشید
که آن اظهار کردن گله باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز
نیافت مگر ناله و فضیل عیاض رحمه الله علیه و بشر حافی و وهیب بن الورد
و جماعتی از بزرگان چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی خو...

دوست داشتن خدای تبارک و تعالی فریضه است و خدای عز و جل
میگوید یحبهم و یحبونه و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم ایمان
هیچکس درست نبود تا آنگاه که خدای تبارک و تعالی و رسول او را
صلی الله علیه وسلم از هر چه جز ویست دوست تر ندارد و گفت
بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای عز و جل را و رسول او را از اهل
و مال و جمله خلق دوست تر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست
گفت آنکه خدای تعالی را و رسول او را از هر چه جز آنست دوست تر دارد
و خدای عز و جل تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت
و مسکن و هر چه دارید از خدای تبارک و تعالی و از رسول وی علیه السلام
دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان من در رسد قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم الایة و یکی گفت رسول را صلی الله علیه وسلم ترا دوست دارم
گفت درویشی را ساخته باش و گفت خدایرا دوست دارم گفت بلا را
ساخته باش و در خبرست چون ملک الموت خواست که جان خلیل
صلوات الله علیه بردارد گفت هرگز دیدی که جان خلیل خلیل ستاند
وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره باشد گفت اکنون جان بگیر

کر شما را بر تانند از عذاب و بتقوی دیگر بگذشت از ایشان گفت شما را چه رسید
گفت از آرزوی بهشت چنین گشته ایم گفت حق است بر خدای سبحانه و تعالی
که شما را آنچه آرزوست برساند و بتقوی دیگر بگذشت از ین هر دو ضعیف تر
و لاغرتر روی ایشان از نور چون آینه می تافت گفت شما را چه رسید است
گفتند ما در دوستی حق سبحانه و تعالی چنین بگداختیم عیسی با ایشان
گفت شمائید مقربان حق تعالی مرا با شما مجالست فرموده اند
سری سقطی قدس الله روحه میگوید فردا هر کرا با انبیا بازخوانند
گویند یا امت موسی و یا امت عیسی و یا امت محمد مگر دوستان
خدای را عز و جل که گویند یا اولیاء خدای بیایید نزد خدای
عز و جل دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی کتب
پیغامبر است که یا بنده من ترا دوست دارم بحق بر تو که ترا نیز
دوست داری حقیقت دوستی خدای بدانکه این دوستی
چنان مشکلست که گروهی انکار کرده اند و رحق حق سبحانه و تعالی
و شرح این مهم است اگر چه سخن درین باریک است و هر کس فهم نکند
ولیکن ما بمثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم تواند کرد

خوش و لذت لمس در ملموسات نرم است و اینهمه محبوبست یعنی طبع را بدان
میل است و این جمله بهایم را باشد و حاسه ششم است در دل که آنرا عقل گویند
و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی میگوی آنچه بدان آدمی
بدان متمیز است از بهایم و ویرا نیز مدرکاتست که آن نیز ویرا خوش آید
و آن محبوب وی باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
سه چیز از دنیا دوست من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنی
چشم من در نماز است نماز را از یاد وسه درجه نهاده و هر که چون بهایم
و از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود
و ویرا دوست توان داشت و هر کسی که عقل بروی غالب تر بود و از
صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت
و عجایب صنع کمال وی و جلال و صفات وی کند دوست تر دارد
از نظاره چشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزها و آب روان
بلکه اینهمه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا
مکشوف شود تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست
پیدا کردن اسباب دوستی بدانکه اسباب دوستی پنج است سبب اول

با آن آید که خود را دوست داشته باشد که احسان آن بود که
کاری کند که سبب بقاء وی یا سبب کمال صفات وی بود و لیکن
آدمی تندرستی را دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد
بعلت تندرستی و برای این همچنین خویشتن را دوست دارد
نه بعلتی و کسی را دوست دارد که با وی نیکوی کند برای نیکوکردن
سبب سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد که با وی نیکوی کند برای
نیکوکردن اگر چه با وی نیکوی نکرده باشد چنانکه اگر شنود که در مغرب
ملکی عادل است و خلق از وی براحت اند طبع وی میل کند و اگرچه
داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید سبب
چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی
حاصل کند و لیکن برای ذات وی و نیکویی وی که جمال خود محبوب باشد
بطبع و در نفس خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد
نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد نه بدان که بخورد
و لیکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوب است
و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که وی را دوست توان داشت

و آوازی نیکو است
این خطی است نیکو و جامه نیکو است و اسبی نیکو است و سرای و باغ نیکو
و شهری نیکو است پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق
بود و لایق حاضر بود و هیچ چیز دیگرش حاجت نباید و کمال هر چیز
نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی بود
و شک نیست که از نگریستن در خط نیکو و سرای نیکو لذت است پس نیکویی
بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که
کسی بدین اقرار دهد لیکن گوید که چیزی که بچشم آنرا نتوان دید
نیکو چون بود و این نیز جهلست که ما میگوییم که فلان خلقی نیکو دارد
و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت
با سخاوت نیکو بود و پرهیزکاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزها
نیکوتر و این و امثال این معروف است و آنهمه بچشم ظاهر نتوان دید
بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس
گفته ایم که صورت دو بود یکی باطن و یکی ظاهر و خلق نیکو صورت
باطن است و محبوب است بطبع و دلیل این آنکه کسی که شافعی را رضی الله عنه
دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد

و چون خواهند که دشمن دارند زشتی باطن وی حکایه کنند نه زشتی
ظاهر و بدین سبب صحابه رضي الله عنهم را دوست دارند پس بدانکه
که جمال دو بود ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست همچون
ظاهر بلکه محبوب‌ترست نزدیک هر که اندکی عقل دارد بدا کردن آنکه
مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست بدانکه هر که جز حق تبارک و تعالی را
دوست دارد از جهل بود مگر از انوجه که تعلق بوی دارد چنانکه
رسول را دوست داشتن همچون دوستی وی بود و هر که کسی را
دوست دارد پس رسول او را محب او را و محبوب او را دوست دارد
پس دوستی علما و عباد و متقیان هم از دوستی خدای عز و جل بود
و این بدان بدانی که با سباب دوستی نگاه کنی اما سبب اول آنست
که خود را و کمال خود را دوست دارد و از این ضرورت است که
خدای را تبارک و تعالی دوست دارد که هستی وی و هستی صفات
کمال و جمال وی همه از جود وی است و اگر نه فضل او بودی
با فرینش وی هست نبودی و اگر نه فضل او بودی بنگاه داشت وی
نماندی و اگر نه فضل او بودی با فرینش اعضا و اوصاف کمال او

کسی نیکو کار را دوست دارد اگرچه با وی نیکوئی نکرده باشد چنانکه
هر که بشنود که در مغرب پادشاهیست عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود
برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی
بضرورت طبع وی را دوست دارد اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید
و از وی هیچ نیکوئی بوی نخواهد رسید و بدین سبب جز حق تبارک و تعالی را
دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هر که در
عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنگاه از نعمت وی
بدست خلق چندان است احسان آنست که همه خلق بیافرید و همه را
هرچه بایست بداد و نه آنچه حاجت بود و آنچه بدان حاجت نبود و لیکن
زینت و آراستگی در آن بود بداد و این بدان بداند که در ملکوت
آسمان و زمین و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب صنع وی
چند و احسان و انعام وی چند بنهایت چند سبب چهارم آنست که کسی
برای جمال دوست دارد یعنی بر ای جمال معنی چنانکه امام شافعی
رضي الله عنه را دوست دارد و دیگری پیغامبران را دوست دارد
و دیگری علی کرم الله وجهه را دوست دارد و دیگری ابو بکر و عمر را

درین سه صفت نگاه کن تا بدانی خدای عزوجل مستحق دوستی هست
و ویرا این صفات [خود] هست و هیچ سلیم دل نیست که نه اینمقدار داند
که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم
حق سبحانه و تعالی ناچیز است چنانکه گفت **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا** بلکه
اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی جل جلاله تمامی در
آفرینش مورچه یا سارخکی بدانند نتوانند و آنقدر که دانند از وی
دانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت **خلق الانسان علمه البیان** و نگاه
علوم همه خلق متناهیست و علم وی نامتناهی است با آنچه اضافت
پذیرد و علم خلق از ویست پس همه علم از ویست و علم وی از خلق نیست
اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است بدین سبب شجاعت
علی را دوست دارند کرم الله وجهه و سیاست عمر را رضی الله عنه که آن نوعی
از قدرتست و قدرت همه خلق در جنب قدرت خدای عزوجل
لاشی باشد بلکه همه عاجزانند الا آنقدر که وی ایشانرا قدرت داده است
و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی چیزی از ایشان بر باید باز نتوانند
ستدن همه عاجزاند پس قدرتهای بی نهایه او راست که آسمان و زمین

دیگر را دارد از غایت جهل ویست و این دوستی بکمال تر از آن که
به سبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان نعمت می افزاید
و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود
و برای این بود که وحی آمد بداود صلی الله علیه که دوست ترین
بندگان من نزدیک من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لیکن
تا حق ربوبیت گذارده بود و در زبور است که کیست ظالم تر از آنکه مرا
برای بهشت و دوزخ پرستد که اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مستحق طاعت نبودمی **سبب پنجم** در دوستی مناسبت است و آدمی را
با حق تعالی مناسبتی است خاص که **قل الروح من امر ربی** اشارت بدان است
و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت
بنده بمن تقرب میکند تا ویرا دوست گیرم چون گرفتم سمع وی
من باشم و بصر وی من باشم و زبان وی من باشم و آنکه گفت مرضت
فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی ای موسی
گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود
اگر ویرا عیادت کردی مرا آنجا یافتی و حدیث مناسبت صورت آدمی

کرده بود پس

اینجا نیز هست ولکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر نیاد
و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی زیادت کند اما
اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس
بدین قدر مناسبت مقرانند و شناسند اگرچه آن کمتر و حقیقت مناسبت
که ان الله خلق آدم علی صورته خبر از انست نشناسند پیدا کردن
شرح انکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدانکه این
مذهب همه مسلمانان است بزبان ولکن اگر از خویشتن تحقیق این
جویند تا دیدار چیزی که آن بجهت نبود و شکلی و لونی ندارد لذت
دارد این ندانند ولکن بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در
در شرع آمده است ولیکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانکه آنچه
نداند بدان مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این سر در چنین کتاب
دشوار بود ولیکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار
اصل بناست یکی آنکه بداند که دیدار خدای تعالی از معرفت خدای تعالی
خوشتر دوم آنکه بداند که معرفت حق تعالی از معرفت هرچه جز ویست
خوشترست و سوم آنکه بدانی که دل را در علم و معرفت راحت و

ویرا بدیری حکیم و قادر که همیشه بود و همیشه باشد حاجت است و
همچنین دیگر صفات او و صانع و حکمت وی در آفرینش بشناسد و
انیهمه در حس و خیال نیاید صفتها باریک بدین قوت بداند و استنباط
کنند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب هندسه و علمهای
باریک و ویرا ازان همه لذت بود و اگر بر وی ثنا کنند بعلم چیزی
واندک شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد
بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطها
بسیار کنند طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس
بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد
و بدان تفاخر نکند که علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد نزد
آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات
حق تعالی حاصل آید بدانستی در جمله که ویرا از معرفت لذت است پس آنکه
چشم را و تن را در ان نصیبی بود و الله اعلم اصل دوم آنکه بدانی
که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت
قوی تر بود بدانکه هر کاه که کسی شطرنج می بازد و همه روز نان نخورد

کسی را که ناقص نبود و هردو شهوت در وی آفریده باشند که اگر کودک لذت کو را باز بدین برلذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما ورنک نیفتیم که این از نقصان وی است که ویرا آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید تقدیم ریاست کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دوست‌تر دارد که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است چندانکه هرچند معلوم شریف‌تر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم نهادن ملکوت آسمان و زمین از علم نهادن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم نهادن بزرگری و درزیی خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم لغت و نحو خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم لذیذتر و خوشتر پس نگاه کن که تا در وجود هیچ شریفتر و عظیمتر و بجمال‌تر و جلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جلالها و زینت هست و تدبیر هیچ سلطان

درجهان بهشت بود

بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر انس بیشتر که بسبب آن اهل ویرا تنگ نشود بلکه فراخ‌تر **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بود بدانکه آنچه دانستی دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل ویرا دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که اینهمه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عقل و شهوت و درد و راحت اینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو درجه است **یکی** آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در روی می‌نگری و این ناقص است **و دیگر** آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشنتر است چنانکه معشوق را بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش از آن یابی که وقت صبح بر آمدن نه از آنکه صورت بگردد ولیکن از آنکه روشنتر و مکشوف‌تر شد

عشق

پس از صورت نه بیند و هر که را معرفت تمام تر دیدار وی را
تمام تر پس گمان مبر که تجلی در دیدار و در لذت برابر باشند
بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود و ان الله تجلی للناس عامة
ولابی بکر خاصة این بود نه آنکه وی تنها بود و دیگران بهم بنشیند
بلکه آنکه وی بیند و دیگران نه بینند که اختصاص وی بود که تخم آن
معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه السلام فضل
ابوبکر بنماز و روزه بسیار نیست ولیکن بسری است که در دل وی
قرار گرفته است آن سر نوعی از معرفت و آن تخم آن دیدار است
اختصاص ویرا خواهد بود و مپندار که آن لذت که بیغامبر را باشد
از دیدار دیگران بیابند پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی
یکی است چون تفاوت صور تنها بود که در چند آینه مختلف پدید آید
از آن یکصورت بعضی بزرگ و بعضی خرد و بعضی روشن و بعضی تاریک
و بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که در کوژی بجایی رسد که
نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در پهنا و بالای شمشیر با آنکه
خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود و هر که آینه دل که بدان عالم برد

بهیچ حال از آن لذت بهره نیابد و بدانکه کسی ترینه را لوزینه نام کند
و میخورد لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید در آن
چندان لذت یابد که اگر درینجهان بهشت بعوض وی فرا وی دهند
معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت
از لذت شکم و فرج دوست تر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است
ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی نتوان گردن
عاشقی تقدیر کن که در معشوق مینگرد بوقت صبح که هنوز نیک روشن
نشده باشد و در رو تاریکی باشد عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص
و در جامه وی کژدم و زنبور باشد و ویرا می گزد و باز آن بکار ما نیز اگر
مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود
پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی
بغایت قوی تر شود و مشغله و هراس از دل وی برخیزد و از درد
کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آن که از پیش بود
هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال
ضعیفی معرفت است درینجهان که گویی از پس پرده برون نکرد

در تفسیر و فقه و حدیث بروایت و در جمعی هم عامیست و این نه کار
وی است بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت این عامیست
که متکلم تحفه و بدرقه اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است
وی بدلیل بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن
در جدل بداند اما معرفت خود کونی دیگرست و اهل آن گروهی
دیگر اند و چون این سخن در خور این کتاب نیست اولیتر که بر
اقتصار کنیم والله تعالی اعلم **فصل** هما ما که گوئی که لذت بهشت
وران فراموش کنند هیچگونه نزدیک من صورت نمی بندد هر چند که
سخن بسیار درین گفته آید تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری
ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج این کار چیزیست **یکی** آنکه درین
سخنان که گفته است تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم تو شود
که بیک راه سخن که بر گوش بگذرد و در دل فرو نیاید **دوم** آنکه بدانی
که صفات آدمی در لذت و شهوت بیک راه پیدا نیایند اول شهوت
کودک در خوردن بود و جز آن نداند و چون نزدیک هفت سال شود
شهوت و لهو بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد

شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد
اندر لذت معرفت فرو شود و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده‌ای
و کودک که بشهوات جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد و اگر خواهی
که ویرا لذت ایمان و ریاست معلوم کنی نتوانی پس عارف در دست تو
و نابینایی تو همچنانست عاجز و درمانده که تو در دست کودک لکن
اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند **علاج**
سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی
که مخنث و عنین اگر چه از لذت شهوت و مباشرت خبر ندارند
لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند اندر طلب آن خرج میکنند
ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی هست
بیرون از آن که ویرا هست و رابعه زنی بود که با وی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار گفت نخست خداوند دار و آنگه دار و ابو سلیمان
دارانی میگوید رحمه الله خدایرا بندگانند که بیم دوزخ و امید
بهشت ایشان را از خدای تبارک و تعالی مشغول نکند و یکی از دوستان
معروف کرخی با وی گفت بگو تا آنچه است که ترا از دنیا و خلق [illegible]

و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامت
دادی تا بر آب برفتند و در هوا پریدند و من بتو پناهم از آن
و گروهی را گنجهای زمین بدادی و گروهی را آن بدادی که بیک شب
مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند و من بتو پناهم از این همه
پس باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری یا سیدی
گفت از کی باز گفتم دیرست پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگوی
گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و اسفل بگردانیدند
و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها بنمودند گفتند ازین همه هر چه خواهی
خواه بتو دهیم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا
بوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خود روزی
بوتراب ویرا گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت مشغولم از بایزید
پس چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم
بایزید را چه کنم بوتراب گفت یکبار بایزید را ببینی بهتر که هفتاد بار
خدای را ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را
نزد خود بینی مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی

ای سبحان الله این چیست که میگویی بایزید گفت ترک ادب
ببین که گفتی سبحان الله که این را از تعظیم خود گفتی گفت چیز دیگر
بگوی که این نتوانم گفت من خود گفتم که تو نتوانی دانستن این از آن گفت
که مرد بتکبر و طلب جاه مشغول بوده است و این علاج وی باشد
و در خبرست که بعیسی علیه السلام وحی آمد که چون در دل بنده نگرم
نه دنیا بینم و نه آخرت بینم دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی
باشم ابراهیم ادهم گفت بار خدایا بهشت نزدیک من پر پشه نیرزد
در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بذکر خود بدادی
رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت عظیم و لکن دوستی خالق
مرا از دوستی مخلوق مشغول بکرده است و عیسی علیه السلام را پرسیدند
که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی حق سبحانه و تعالی و رضا
بدانچه وی کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بتقریر
احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی
وی از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی تا بدانی والله تعالی اعلم
پیدا کردن آنکه سبب دوستی معرفت حق تعالی است بدانکه چیزی که شناختن وی

روشنی پوشیده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی
آنگاه لابد ظاهر بودی چون همه بر یک صفت شد پوشیده شد
و مثل این آنکه هیچ چیز روشن‌تر از آفتاب نیست که همه چیز بوی ظاهر
ولیکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی و یا بسایه محجوب نشدی هیچ کس
ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سپیدی و سبزی
و رنگها ندیدی گفتندی چیز ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور
چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که
بشب الوان پوشیده باشد و در سایه پوشیده‌تر بود و از ضد وی
وی را بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی
آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه وی را بشناختندی
لکن همه چیزها چون یکصفت است در شهادت و این شهادت
بر دوام است و بس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل
نبوده است که شهادت این بشنود چون خوی فرا کرده و الفت
گرفته پس ازین شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب ببیند

تا بهر جمال که می بیند میلی زیادت می افتد چون برین مواظبت کند
لابد میلی در وی پدید آید اندک یا بسیار پس محبت حق تعالی
همچنین است و شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن
پاک کند که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود و آن چون پاک کردن
زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که وی را
دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد اگر نه جمال و کمال بطبع
محبوب است تا کسی که صدیق را و فاروق را بشناسد نتواند که دوست
ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن
چون تخم در زمین نهادن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر وی
مشغول بود و این چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند
لابد وی را انسی پدید آید و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست
ولیکن تفاوت ازین سه سبب است یکی آنکه در دوستی وی و مشغولی
دنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگری نقصان
آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد
بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگست ولکن فقیهی که از تفصیل

تفکر بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند و تفکر در جلال و جمال
وی کند تا حقایق اسماء و صفات وی را مکشوف گردد و این علم درازست
ولیکن زیرکان را بدین رسیدن ممکن است چون استاد عارف یابد
و اما بلید و کند بدین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که
باشد که صید در افتد و باشد که نه بلکه این چون تجارت و حراثت است
و کسب و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد و نر و ماده و در تناسل
افکند که زیادت شود مگر بصاعقه هلاک شود و هر که
محبت طلب کند جز از طریق معرفت محال طلب کند و هر که معرفت جز از
دو طریق که گفته اند طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی
بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت چیزی از آن نیست که
بحضرت الهی تبارک و تعالی رسی و هر که بحضرتی رسد در لذت عظیم افتد
اگر از آن پیش دوست تر داشته باشد ولیکن بسبب عوایق
از آن محجوب باشد و روزگاری در شوق گذاشته بود چون
بدان رسد و عوایق برخیزد در عظیم لذتی افتد و سعادت
این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و در شقاوت افتد

و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پدید شود و سعید کسی است که آنجا
طبع خود را با آن لذت مناسبت داده باشد تا آن موافق وی
بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است
قد افلح من زکیها این بود همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این
مناسبت است وقد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهده
آن معنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغامبر علیه السلام
با معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی که طب خوانده باشد چون
سخن طبیب بشنود بداند که طبیب است و چون سخن طبیب نادان
بشنود و بداند که جاهلست پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت
بدین طریق شناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود نتواند دانست
و بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنانکه
از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود
که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر
بدین آسانی نبود علاج محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و
دعوی محبت آسان است و بس نباید تا آدمی گمان برد که از جمله

یکی ویرا لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویرا لعنت مکن که خدای
و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که حق تعالی را
دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر باشی و اگر گویی
دوست دارم فعل تو با فعل دوستان نماند علامت سوم آنکه ذکر
حق تعالی همیشه بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف که هر که
چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود
خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل به تکلف فرا ذکر می باید داشت
بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر وی بر دل غالب بوده است پس باشد
که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی کرده است دوستی وی غالبست
که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگرست و دوستی دوستی
دیگرست علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول ویرا
و آنچه بوی منسوبست دوست دارد و چون دوستی قوی شود همه
خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه جودات را
دوست دارد که آفریده ویست چنانکه هر که کسی را دوست دارد
تصنیف و خط ویرا دوست دارد علامت پنجم آنکه بر خلوت د

نه که دوست ویدار دوست خواهد و هر که ما را جوید نیابد و ی ام موسی
گفت علیه السلام یارب کجایی تا طلب کنم گفت قصد طلب کردی یافتی
علامت ششم آنکه عبادت وی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد
یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن فرا نماز شب داشتم
آنکه بیست سال بدان تنعم کردم و چون دوستی قوی شود هیچ لذت
در لذت عبادت نرسد و دشوار چگونه بود علامت هفتم آنکه همه
بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد
و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار
رحماء بینهم یکی از انبیا گفت بار خدایا اولیاء تو که اند گفت آنها که
چنانکه کودکان بجا در شیفته باشند ایشان شیفته بمن باشند و
چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه
پلنگ خشمگین شود که از هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که
کسی معصیت کند این و امثال این علامات بسیارست هر که دوستی
وی تمام بود اینهمه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی
ازین باشد دوستی وی بقدر آن بود پیدا کردن معنی شوق بحق تعالی

واین شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی وی
دیده باشد لکن موی واعضای ندیده باشد وداند که آنهم نیکوست
ودر روی وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیه را نهایت نیست
واگر کسی بسیار بداند که آنچه مانده باشد زیادت بود چه معلومات
ویرا نهایت نیست وتا همه نبدانند جمال همه حضرت درنیافته باشند
واین آدمی را نه درینجهان ممکن ونه دران جهان که هرگز علم
آدمی را نهایت نشود پس هرچند که در آخرت دیدار بیفزاید لذت
بیفزاید وآن بی نهایت بود چون نظر دل بران بود که حاضرست
حال دل همه شادی وفرح بود بدان وآنرا انس گویند وچون
نظر دل بدان بود که مانده است همه حالت دل طلب وتقاضا بود
وآنرا شوق گویند واین انس واین شوق را آخر نیست نه درینجهان
ونه دران جهان وهمیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا هرچه نیکا را
می شود از حضرت الهیه همه انوار بود وایشان را طلب تمامی آن باشد
لکن بایگاه آن ندارند که کس خدای تبارک وتعالی را بجمال
جز خدای نشناسد وچون بکمال نتوان شناخت بکمال هم

بحق بباید وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد تا اهل زمین دست بگذارید
این کارها که بدان فریفته شده اید وروی بصحبت ومجالست
ومؤانست من آورید ومن انس گیرید تا باشما انس گیرم که من دوستان
خویش را از طینت ابراهیم آفریده ام خلیل دوست من وموسی
همراز من ومحمد برگزیده من ودل مشتاقان خود را از نور خود
آفریده ام وبجلال خود پرورده ام وبعضی از انبیا را وحی کرد که مرا
بندگانند که من ایشان را دوست دارم ومرا دوست دارند وآرزومند من اند ومن
آرزومند ایشانم ومرا یاد کنند ومن ایشان را یاد کنم نظر ایشان
بمن است ونظر من با ایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز
دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این ودیگر
امثال این اخبار در محبت وانس وشوق بسیارست واینقدر کفایت بود
شرح حقیقت رضا وفضیلت آن بدانکه رضا بقضای حق تعالی
بلندترین مقامات است وهیچ مقام ورای این نیست چه محبت مقام
بهترین است ورضا بهرچه حق تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی
بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم

ودل در هیچ چیز دنیا نه بندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
حق تعالی میگوید که منم آن خدای که جز من خدای نیست هر که بر بلا من
صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضاء من راضی نباشد گو خدای
دیگر طلب کن و گفت حق تعالی میگوید تقدیر بکردم و تدبیر بکردم و
صنع خود محکم بکردم و هر چه بخواهد حکم بکردم هر کرا راضی است رضا
من ویراست و هر که راضی نیست خشم من ویراست تا آنکه که مرا بیند و گفت
حق تعالی میگوید که خیر و شر بیافریدم خنک آنرا که ویرا خیر آفریدم
و بر دست وی خیر آسان بکردم و وای بر آنکه ویرا برای شر
آفریده ام و بر دست وی شر آسان بکردم و وای بر آنکه گوید چرا
و چون و یکی از انبیاء بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنتهای بسیار
مبتلا بود دعا کرد اجابت نشد پس وحی آمد که پیش از آن که آسمان
و زمین آفریده ام نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که
آفریدن آسمان و زمین باز سر شود و تدبیر مملکت را بسر گیرم برای تو
و آنچه حکم کردم بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار
چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر این

و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم
نخواهم که در آفتاب باشم و هر چه بخودی حکم کند راضی باشم عابد دوست
بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست خصلتی بزرگ است حقیقت رضا گروهی
گروهی گفته که رضا به بلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه
غایت آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه مستغرق و مدهوش شود بعشق که
از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در جنگ چنان بخشم مشغول شود
که درد جراحت نیابد و جراحت رسد او را خبر نباشد تا خون بیند بخشم
و کسی در حرص همی دود خاری در پای وی میشود آگاهی نیابد و چون
دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی نبود و چون اینهمه در عشق
مخلوقی و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت
ممکن نبود و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال
صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان
جمال باطن دریابند روشن تر است از چشم ظاهر که چشم ظاهر بر غلط
بسیار کند تا بزرگ را خورد بیند و دور را نزدیک بیند وجه دیگر آنکه الم بیابد

مورچه گوشت وی میخوردند سر وی در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم
چون با هوش آمد گفت کدام فضولیست که خود میان من و دوست من
می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف نگریستند دستها
ببریدند و خبر نداشتند از نیکویی وی و در مصر قحط بود چون گرسنه
شدندی در روی وی نگریستندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال
مخلوقیست اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی خبر نشود و
مردی بود در بادیه که هر چه حق تعالی حکم کردی گفتی خیریت و را
سگی است که پاسبان رحل وی بود و خری که بار بر وی نهادندی
و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگ بیامد شکم خر را بدرید گفت خیریت درین بود
سگ خروس را بکشت گفت خیریت درین بود سگ نیز به سببی دیگر هلاک شد گفت خیریت دران بود
اهل وی اندوهگین شدند گفتند هر چه باشد تو میگویی خیریت دران بود این
چه خیریت باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت باشد که خیریت
درین باشد پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان بود از خیمها غارت
دزد آمده بود و کشته همه را و کالای ببرده و آواز سگ و خروس و خر
بر ایشان رفته بود چون ایشان را نبود دزد راه بایشان نبرد گفت دیدی که

کرده است و فرموده است و بران حث کرده و گفته که دعا مغز عبادتست
و تحقیق دعا بسبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع
و التجا با حق تعالی بدید آید و این همه صفات محمودست و چنانکه خوردن آب
تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما
دفع افتد خلاف رضا نباشد دعا کردن تا بلا بشود همچنین باشد بلکه خلاف رضا
هر چه از اسبابی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف
بود بحکم وی و اما رضا دادن بمعصیت خلق چگونه روا بود که نهی است از آن
و گفته هر که بدان رضا دهد در آن شریک است و گفته است اگر بنده را در
بشرق بکشند اگر کسی بدان رضا دهد در مغرب در آن شریک باشد پس
هر چند که معصیت بقضاء حق تعالی است ولکن وی را دو روی است یکی با بنده
دارد که آن اختیار ویست و نشان آنست که وی ممقوت حق تعالی است و یکی
آنکه با حق تعالی دارد بدانکه بقضا و تقدیر ویست پس بدان وجه
که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد
اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که حق تعالی
وی را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را

اگر عاقل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت و گفت هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن
مشغول شود و چون چنین کند گور روضه باید از روضهای بهشت و
هر که مرگ را فراموش کند همت وی دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند
گور غاری باید از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن
مرگ را فضیلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا ذکر
هادم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغول اید یاد کنید مرگ را
از آنکه همه لذتها غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن
دانند که شما دانید هرگز هیچ کس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله تعالی عنها
گفت یا رسول الله هیچکس در درجه شهیدان برسد گفت رسد کسی که در
روزی بیست بار مرگ یاد کند و رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت
که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خویش آمیخته کنید
بیاد کدورت کننده همه لذات گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید
رضی الله تعالی عنه که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت یاد کرد مرگ
بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت

تا مرگ بر دل وی تازه کند و گفتی اگر یک ساعت مرگ فراموش کنم دلم
سیاه شود عمر عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در محنت باشی
آن سلوت تو بود و اگر در نعمت باشی بر تو منغص بکند و بو سلیمان دارانی
گفت امیر المومنین هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم
چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار خداوند تعالی
چگونه با معصیت بسیار خواهم **فصل** بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است
یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه
که از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را بنکوهد و گوید این چه کاریست که
فرا پیش است و دریغا این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت این ذکر او را
بدین وجه از خدای تعالی دورتر کند ولیکن اگر هیچگونه دنیا بر وی
منغص شود و دل وی از دنیا نفور شود از فایده خالی نباشد **دوم**
یاد کرد تائب که برای آن کند که خوف بر وی غالب تر شود و در توبه
تمام تر باشد و در تدارک گذشته شکرده تر و راغب تر بود و ثواب این
بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد ولیکن تعجیل مرگ را کاره بود
از بیم آنکه ناساخته نباید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد

تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند
و یک هفته دل این کار را فارغ کند چنانکه کسی که در بادیه بخواهد کرد
تدبیر زاد و راحله از دیگر چیزها فارغ کند چنانکه کسی فرا خویشتن گوید
که مرگ نزدیک رسید و باشد که امروز باشد و اگر ترا گویند که در سرای
تاریک شو به شب و تو دانی که در دهلیز این سرای چاهی عظیم است و
یا سگی دیوانه در راه است یا شیری زهره تو از بیم بشود و آخر پوشیده نیست که
کار تو پس از مرگ و خطر گور کمتر ازین نیست غفلت ازین چه دلیری است
و علاج بهتر آن بود که در اقران خویش بنگرد که مرده اند و از صورت
ایشان یاد آرد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بوده اند
و شادی ایشان بهر چیز چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود
پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را از زمین بربود
و اکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضای
ایشان چگونه است از هم فرو شده و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال و وارث ایشان
مال قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهر دیگر تماشا می کنند

ازین گفت در خطبه که است گوی که این مرگ نه بر ما نبشته است و این
جنازه ها که می برند است گوی مسافرانند که زود باز نخواهند آمد ایشان را
در خاک میکنیم و میراث ایشان میخوریم و از خویشتن غافل و بیشتر
سبب یاد ناکردن مرگ طول امل است و اصل همه فساد وی است و [illegible]
شرح فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در دل خویشتن صورت کرد که زندگانی
بسیار خواهد یافت و تا دیر نوبت مرگ وی نخواهد رسید از وی
هیچ کار دینی نیاید و میگوید با خویشتن که روزگار دراز است و هر گاه
که خواهی توانی کرد و در حال صحت راه آسایش گیرد و چون مرگ خویش
نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول شود و این همه اصل سعادتها است
رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر را گفت بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی
که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه مگو که بامداد زنده باشی
و ازین زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری بگیر
که ندانی فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت علیه الصلاة والسلام
از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که ازین دو خصلت از پس هوا
فرا شدن و امید زندگانی دراز داشتن اسامه رضی الله عنه چیزی خرید

که همیشه اندیشه کاری میکنند که آن در علم خدا تعالی پس از اجل وی
خواهد بود و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم آدمی هر روز پیرتر
می شود و دو چیز هر روز جوانتر میشود بازروی یکی مال و یکی عمر
و در خبرست که عیسی صلوات الله علیه پیری را دید بیل در دست کار میکرد
گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی شد گفت بار خدایا امل باوی ده پیر برخاست و کار کردن
گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد
که کار چرا میکنی پیر گشته زود بمیری بیل بنهادم و بخفتم پس دیگر بار در
در دل من آمد لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت
امل کوتاه کنید مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا تعالی
شرم دارید چنانکه حق ویست یکی به برادری نامه نبشت اما بعد دنیا
خوابست و آخرت بیداری در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث
احلام اسباب طول الامل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل پیش خود
صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و دیگر دوستی دنیا اما

حب دنیاست و غفلت و ازین رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که
هر چه را خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستدن اما جهل آنست
که بر جوانی اعتماد کند و اینقدر نداند که تا پیری بمیرد و هزاران
کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که بپیری
نرسیده الا اندکی و دیگر تندرستی که مرگ مفاجات بعید می پندارد و اینقدر
نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست
که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ مفاجات نبود
بلکه تب پیش او درگست و مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه تقدیر مرگ
می باید کرد در پیش خویش اما در آن افتاده چون سایه که در پیش
میرود و همیشه هرگز فرا وی نرسد علاج طول امل بدانکه علاج او
دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول می باید شد اما سبب
دوستی دنیا را علاج بدان بکند که گفته ایم در کتاب حب دنیا و
در جمله هر که دنیا را بداند وی را دوست ندارد که داند که لذت وی
روزی چند است بمرگ ناچار باطل شود و آنگاه در حال منغص و
مکدرست و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشد و هر که از طول

واز هر جانب می نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را که از
کدام جانب فرا آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که امید
یکماه بیش ندارد وی را فضل است بر آنکه امید چهل روز دارد و مثال و
اثر آن بر معاملت وی پیدا آید که هر کسی دو برادر غایب باشند
یکی تا ماهی بدو رسد و دیگر تا بسالی تدبیر کار این کند که تا ماهی بیاید
و کار آن دیگر را تدبیر تاخیر کند پس هر کس پندارد که کوتاه امل است
ولیکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس
که مهلت میدهد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم پنج چیز پیش از
پنج چیز غنیمت گیرید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری
و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی
پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبونند در ان تندرستی
و فراغت رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلتی دیدی از صحابه
منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد آنچه آورد یا شقاوت
و اما سعادت و حذیفه میگوید رضی الله عنه هیچ روز نیست که نه بامداد آن
منادی بانگ میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل و او وطایی را دیدند که

دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی از ان مستغرق بود
و خاموشی از آنکه بیطاقتی بود که زبان از ضعیفی آن گنگ بود و
عقل بیهوش شود و لیکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از
چشیدن بیند چنانکه عیسی صلوات الله علیه و سلامه میگوید با حواریان
دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند چندان از مرگ
میترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول را صلی الله علیه و سلم در وقت مرگ
گفت اللهم هون علی سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها گفت هر کرا
جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم از صعبی جان کندن
که رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم در آن وقت میگفت بار خدایا این
روح از میان استخوان و پی من بیرون می آری بر من آسان گردان
این رنج و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت سختی مرگ در جان دادن کرد گفت همچون سیصد
ضربت شمشیر است هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگها همچون حسکی است
که در پشم او برد ممکن نبود که تا بشی از وی بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم
در نزدیک بیماری شد در وقت نزع گفت من دانم که وی در چه است
هیچ رگی نیست بر تن وی که نه در وی جداگانه دردی است و ای بر وی مسکین

گر از آن صورت که جان کنی بگناهکاران نشانی ترا ببینم گفت طاقت
نداری گفت لا بدست خویشتن را بدان صورت بنمود شخصی دید
سیاه و گنده موی‌ها برخاسته و جامه سیاه پوشیده و دود و
آتش از سر و بینی و دهان وی بیرون می‌آید ابراهیم علیه السلام
بیفتاد و چون با عقل آمد وی بصورت خویش شده بود گفت یا
ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان
را اگر عاصی از این هول رسته‌اند که وی را بر نیکوترین صورت بینند چنانکه
اگر هیچ راحت نخواهد بود جمال صورت وی کفایت بود سلیمان بن داود
علیهما السلام ملک الموت را گفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را
میبری بزودی یکی را بسیار میگذاری گفت این بدست من نیست
بنام هر یکی صحیفه بدست من دهند چنانکه میفرمایند میکنم وهب بن منبه
گوید پادشاهی یکروز برخاست و نشست جامه‌ی در پوشید چند
جامه بیاوردند هیچ پسندش نیامد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب
بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس موکبی عظیم
می‌آمد و از کبر بهیچکس نمی‌نگریست ملک الموت بر صورت درویشی

در بیابان آبستن بود کودکی زاد مرا فرمودند که جان مادرش بستان
بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم بر آن مادر رحمت آمد از غریبی وی
و بر آن کودک از تنهایی که ضایع ماند او را گفتند این پادشاه دیدی
که در روی زمین چنو نبود گفت دیدم گفت آن کودک بود
که در آن بیابان بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است
که در نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر که در آن سال جان
بر باید گرفت نام نبشته بود یکی عمارت میکند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت
میکند و نامهای ایشان در آنجا نبشته اند و اعمش میگوید ملک الموت
به نزد سلیمان صلوات الله علیه و سلامه آمد و تیز در یکی نگریست از
ندیمان وی چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین تیز
در من نگریست گفت ملک الموت بود گفت مگر جان من بخواهد ستد
باد را بفرمای تا بزمین هند برد تا چون باز آید مرا چند روز بود
تا جنان همچنان کرد پس چون ملک الموت باز در آمد سلیمان گفت در آن
ندیم من تیز نگریستی چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت
بهندوستان جان وی برگیر او اینجا بود عجب بماندم تا چون کنم

جواب دهد که یا کور این شخص بصلاح بود و امر معروف کرد و نهی منکر
کرد کوید لاجرم بروی بوستان گردم سبز پس آنگاه تن وی نوری
کرد و روح وی باسمان شود و در اثر ست که مرده را در کور نهند
عذاب کنند همسایگان آواز دهند کای متخلف تو بار بار پس
ماندی و ما از پیش بیامدیم و اعمال ما منقطع گشت و تو مهلت یافتی
چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشهای زمین
ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بیک یکیه پیش از تو
رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر ست که چون بنده
شایسته را در گور نهند کردارهای نیکو کرد اگرد او فرو گیرند و وی را
نگاه میدارند چون ملایکه عذاب از جانب پای در آید نمازش
در پیش بایستد و گوید نه بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی
و چون از جانب سر در آید گوید نه گرسنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون
از جانب تن در آید حج و غزا گوید رنج بسیار کشیده است و چون
از جانب دست در آید صدقه گوید دست از وی بدارید که ازین دست
صدقه بسیار داده است پس ملایکه گویند خوش و مبارک باد و ملایکه

تا قیامت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم عمر را یا عمر چگونه می بینی خویشتن
که بمیری و کسان ترا گوری کنند چهار گز در چهار گز و بدستی آنگاه ترا
بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از پی تو فرو کنند
و باز گردند رفقا گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد چشمهاشان
چون برق موبها در زمین میکشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا
فرا گیرند و فرا جنبانند گفت یا رسول الله عقل با من باشد گفت باشد
گفت پس باک ندارم و در خبر ست که دو جانور را بر کافر مسلط کنند
هر دو کور و کر در دست عمودی از آهن سر وی چون دلو که اشتر را
بدان آب دهند می زنند وی را تا بقیامت بخشم دارند که وی را بینند
تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آواز او شنوند و عایشه رضی الله تعالی عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که گور را فشاری هست
مرده را بیفشارد و اگر هیچکس از آن برستی سعد بن معاذ رستی
و انس میگوید رضی الله تعالی عنه که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم
فرمان یافت او را در گور نهادند و روی وی زرد گشت عظیم چون
بیرون آمد رنگ روی وی باز جای آمد گفتم یا رسول الله این

و حقیقت روح و احوال وی پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم
هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد
و هر که روحانی بداند از عنوان این کتاب بداند که آوردن آن
درین کتاب دراز شود و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار کرد خواهیم
تا کتاب دراز نشود و ختم کنیم کتاب را به حکایت خوابهایی که دیده اند
بزرگان در احوال مردگان بدانکه راه نیست اهل این علم را بمعرفت
احوال مردگان الا از راه مکاشفت باطن اما در خواب و اما در
بیداری اما از حواس بایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند
که جمله این حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول بود که
گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک
آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را توان دید
و لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا چون
از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی با ایشان نزدیک
گردد و حال ایشان مکشوف شدن گیرد و هم بدان خاصیت است
که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکو شاد شوند و بمعاصی ما

پس نقش شده کارها در لوح المحفوظ باید که ازین جنس وایکی چیزهای
بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نه چیزی نا متناهی
در متناهی بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس لوح وی
و قلم وی و دست وی همه چنین باشد کی بدان توان که مانند چنانکه وی نیز
بتو نماند بلکه چنانست که گفته اند از خانه بکدخدای ماند همه چیزی
و مقصود آنست که محال نه اری که ایشان را از ما خبری بود و ما را
از ایشان چنانکه در خواب می بینیم و بخواب دیدن مردگان بر احوال
نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است برانکه ایشان نمرده اند اما نبوده اند و ابد
در عذاب اند و اما در نعمت و نیست نه اند و مرده نه اند چنانکه گفت
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء الآیة احوال مردگان که
مکشوف شده است بطریق خواب رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که مرا
بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمدن
عمر گفت رضی الله تعالی عنه که رسول را بخواب دیدم که بمن
گران بود گفتم چه بود است گفت نتوانی که در روزه اهل خویش را
بوسه دهی هرگز نیز من آن نکردم هر چند که این حرام نیست و لیکن

و با وی آبگینه پر خون و گفت نه بینی که امت من پس از من چه کردند
فرزند مرا حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب وی است که
تظلم پیش خدای عز و جل میبرم پس از این بیست و چهار روز خبر آوردند
که حسین را بکشتند صدیق را بخواب دیدند و با وی گفتند تو همیشه
اشارت بزبان میکردی و میگفتی که این زبان کارها پیش من
نهاد و بهشت گفت آری بدین لا اله الا الله بگفتم بهشت پس من نهاد
یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
گفتند بچه گفت بدانکه هرگز جد با هزل آمیخته نکردم منصور بن اسمعیل
گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت
هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر گناهی که از آن
شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بپای بداشت تا گوشت
روی من همه بیفتاد گفتم آن چه بود گفت یکبار در غلامی نگریستم نیکوا آمد
شرم داشتم که اقرار دهم بو جعفر صیدلانی میگوید رسول را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم و گروهی صوفیان با او نشسته دو فرشته از آسمان
فرو آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشت رسول صلی الله علیه وسلم

بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و
دیگر در بهشت احمد بن الحواری رحمه الله میگوید زنی را بخواب دیدم
که بجمال او هرگز ندیده بودم و روی او از روشنایی میتافت
گفتم این روشنایی روی تو از چیست گفت یاد داری فلان شب خدای را
یاد کردی بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی مالیدم این نور
از آن است کنانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای تبارک و تعالی
با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد آن عبارت و آن اشارت همه باد بپرید
و هیچ چیز حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که میکردم بوقت نیم شب را
بخواب دیدند گفتند خدای تبارک با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد
بدین چهار کلمه که میگفتم همه وقت لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها
قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی شبلی را
بخواب دیدند گفتند خدای تبارک با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت
شرم نداشتی که از من بدان صعبی میترسیدی بو سلیمان را بخواب دیدند
گفتند حق تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ مرا آن زبان
نداشت چنانکه اشارت ابو القاسم بن یحیی انگشت نمای بودم در میان

بگفتی و را نوبت که جنازه بدیدی سبحان الحی الذی لا یموت و در آن شب
که حسن بصری رحمة الله علیه فرمان یافت بخواب دید که درهای آسمان گشاده
و منادی میکردند که حسن بصری خدا را بدید و از وی خشنود بود جنید را
بخواب دید در بازار بغداد برهنه گفت شرم نداری از مردمان گفت
این مردمان نه اند که در مسجد شونیزیه اند که مرا از روزگار کرده اند گفت
بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون درون شدم ایشان را دیدم در تفکر
سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن خبیث ملعون عتبة الغلام یکی را
از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بتو
عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق
دادم و گرد آن نگردم تا آنگاه که بتو رسم ایوب سجستانی جنازه مردی
مفسد دید در خانه شد تا روی نماز نباید کردن آن مرد را بخواب دیدند
گفتند که خدای تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت
فرا ایوب بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
یعنی اگر خزاین رحمت خدای تبارک و تعالی بدست شما بودی از بخیلی هیچ
نفقه نکردندی آن شب که او وفات یافت فرمان حق تعالی یافت یکی بخواب دید

فرغ المصنف من تصنیف الکتاب
سنة سبع و تسعین واربع مائة
۴۹۷ هجریه

عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین
واجعلنا من الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین امین رب العالمین کفایة بود در حدیث موت
این مقدار که گفته آمد و کتاب کیمیای سعادت برین ختم کنیم و امید داریم
که هر که این مطالعه کند و از آنجا فایده گیرد مصنف کتاب را بدعا فراموش
نکند و از خدای تبارک و تعالی وی را و نویسنده را عفو خواهد و آمرزش
تا اگر سهوی و زللی بگفتار راه یافته باشد و یا تکلفی و ریایی و رعونتی
باندیشه و نیت آمیخته شده باشد حق تعالی بفضل و کرم خود و به برکات
دعای ایشان درگذارد و از ثواب این کتاب نصیب کند که هیچ غبن
بیش از آن نبود که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند و آنگاه بسبب نظر خلق
از خدای عز و جل محجوب شود نعوذ بالله منها فنقول الدعاء فی خاتمة الکتاب
اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا نحصی
ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک وانت علام الغیوب والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت هذا الکتاب بحمد الله و بعونه و حسن توفیقه
والصلوة علی رسوله محمد و آله
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
کتبه اضعف العباد محمد [illegible]

فرایض نماز بمانی بشنو اجح نوق تفق ورسق قعد اخرین

چون واجب بدانی بشوی در خطر فضت تقبت سقت خبر رعایت بر تعقیب

حمد سوره قعده اولی لفظ سلام تکبیرات عیدین

اصابع بقبله یعنی سر انگشتان

چو سنت بدانی شوی مقتدا زدت تثبت تست جذ

رفع یدین تعوذ بسم الله سمع الله درود بر رسول گفتن علیه السلام

کز اصل ایمان بپرسند باز ز آنکه ماخذ اورا خبر دار ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

احتجبت بنور وجه الله القديم الكامل وتحصنت بحصن الله القوي
الشامل ورميت من بغى علي بسهم الله وسيفه القاتل اللهم
يا غالبا على امره ويا قائما فوق خلقه ويا حائلا بين المرء وقلبه
حل بيني وبين الشيطان ونزغه وبين ما لا طاقة لي به من عبادك
كف عني السنتهم وابصارهم واغلل ايديهم وارجلهم واجعل
بيني وبينهم سدا من نور عظمتك وحجابا من قوتك وجندا من
سلطانك فانك حي قادر اللهم اغش عني ابصار الناظرين
حتى ارد الموارد كلها واغش عني ابصار النور والابصار الظلمة
حتى لا ابالي عن ابصارهم يكاد سنا برقه يذهب بالابصار
يقلب الله الليل والنهار ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار
بسم الله الرحمن الرحيم وهو حسبي كهيعص بسم الله الرحمن الرحيم
حمعسق كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح هو الله الذي لا اله الا هو
عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم يوم الآزفة
اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين ما للظالمين من حميم

ولا

ولا شفيع يطاع علمت نفس ما احضرت فلا اقسم
بالخنس الجوار الكنس والليل اذا عسعس والصبح
اذا تنفس ص والقرآن ذي الذكر بل الذين كفروا
في عزة وشقاق شاهت الوجوه وعميت الابصار
وكلت الالسن وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب
من حمل ظلما اللهم اجعل خيرهم بين عينيهم و
شرهم تحت قدميهم وخاتم سليمان بن داود على
نبينا وعليهما السلام بين اكتافهم فسيكفيكهم الله
وهو السميع العليم صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة بحق كهيعص اكفنا بحرمة حمعسق احمنا
وارحمنا هو الله القادر الكافي صم بكم عمي فهم لا يبصرون
وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم
فهم لا يبصرون اولئك الذين طبع الله على قلوبهم
وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون انه
من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا علي
واتوني مسلمين وصلى الله على خير خلقه ومظهر لطفه
محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

[illegible]

٤٠٤ برگ

يوم يات لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقي وسعيد فاما الذين شقوا
ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد
واما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ در سوره هود

[illegible]